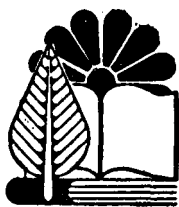


زبان و ادبیات فارسی
۲۵

دستور زبان فارسی

از
پرویز نائل خانلری



آشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۴۰۰



انتشارات بابک

-
- دستور زبان فارسی : دکتر پرویر ناتل خانلری
 - چاپ چهارم
 - آذر ماه ۲۵۳۵
 - چاپخانه حیدری
 - اجازه چاپ این کتاب از طرف بنیاد فرهنگ ایران به
 - انتشارات بابک واگذار شد
 - تهران میدان ۲۴ اسفند اول آیزنهاور بازار ایران
 - طبقه سوم شماره ۹۳
 - تلفن : ۹۲۷۶۱۷

فهرست مطالب

بخش اول

دستور زبان فارسی

۳	مقدمه
۹	جمله
۱۱	انواع جمله
۱۳	جمله : نهاد - گزاره
۱۵	گزاره : فعل
۱۸	فعل : زمان و شخص
۲۰	فعل : شخص (مفرد ، جمع)
۲۲	فعل : صیغه یا ساخت
۲۲	فعل : ماده ، شناسه
۲۶	فعل : ماده ماضی ، ماده مضارع
۲۹	وجوه فعل : اخباری و التزامی
۳۱	وجوه فعل : امری - شرطی
۳۳	فعل : زمانهای گذشته
۳۷	فعل : زمانهای حال و آینده
۴۲	نهاد : فاعل

۲۵	فاعل : اسم
۲۷	اسم : عام ، خاص
۲۹	اسم : ذات ، معنی
۵۱	اسم : مفرد ، جمع .
۵۲	اسم : جمعهای عربی
۵۶	اسم : جمعهای عربی (بقیه)
۵۹	ضمیر
۶۱	ضمیر : ضمیر اشاره
۶۲	گزاره : مفعول
۶۵	وابسته اسم : صفت
۶۹	وابسته فعل : قید
۷۲	حروف : حرف اضافه
۷۶	حروف : حرف ربط ، حرف نشانه ، اصوات
۷۹	فعل : لازم ، متعدی
۸۱	متمم فعل
۸۲	فعل : معلوم - مجهول
۸۶	متمم اسم : مضاف الیه
۸۹	وابسته های اجزای جمله
۹۳	وابسته اسم : بدل
۹۵	یاد آوری و تکرار

بخش دوم

۱۰۳	اجزای جمله - حذف
۱۰۶	جمله پرسشی
۱۰۹	پرسش تأکیدی - حذف
۱۱۵	ضمیر پرسشی - صفت پرسشی
۱۱۷	جمله تعجبی

ز	فهرست مطالب
۱۲۲	جمله امری
۱۲۵	اثبات و نفی
۱۲۹	حذف از انواع جمله
۱۳۲	جمله ساده ، مستقل و پیوسته
۱۳۶	جمله مرکب : پایه ، پیرو
۱۳۹	جمله مرکب : حرف ربط
۱۴۲	وجوه فعل : اخباری ، التزامی
۱۴۷	جمله‌های پیرو : جمله شرطی ، فعل شرطی
۱۵۱	وجه تودیدی و شرطی : (در فارسی قدیم)
۱۵۵	کلمه : اسم و صفت
۱۵۹	ساختمان کلمه : ساده و مرکب
۱۶۲	ساختمان کلمه : پسوند و پیشوند
۱۶۸	ساختمان کلمه : کلمات مشتق
۱۷۲	ساختمان کلمه : ترکیب و اشتقاق
۱۷۶	ساختمان فعل : ساده ، پیشوندی ، مرکب
۱۷۸	صفت : (از نظر معنی)
۱۸۲	صفت : (مقام آن نسبت به اسم)
۱۸۷	صفت (درجات صفت)
۱۹۲	متمم اسم ، متمم صفت
۱۹۷	ضمیر شخصی
۲۰۰	ضمیر مبهم ، ضمیر مشترك
۲۰۲	صفت (مقام صفت در جمله)
۲۰۹	نوع کلمه
۲۱۳	رابطه اجزای جمله با یکدیگر
۲۱۸	ساختمان جمله‌های مرکب
۲۲۶	تجزیه و ترکیب جمله

بخش سوم

ساختمان جمله

۲۳۳	یادداشت
۲۳۵	مقدمه - تعریفات
۲۴۶	پیوستگی جمله‌های مستقل
۲۵۳	جمله مرکب
۲۶۵	جمله شرطی

بخش چهارم

پسوند مصدر

۲۷۱	بحثی از نظر تحول تاریخی زبان
-----	------------------------------

بخش پنجم

نکته‌هایی درباره زبان فارسی

۲۹۳	باید ، بایست ، بایستی
۳۰۷	گفتی و گوئی
۳۱۲	یکی از ... ترین
۳۱۷	بوسر... یا در سر
۳۱۹	را
۳۲۱	به‌گردن ، در گردن ، ازگردن
۳۲۳	است ، هست
۳۲۷	حذف حرف اضافه
۳۳۱	يك ... يك
۳۳۶	عبارت وصفی
۳۴۰	رفته ، رفته است

ط	فهرست مطالب
۳۴۳	دوخته بود ، دوخته شده بود
۳۴۶	او ، او ، او

بخش ششم

نکته‌هایی درباره فصاحت زبان فارسی

۳۵۳	نقش ، نقش بازی کردن
۳۵۵	شرایط - اوضاع
۳۵۶	دراز نویسی
۳۵۷	پر علیه
۳۵۹	خانه فقیر
۳۶۳	عبارت‌های یا حوج و ما حوج
۳۶۵	بی تفاوت

دیباچه

دو بخش اول این کتاب شامل اصول نکاتی است که نویسنده این سطور برای آموختن قواعد زبان فارسی در دبیرستانها تألیف کرده بود و در طی ده سال اخیر در دبیرستانها تدریس می‌شد. در این تألیف روشی نو اتخاذ شده بود که بکلی با آنچه از سالها پیش در آموزشگاههای ایران معمول بود تفاوت داشت. از نخستین کتابی که برای آموختن زبان فارسی در سال ۱۲۸۹ قمری به قلم میرزا حبیب اصفهانی و به عنوان دستور سخن در اسلامبول منتشر شد تا کتابهای درسی تألیف میرزا عبدالعظیم گرگانی (قریب) و سپس کتابی که به عنوان دستور زبان فارسی با همکاری پنج استاد دانشگاه برای سال سوم و چهارم دبیرستانها انتشار یافت همواره مبنای تألیف آن بود که از اجزاء جمله و تعریف یکایک انواع کلمه آغاز کنند تا سرانجام به واحد گفتار یعنی جمله برسند. در ضمن بحث با این روش، که غالباً از صرف و نحو عربی نمونه می‌گرفت و در بعضی از نکات کتابهای ابتدائی دستور زبان فرانسه نیز مورد نظر قرار داشت همیشه در مفردات کلام بحث می‌شد و ارتباط مطالب مطلقاً در نظر نبود.

روش تازه‌ای که مؤلف این کتاب پیش گرفت با شیوه معمول اصولاً اختلاف داشت. اینجا کوچکترین واحدی از گفتار که منظور گوینده، یعنی رساندن پیامی به شنونده را برمی‌آورد، و «جمله» خوانده می‌شود، مبنای بحث قرار می‌گیرد. سپس این واحد گفتار به دو قسمت اصلی تقسیم می‌شود که هر یک شامل اجزاء کوچکتری است. پس از آن به شناخت یک یک اجزاء هر قسمت می‌رسد و مباحث

دقیق‌تر مانند رابطه‌ها (یا به اصطلاح سابق جمله‌های ناقص) بایکدیگر پس از آن می‌آید.

غرض اصلی در اتخاذ این روش آن بود که نکته‌های دستوری نسبت به یکدیگر ترتیب و توالی علمی و منطقی داشته باشند، چنانکه آموختن هر نکته مکمل نکته پیشین و مقدمه مطلب بعدی باشد. و در هر مرحله دانش‌آموز بتواند از آنچه آموخته است بهره برگردد و ذهن خود را به کار بیندازد و نوعی عمل و کوشش فکری انجام دهد تا این درس و بحث برای او تنها به حفظ مطالب پراکنده‌ای که به فایده و نتیجه آنها پی نمی‌برد منحصر نباشد.

این روش در آغاز کار برای کسانی که با شیوهٔ دیرین آشنائی داشتند و نمی‌خواستند چیز تازه‌ای بیاموزند و روش نوی پیش بگیرند غریب و دشوار می‌نمود. گروهی از ایشان، پیش از آن که با تأمل و دقت در این شیوه بنگرند به ایراد و اعتراض پرداختند و این ایرادهای سطحی تنها متوجه به چند اصطلاح تازه بود که در این روش ناگزیر پیش می‌آمد. هر کس که فارسی می‌داند خود را در مسائل علمی مربوط به قواعد و اصول زبان نیز صاحب نظر می‌شمارد. معترضان پیش از آنکه به تعریف هر اصطلاح تازه توجه کنند و تفاوت آن را با اصطلاح مانوس دیگر بشناسند زبان به ایراد می‌گشودند که چرا «مسندالیه و مسند» نگفته و «نهاد و گزاره» گفته است. و همهٔ اعتراضها از این جمله بود. اما پس از آنکه زمانی این روش نو جای خود را باز کرد و بسیاری از معلمان زیرک و دانا دریافته‌اند که به این طریق خیلی زودتر به نتیجه مطلوب می‌رسند. پس از آن دورهٔ اجتهادهای شتابزده و نسجیده آغاز شد. عده‌ای که در طی شصت سال همان روش کهن را یگانه طریق تعلیم قواعد فارسی می‌پنداشتند به شوق آمدند و سر برداشتند و در پی آن شدند که خود نیز ابتکاری کنند. بعضی از ایشان اجزائی از این روش را برگرفتند و در همان روش معمول و مانوس قدیم گنجانند، بی‌آنکه بدانند که اینجا دستگاهی است که مفردات و اجزاء آن بر حسب نظم و ترتیب خاصی در پی یکدیگر قرار گرفته است. بعضی دیگر یکباره همین روش را با تصرفات بیجا و گاهی نادرست و با پس و پیش کردن مواد به نام خود تألیف

کردند و در فهرست مآخذ، نام این مؤلف را نیز در کنار نام مؤلفان دیگر که کارشان با این روش ارتباطی نداشت آوردند.

در هر حال خوشوقتم که این روش نو رواج یافت و با وجود تصرفات بیجا موجب شد که جوانان ایران در آموزشگاهها بهتر و آسانتر با قواعد زبان مادری خود آشنا شوند و دربارهٔ ساختمان آن به تعقل و تفکر بپردازند.

کتابی که برای تدریس در دبیرستانها فراهم آمده بود در هر درس تمرینهای متعددی را در برداشت که برای دانش آموزان لازم بود. اما اینجا تمرینها و بعضی عبارتها که به منظور رسوخ در ذهن جوانان تکرار شده بود حذف شد و تنها رؤس مطالب با اندک تغییر و اصلاحی به نظر خوانندگان می رسد.

بخش سوم این کتاب بحثی است در نحو فارسی که نخستین بار با روشی خاص مطرح شده است. این رساله که ابتدا در مجلهٔ سخن (شهریور ۱۳۴۳) انتشار یافت و سپس یک بار دیگر در خرداد ۱۳۴۹ منتشر شد در کتاب حاضر با توضیح و تفصیل بیشتری مندرج است.

بخش چهارم بحثی است دربارهٔ ریشهٔ پسوند مصدر در زبان فارسی و تحول تاریخی آن؛ و این جزء صرفی در غالب زبانهای ایرانی ادوار سه گانهٔ باستان، میانه، جدید مورد مطالعه قرار گرفته است. این تحقیق بار اول در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (شمارهٔ ۳ سال اول) انتشار یافت و سپس در مجموعهٔ مقالات نگارنده با عنوان دربارهٔ زبان فارسی (سال ۱۳۴۵) درج شد و اکنون به کتاب حاضر پیوسته است.

بخش پنجم شامل مقالات گوناگونی است در بارهٔ بعضی از نکات خاص دستوری که هر یک به مناسبتی نوشته شده و مؤلف با استناد به آثار بزرگان ادب فارسی و ذکر مثالها و شواهد متعدد کوشیده است که شیوهٔ استعمال درست را از نادرست باز نماید.

بخش ششم متضمن نکته‌هایی است که اگرچه در نوشته‌های امروزی متداول است فصیح و زیبا نیست .

مطالب دو بخش اخیر به تدریج در دوره‌های بیست و دوگانه سخن نشر یافته و اکنون در این مجموعه فراهم آمده است .

چون بخشهای مختلف این مجموعه هر يك در فاصله‌های چند ساله نگارش یافته، مؤلف گاهی خود را ناگزیر دانسته که بعضی از اصطلاحات را برای مطابقت با تعریف آنها و پرهیز از اشتباه تغییر دهد؛ و اکنون که همه آنها در يك جلد فراهم آمده ممکن است علت این اختلاف تعبیر از نظر خواننده پوشیده بماند . مثال این معنی اصطلاحات « جمله ناقص - جمله پایه و جمله پیرو » است که در ابتدا از آنچه معمول و معروف بود پیروی کردم، اما سپس دریافتم که میان این اصطلاحات با تعریف جمله یعنی « مجموعه‌ای از کلمات که دارای معنی تمام و کامل باشد » تناقضی وجود دارد و به این سبب چنانکه در حاشیه صفحه ۲۴۳ توضیح داده شده اصطلاح « فراکرد » را به کار بردم .

اما اینجا در متن فصول مختلف تصرف بسیار را لازم ندانستم و گمان می‌کنم که چون تعریف هر اصطلاح در جای خود به وضوح تمام آمده است برای خوانندگان مشکلی ایجاد نکند .

در بخشهای اول و دوم این کتاب که به منظور تعلیم و تدریس در دوره اول دبیرستانها فراهم شده بود از همکاری همسرم بانود کتر زهرای خانلری (کیا) استاد سابق دانشکده ادبیات استفاده کرده‌ام و از چند تن همکاران که نامشان در چاپهای متعدد آن دو بخش آمده است نیز امتنان دارم .

پرویز ناتل خانلری

۵۱/۸/۲۰

دستور زبان فارسی

بخش اول

جمله

ابوعلی سینا

« ابوعلی سینا از بزرگترین دانشمندان ایران است. پدر ابوعلی از مردم بلخ بود. ابوعلی در دهی نزدیک بخارا زاده شد. از کودکی به فراگرفتن دانش شوق فراوان داشت. نزد پزشکان دانا به تحصیل پزشکی پرداخت. در همه دانشهای زمان سرآمد عصر خود شد. این جوان دانشمند پرکار کتابهای بسیار نوشت. پس از مدتی به وزارت رسید. ابن سینا بیشتر کتابهای خود را به زبان عربی نوشته است. چند کتاب هم به زبان فارسی دارد. دانشنامه علائی را به زبان فارسی نوشته است. ابوعلی در سال ۴۲۸ درگذشت. مقبره وی در شهر همدان است. »

حکایت بالا از چندین قسمت تشکیل شده است. مانند : « ابوعلی در دهی نزدیک بخارا زاده شد. » و « نزد پزشکان دانا به تحصیل پزشکی پرداخت. » و « پس از مدتی به وزارت رسید » و . . . هر یک از این قسمتها دارای يك معنى كامل و تمام است . يعنى پس از خواندن هر قسمت

توقف می‌کنیم و معنی کامل و مستقلی در ذهن ما برجای می‌ماند که فهم آن محتاج به کلمه یا عبارت دیگری نیست. اگر بگوییم: « ابوعلی در دهی نزدیک بخارا » و « نزد پزشکان دانا » و « پس از مدتی » معنی عبارت تمام نیست، یعنی خواننده یا شنونده منتظر است که دنبالهٔ مطلب را بشنود، اما همینکه دنبالهٔ هر يك را گفتیم که « زاده شد » و « به تحصیل پزشکی پرداخت » و « به وزارت رسید » معنی تمام شده است. هر يك از این مجموعهٔ کلمات را که دارای معنی کامل و مستقل است جمله می‌نامیم.

انسان همیشه مقصود خود را به صورت جمله بیان می‌کند. جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای يك مفهوم تمام و کامل باشد. هر جا که جمله تمام شود نقطه‌ای می‌گذاریم.

انواع جمله

۱- جمشید و احمد با هم به باغ می‌روند.

۲- جمشید با که به باغ می‌رود؟

۳- به باغ برو.

۴- چه باغ باصفایی است!

هر کدام از این عبارتها يك جمله است؛ زیرا هر يك معنی تمام دارد. اما گوینده در بیان هر يك از جمله‌ها مقصود جداگانه‌ای دارد. در جمله اول خبری را بیان می‌کند. در جمله دوم مطلبی را می‌پرسد. در جمله سوم امر می‌کند که کسی کاری را انجام دهد. در جمله چهارم نسبت به مطلبی اظهار تعجب می‌کند.

جمله‌ای که خبری را بیان می‌کند جمله خبری خوانده می‌شود.

جمله‌ای که در آن پرسشی باشد جمله پرسشی خوانده می‌شود.

جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است جمله امری خوانده می‌شود.

جمله‌ای که تعجبی را برساند جمله تعجبی خوانده می‌شود.

جمله چهار نوع است : خبری - پرسشی - امری - تعجیبی .

در آخر جمله پرسشی این علامت (?) گذاشته می شود . مثال :

چرا نیامدی ؟

حسن کجا رفت ؟

چه میوه ای دوست داری ؟

علامتی که در آخر جمله تعجیبی می گذاریم این است (!) . مثال :

چه هوای خوبی !

آفتاب از مغرب در آمد !

جمله

نهاد - گزاره

کوروش بابل را فتح کرد.

شاهنامه تاریخ ملی ماست.

فردوسی از شاعران بزرگ ایران است.

این جمله‌ها «خبری» است. هر یک از آنها را به دو قسمت

مجزا می‌توان تقسیم کرد. از این قرار:

کوروش	بابل را فتح کرد
شاهنامه	تاریخ ملی ماست
فردوسی	از شاعران بزرگ ایران است

یکی قسمتی است که درباره آن خبر می‌دهیم.

دیگری خبری است که درباره قسمت اول گفته شده است.

یعنی اگر پرسند: «کوروش چه کرد؟» می‌گوییم: «بابل را فتح

کرد .»

یا اگر پرسند: «شاهنامه چیست؟» می‌گوییم: «تاریخ ملی ماست.»
پس در این جمله‌ها «کوروش» و «شاهنامه» قسمتهای اول جمله ،
و «بابل را فتح کرد» یا «تاریخ ملی ماست» قسمتهای دوم جمله است .
قسمت اول را «نهاد» و قسمت دوم را «گزاره» می‌نامیم .

نهاد قسمتی است از جمله که درباره آن خبر می‌دهیم .
گزاره خبری است که درباره نهاد گفته می‌شود .

گزاره

فعل

دانستیم که جمله از دو قسمت تشکیل می‌شود: یکی را «نهاد» و دیگری را «گزاره» خواندیم. اکنون باز جمله‌های زیر را به این دو قسمت اصلی تقسیم می‌کنیم:

گزاره	نهاد
گلستان را در سال ۶۵۶ نوشت . ریاضی‌دان بزرگی بود . شکست . در امتحان موفق می‌شوند . روزهای جمعه به‌گردش می‌روم .	سعدی شیرازی عمر خیام نیشابوری شیشه پنجره اطاق درس شاگردان زیرک و کوشا من

در این جمله‌ها قسمتی که «گزاره» خوانده شده است گاهی شامل چندین کلمه است. بعضی از کلمه‌ها را می‌توان برداشت . در جمله اول

می‌توان گفت «سعدی گلستان را نوشت.» و باز معنی جمله تمام است. در جمله دوم اگر بنویسیم «عمرخيام ریاضی‌دان بود.» جمله نقصی ندارد. اما در همین دو جمله اگر کلمات «نوشت» و «بود» را برداریم معنی بکلی ناقص می‌شود. در جمله سوم گزاره تنها دارای يك جزء است، و با این حال معنی کامل دارد. پس در هر گزاره‌ای يك جزء اصلی وجود دارد. این جزء را «فعل» می‌خوانیم.

در جمله‌های زیر :

فصل تابستان گذشت .

برگ درختان زرد شده است.

ایرانیان قدیم به فرزندان خود سواری و تیراندازی می‌آموختند .
ما داستان رستم و سهراب را در شاهنامه خوانده‌ایم .
هوشنگ بیمار بود .

چرا دیروز به تماشای مسابقه نیامدی ؟

من دیروز به پیشباز برادرم رفته بودم .

کلمات «گذشت»، «شده است»، «می‌آموختند»، «خوانده‌ایم»، «بود»، «نیامدی»، «رفته بودم»، همه فعل‌اند و بر کاری که در زمان گذشته یا حالتی که در آن زمان وجود داشته دلالت می‌کنند .

دیوار سفید است.

ماه به دور زمین می‌گردد.

چه کار می‌کنی؟؟

من نامه می‌نویسم .

کلمات «است» ، «می‌گردد» ، «می‌کنی» ، «می‌نویسم» همه فعل‌اند و بر کاری که در زمان حال روی می‌دهد، یا حالتی که وجود دارد دلالت دارند .

و در جمله‌های زیر :

فردا به‌سفر می‌روم .

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد .

سال آینده در خانه‌ی نو خواهیم بود .

کلمات «می‌روم» و «خواهد شد» و «خواهیم بود» همه فعل‌اند و بر کاری که در زمان آینده روی خواهد داد دلالت دارند .

فعل کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کردن کاری یا روی دادن امری یا داشتن حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده .

فعل

زمان و شخص

در گزاره کلمه اصلی « فعل » است . هر جمله‌ای باید « فعل » داشته باشد . عبارتی که در آن « فعل » نباشد جمله نیست .

فعل کلمه‌ای است که کاری یا حالتی را می‌رساند و معنی آن با زمان رابطه دارد .

زمان دارای سه مرحله است : گذشته ، اکنون ، آینده .

اکنون یا حال وقتی است که جمله را ادا می‌کنیم . گذشته یا ماضی

مرحله‌ای است که پیش از ادای جمله بوده است . آینده یا مستقبل زمان بعد از گفتار است .

آینده یا مستقبل

حال

گذشته یا ماضی

هنگام ادای جمله

فعل علاوه بر زمان همیشه بر یکی از سه شخص « گوینده » ،

« شنونده » ، « دیگر کس » نیز دلالت دارد . در فعل « آمدن » هم مفهوم انجام دادن کاری هست که آمدن باشد ، هم مفهوم زمان هست که اینجا « گذشته » است ، هم مفهوم کسی که این کار را انجام داده است ، و او همان کسی است که این کلمه را می گوید .

در فعل « می روی » نیز همین سه مفهوم وجود دارد . یکی مفهوم انجام دادن کار که « رفتن » است . دیگر مفهوم زمان که در اینجا « حال » است . سوم مفهوم کسی که کار رفتن را انجام می دهد ، و او کسی است که گوینده با اوسخن می گوید .

در فعل « خواهد گفت » هم سه مفهوم « گفتن » و « زمان آینده » و « کسی که از او گفتگو می شود » (یعنی نه گوینده است و نه شنونده) وجود دارد .

هر فعل سه مفهوم کار یا حالت و زمان و شخص را در بر دارد .

کسی که سخن می گوید - در اصطلاح دستور زبان - اول شخص خوانده می شود .

کسی که با او سخن می گویند - در اصطلاح دستور زبان - دوم شخص خوانده می شود .

کسی که از او سخن می گویند - در اصطلاح دستور زبان - سوم شخص خوانده می شود .

فعل

شخص (مفرد - جمع)

فعل کاری یا حالتی است که به یکی از سه شخص نسبت داده

می شود :

« آمدم » نسبت آمدن است در زمان گذشته به گوینده یا اول شخص.

« می روی » نسبت رفتن است در زمان حال به شنونده یا دوم شخص.

« گفتم » نسبت گفتن است در زمان گذشته به دیگر کس یا سوم

شخص .

هر يك از این سه شخص ممکن است یکی باشند یا بیش از یکی.

« گفتم » نسبت گفتن است به اول شخص که یکی بیش نیست.

« رفتیم » نسبت فعل رفتن است به اول شخص که بیش از یکی

باشد یعنی چند تن باشند .

مثال : من گفتم . من و حسن به بازار رفتیم .

فعلی که به يك تن نسبت داده شود ، مفرد خوانده می شود .
فعلی را که به بیش از يك تن نسبت بدهیم ، جمع می خوانیم .

گفتیم که فعل بر کار یا حالت معینی دلالت می کند در یکی از سه زمان : گذشته ، اکنون ، آینده . در هر زمان هم آن کار یا حالت به یکی از سه شخص نسبت داده می شود: اول شخص، دوم شخص، سوم شخص . هر يك از این اشخاص سه گانه ممکن است یکی باشند یا بیشتر . یکی را مفرد و بیش از یکی را جمع می خوانیم . پس هر فعلی در هر زمان از جهت نسبت به شخص شش صورت پیدا می کند :

اول شخص مفرد	اول شخص جمع
دوم شخص مفرد	دوم شخص جمع
سوم شخص مفرد	سوم شخص جمع

برای مثال فعل « آمدن » را در زمان گذشته در نظر می گیریم .

شش صورت آن چنین است .

آمدم	آمدیم
آمدی	آمدید
آمد	آمدند

فعل

صیغه یا ساخت

هر فعلی برای آنکه بر زمانهای مختلف و شخصهای مختلف دلالت کند صورتهای گوناگون می‌پذیرد. کلمات: آمدم. می‌آیم. خواهی آمد. آمده بودیم. آمده‌اید. می‌آمدند. همه معنی اصلی آمدن را دربر دارند و از این جهت با هم یکسان هستند. اما زمان و شخص در همه آنها یکسان نیست. برای دلالت بر این معنیهای فرعی است که شکل کلمه در هر بار تغییر یافته است. صورتهای گوناگون فعل که زمان یا شخص را دربر دارد، «صیغه» یا «ساخت» فعل خوانده می‌شود.

صیغه یا ساخت فعل صورتی از کلمه است که از روی آن شخص و زمان فعل را می‌توان دریافت.

هرگاه بخواهیم ساختمان فعلی را بشناسیم باید معین کنیم که چه «صیغه» ای است. در باره کلمه «آمدم» کافی نیست که بگوییم «فعل است»

زیرا که چندین کلمه دیگر مثل «خواهد آمد» و «آمده بودی» و مانند آنها نیز فعل است و در معنی «آمدن» با کلمه اول تفاوتی ندارد. فرق میان این کلمات وقتی آشکار می‌شود که «صیغه» هر یک را بیان کنیم. مثلاً باید گفت: آمدم = صیغه ماضی - اول شخص مفرد - از آمدن. می‌آید = صیغه مضارع (حال و آینده) - سوم شخص مفرد - از آمدن.

هر فعلی در هر یک از زمانها شش صیغه دارد که به سه شخص مفرد و سه شخص جمع نسبت داده می‌شود. باید بتوانیم از روی یکی از آنها صیغه‌های دیگر را پیدا کنیم. بر این مثال:

نوشتن - زمان گذشته

اول شخص مفرد = نوشتم	اول شخص جمع = نوشتیم
دوم شخص مفرد = نوشتی	دوم شخص جمع = نوشتید
سوم شخص مفرد = نوشت	سوم شخص جمع = نوشتند

فعل

ماده - شناسه

اگر در صیغه‌های مختلف يك فعل دقت كنيم می‌بينيم که در همه آنها يك قسمت هست که هيچگاه تغيير نمی‌کند و قسمت ديگری هست که تغيير می‌پذيرد و در هر صیغه به‌صورتی درمی‌آيد. مثلا در اين شش صیغه از نشستن :

نشستيم

نشستم

نشستيد

نشستی

نشستند

نشست

در هر شش صورت فوق جزء « نشست » ثابت است. اما جزء ديگر هربار صورت تازه‌ای يافته که « م » - « ی » - « يم » - « ييد » - « نند » - است. و در سوم شخص مفرد چیزی به جزء ثابت افزوده نشده است.

و در اين شش صیغه از خواستن :

خواهیم	خواهم
خواهید	خواهی
خواهند	خواهد

همیشه جزء «خواه» یکسان است . اما اجزای دیگر در هر صیغه تغییر می کند و در سوم شخص مفرد جزء «د» افزوده شده است . این جزء ثابت را «ماده فعل» می خوانیم .

آمدم - رفتی - دانم - دانست - شکستیم - ریختیم - رسیدند - گویم - شنوند - شنوید - شنیدی - انداختند - انداختید - سازد - سازیم - سازید .

ماده فعل جزئی از کلمه است که معنی اصلی را در بر دارد و در همه صیغه ها ثابت است یعنی تغییر نمی کند .

اما در هر يك از این مثالها که آوردیم يك جزء دیگر هست که در هر صیغه تغییر می کند و به صورتی دیگر در می آید . این جزء تغییر پذیر را که از روی آن شخص و عدد (یعنی مفرد یا جمع) در یافته می شود «شناسه» می خوانیم .

شناسه جزئی از فعل است که در هر صیغه تغییر می کند و مفهوم شخص و عدد فعل از آن بر می آید .

فعل

ماده ماضی - ماده مضارع

گفتیم که ماده فعل جزئی از آن است که در همه صیغه‌ها یکسان می‌ماند و تغییر نمی‌پذیرد. اکنون می‌گوئیم که در زبان فارسی هر فعل دو ماده مختلف دارد و با هر يك از این دو ماده يك دسته از صیغه‌های فعل ساخته می‌شود.

برای مثال فعل «نوشتن» را در نظر می‌گیریم. برخی از صیغه‌هایی

که از این فعل ساخته می‌شود از این قرار است:

نوشتم می‌نویسم

می‌نوشتم بنویسیم

نوشته‌ام بنویس

نوشته باشم

نوشته بودم

چنانکه می‌بینیم این صیغه‌ها به دو دسته تقسیم شده‌اند. در دسته

اول جزئی که ثابت است و تغییر نمی‌کند «نوشت» است و در دسته دوم «نویس». اما صیغه‌های ستون اول یعنی صیغه‌هایی که جزء ثابت آن «نوشت» است بر زمان گذشته دلالت می‌کند و صیغه‌های ستون دوم یعنی صیغه‌هایی که جزء ثابت آن «نویس» است، زمانهای حال و آینده را می‌سازند. پس ماده صیغه‌های دسته نخستین را «ماده ماضی» و ماده صیغه‌های دسته دوم را «ماده مضارع» می‌نامیم.

در زبان فارسی هر فعلی دو ماده دارد: یکی ماده ماضی و دیگر ماده مضارع. همه صیغه‌هایی که بر زمان گذشته دلالت می‌کند از ماده ماضی ساخته می‌شود، و صیغه‌هایی که معنی حال و آینده از آنها بر می‌آید از ماده مضارع مشتق است.

هر صیغه فعل که بر شخص و زمان معینی دلالت می‌کند از ترکیب یکی از دو ماده فعل با جزء تغییر‌پذیر یعنی «شناسه» ساخته می‌شود. در بعضی از صیغه‌ها گاه جزء سوم به نام «جزء پیشین» به آغاز فعل افزوده می‌شود. اجزایی که در اول فعلهای فارسی در می‌آید دو است: یکی «می» و دیگری «ب». در صیغه «می‌رفتم» يك ماده فعل هست: رفت. يك شناسه: م. جزء پیشین: می.

در صیغه «بنویسی» نیز همین سه جزء هست:

نویس = ماده

ی = شناسه

! = جزء پیشین

جزء پیشین جزئی است که به اول ماده فعل افزوده می شود .

وجوه فعل

اخباری و التزامی

بعضی از صیغه‌های فعل وقتی بکار می‌رود که می‌خواهیم خبری بدهیم. یعنی انجام گرفتن کاری یا وجود حالتی را در گذشته یا اکنون یا آینده بیان کنیم. مثلاً می‌گوییم:

پدر به خانه آمد.

من کتاب می‌خوانم.

فردا تعطیل است.

در تابستان هوا گرم می‌شود.

سال دیگر به سفر خواهیم رفت.

در این جمله‌ها فعلهای «آمد» و «می‌خوانم» و «است» و «می‌شود»

و «خواهم رفت» همه بیان خبری هستند.

در همه این صیغه‌ها به واقع شدن فعل یا وجود حالت و صفت

یقین داریم. این گونه صیغه‌ها از «وجه اخباری» فعل است. اجبار یعنی خبر دادن.

اما در بعضی صیغه‌های دیگر از واقع شدن کاری یا وجود حالتی در کسی یا چیزی خبر نمی‌دهیم، بلکه کاری را که باید انجام بگیرد یا ممکن است انجام گرفته باشد یا می‌خواهیم که انجام بگیرد بیان می‌کنیم. در این حالتها به وقوع فعل یا وجود حالت و صفت یقین نیست.

می‌خواهم بروم.

باید رفته باشم.

مبادا بروی.

خوب است برود.

وقوع این صیغه‌ها همیشه همراه و وابسته به وقوع يك فعل دیگر است. به این سبب آنها را «التزامی» می‌خوانیم. التزام یعنی وابسته بودن.

بعضی از صیغه‌های فعل برای خبر دادن از کار یا حالتی آورده می‌شود. این گونه صیغه‌ها از «وجه اخباری» شمرده می‌شوند. در صیغه‌هایی که از «وجه اخباری» است گوینده به روی دادن فعل یا وجود حالتی که از آن خبر می‌دهد یقین دارد.

هرگاه واقع شدن فعل مسلم نباشد فعل از «وجه التزامی» آورده می‌شود. فعلی که به وجه التزامی است همیشه دنبال فعل دیگر می‌آید.

وجوه فعل

امری - شرطی

- در بعضی صیغه‌های فعل فرمانی می‌دهیم؛ یعنی به کسی می‌گوییم که کاری را انجام بدهد یا حالتی را بپذیرد:
- به اتاق برو و کتاب مرا بیاور.
 - این قلمها را بشمارید.
 - امشب به خانه من بیا.
 - این مداد را بتراش.
 - کتابتان را بخوانید.
 - این مطلب را به او بگو.
 - آماده باش.
- تو پاك باش و مدار ای برادر از كس باك.
- این گونه فعلها از «وجه امری» است.
- گاهی واقع شدن فعل به شرط انجام گرفتن فعل دیگر است؛ یعنی

اگر یکی انجام نگیرد آن دیگری هم روی نخواهد داد . «اگر درس بخوانی دانشمند می شوی» یعنی شرط دانشمند شدن درس خواندن است . اگر این شرط حاصل نشود فعل اول هم انجام نمی گیرد . این گونه صیغه‌ها از «وجه شرطی» است .

اگر از بیراهه بروی گمراه می شوی .

اگر بد کنی کیفرش بد بری .

صیغه‌هایی که برای فرمان دادن یعنی واداشتن کسی به کاری استعمال می شود از «وجه امری» فعل است . هرگاه انجام یافتن فعلی مشروط به وقوع فعل دیگر باشد صیغه‌هایی بکار می رود که از «وجه شرطی» است .

فعلی

زمانهای گذشته

حسن دیروز به مدرسه رفت .

حسن به مدرسه رفته است .

حسن هر روز به مدرسه می‌رفت.

وقتی که تو آمدی حسن به مدرسه رفته بود .

حسن باید به مدرسه رفته باشد .

همهٔ صیغه‌هایی که در این جمله‌ها آمده است از فعل «رفتن» است.

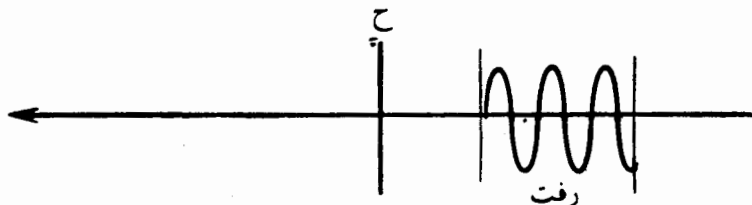
همهٔ آنها هم از انجام گرفتن کاری در زمان گذشته خبر می‌دهند . با این

حال معنی جمله‌ها با هم فرق دارد .

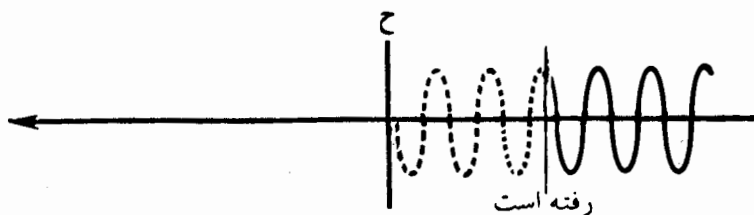
با کلمهٔ «رفت» بیان می‌کنیم که عمل رفتن يك بار در گذشته انجام

گرفته و تمام شده است . این گونه صیغه‌ها را «ماضی مطلق» یا «ماضی

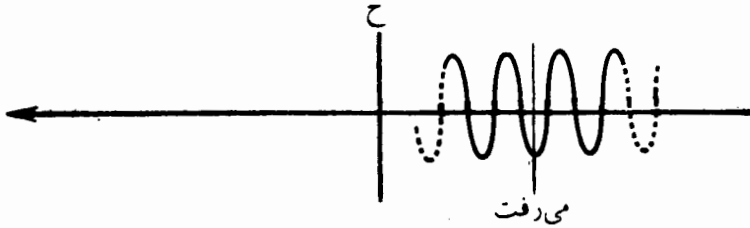
ساده» می‌خوانیم :



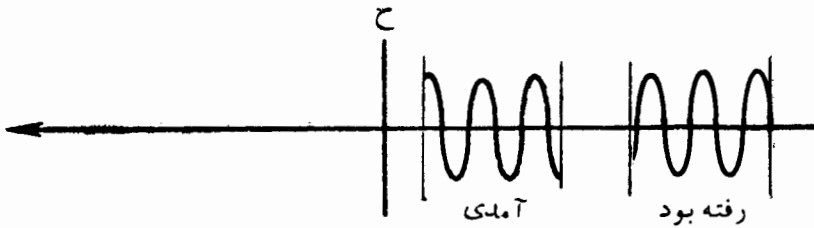
در جمله «حسن به مدرسه رفته است» گفتگو از فعلی است که در گذشته واقع شده اما اثر یا نتیجه آن تا زمان حال نیز باقی است : حسن به مدرسه رفته است (و هنوز آنجاست). من این کتاب را خوانده‌ام (و هنوز مطالب آن به یادم هست). این گونه صیغه‌ها «ماضی نقلی» خوانده می‌شود.



در صیغه «می‌رفت» فعلی بیان می‌شود که در زمان گذشته انجام گرفته اما وقوع آن مدتی دوام داشته یا تکرار شده است . در این صیغه لحظه تمام شدن فعل معین نیست . این صیغه را «ماضی استمراری» می‌خوانیم.

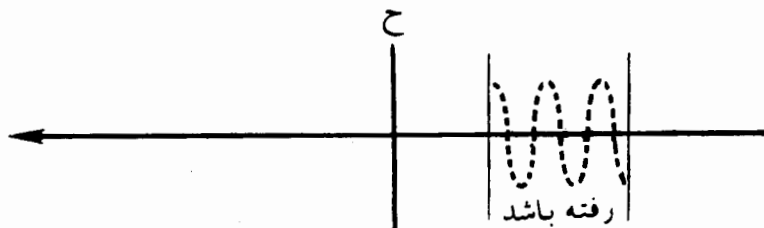


در جمله «وقتی که تو آمدی حسن به مدرسه رفته بود» از فعلی خبر می دهیم که پیش از واقع شدن فعل گذشته دیگر انجام گرفته است . می-خواهیم بگوییم رفتن حسن به مدرسه پیش از زمانی واقع شد که تو آمدی.



این صیغه «ماضی بعید» خوانده می شود .

در جمله «حسن باید به مدرسه رفته باشد» از فعلی خبر می دهیم که واقع شدن آن در زمان گذشته لازم بوده است، اما یقین نیست که انجام گرفته باشد . این گونه صیغه ها «ماضی التزامی» نامیده می شود .



فعلهایی که بر زمان گذشته دلالت می‌کند پنج نوع است :

- ۱- ماضی مطلق ۲- ماضی استمراری ۳- ماضی نقلی ۴- ماضی بعید
- ۵- ماضی التزامی .

فعل

زمانهای حال و آینده

- چه می خوانی ؟

- شاهنامه می خوانم .

زمین به دور خورشید می گردد .

- کی به خانه می روی ؟

- الآن می روم .

- تابستان به کجا می روی ؟

- در مدت تعطیل به شهر خودم بر می گردم .

فعلهایی که در این جمله ها آمده است هم بر زمان حال و هم بر آینده

دلالت می کند .

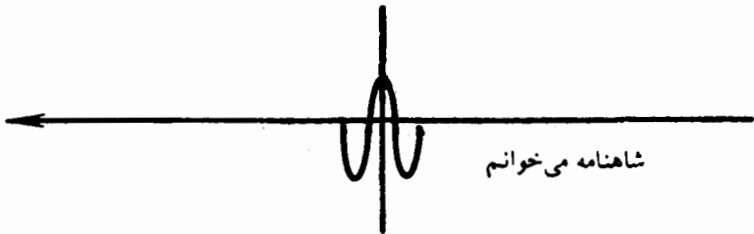
وقتی که شما نشسته اید و کتابی می خوانید و کسی از شما می پرسد :

«چه می خوانی ؟» مقصود این است که در همین حال آنچه می خوانید

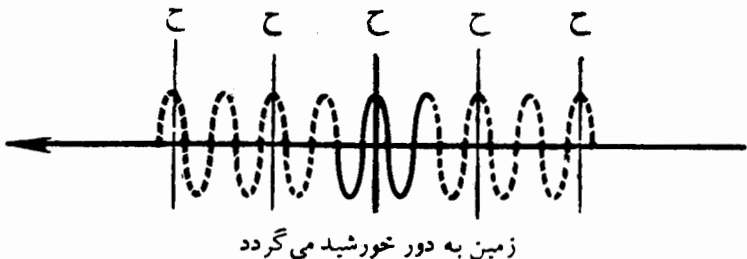
چیست . شما در جواب می گوئید : «شاهنامه می خوانم» یعنی هم اکنون

به این کار مشغول هستم .

در جمله «شاهنامه می خوانم» فعلی را بیان می کنید که اندکی پیش از زمان حال آغاز شده و هنگام ادای جمله نیز دوام دارد و هنوز به پایان نرسیده است .

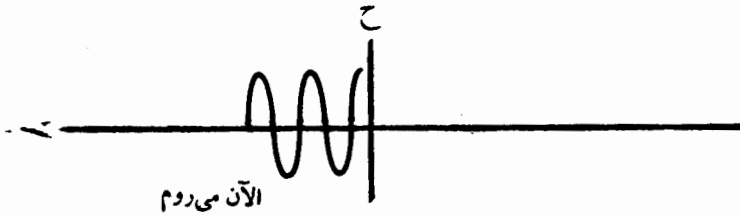


در جمله «زمین به دور خورشید می گردد» فعلی بیان شده است که همیشگی است. بنابراین در هر زمانی که گوینده ای از آن خبر بدهد مانند آن است که در همان زمان انجام می گیرد .

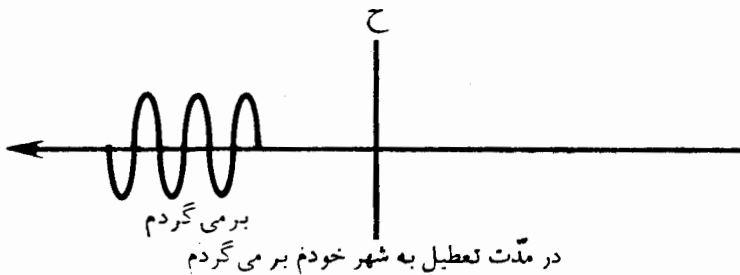


در جمله «الآن می روم» فعلی را بیان می کنید که در آینده

یعنی پس از زمان ادای حمله روی می‌دهد. اما از همین دم آغاز شده‌است.



اما وقتی که می‌گویید: «در مدت تعطیل به شهر خودم بر می‌گردم» از فعلی خبر می‌دهید که در زمان آینده روی خواهد داد.



پس يك صيغه فعل در زبان فارسی هست که هم بر زمان حال و هم بر زمان آینده دلالت دارد. یعنی در هر دو مورد می‌توان آن را به کار برد. این صیغه را «مضارع» می‌خوانیم.

مضارع صیغه‌ای از فعل است که هم بر زمان حال و هم بر آینده دلالت می‌کند.

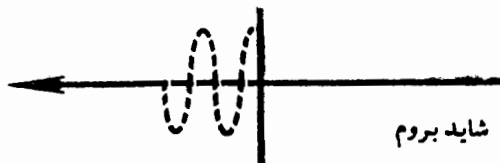
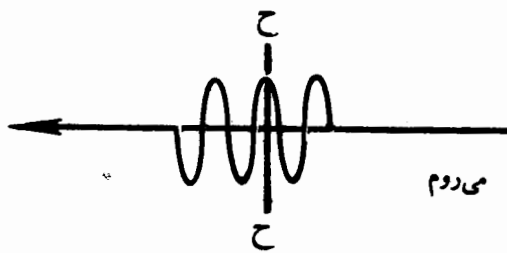
با صیغهٔ مضارع گاهی از واقع شدن فعلی در زمان حال یا آینده خبر می‌دهیم و گاهی احتمال یا لزوم وقوع فعلی را در یکی از این دو زمان بیان می‌کنیم:

شاید بروم . می‌خواهم بروم . باید بروم . اگر بروم .

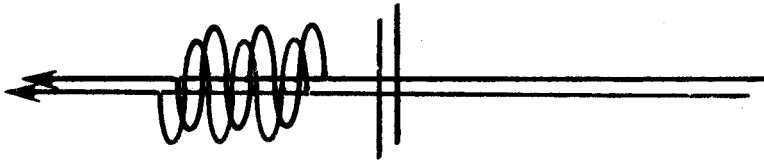
آنجا که صیغهٔ مضارع خبری را بیان می‌کند آن را «مضارع اخباری»

می‌خوانیم: می‌روم، می‌گویم، می‌خوانی، می‌زند، می‌آیند، می‌شنویم.
این صیغه‌ها «مضارع اخباری» است.

آنجا که صیغهٔ مضارع فعلی را بیان می‌کند که واقع شدن آن مسلم نیست اما ممکن است واقع شود یا قصد انجام دادن آن هست، آن صیغه «مضارع التزامی» خوانده می‌شود، زیرا که در این حال واقع شدن فعل «ملازم» یعنی همراه و وابسته به وقوع فعل دیگری است.



اما يك زمان ديگر نيز در فارسي هست كه تنها بر آينده دلالت دارد.
يعني ديگر مفهوم زمان حال در آن نيست.



خواهم رفت

اين صيغه هميشه با مضارع فعل خواستن همراه است. خواهيم رفت،
خواهم رفت، خواهيد نشست، خواهيد نشست.....
اين صيغه را «مستقبل» مي خوانند.

مستقبل صيغه اي از فعل است كه تنها بر آينده دلالت مي كند. اين
صيغه هميشه با مضارع فعل خواستن بكار مي رود.

نهاد

فاعل

گفتیم که :

نهاد قسمتی است از جمله که درباره آن خبر می‌دهیم.
گزاره خبری است که در باره نهاد گفته می‌شود.

تاکنون درباره گزاره و جزء اصلی آن که فعل است گفتگو کردیم.
اکنون در باره قسمت دیگر جمله، یعنی نهاد، بحث می‌کنیم.

سعدی گلستان را نوشت

گلستان در سال ۶۵۶ نوشته شد

بیژن تشنه است

هوا تاریک شده است

در جمله اول «سعدی» نهاد است، زیرا که عمل «نوشتن» را او انجام داده است. در جمله دوم «گلستان» نهاد است زیرا که فعل «نوشته شدن» را به آن نسبت داده‌ایم. در جمله سوم کلمه «بیژن» نهاد است. درباره بیژن

است که صفت یا حالت «تشنه بودن» را ذکر کرده‌ایم. در جمله چهارم «نهاد» کلمه «هوا»ست زیرا صفت یا حالت «تاریک شدن» را پذیرفته است. پس خبری که درباره نهاد می‌دهیم بیان یکی از این چهار امر است:

۱ - انجام دادن عملی . مانند : خوردن، شکستن، پختن، زدن.

۲ - پذیرفتن عملی . مانند: خورده شدن، شکسته شدن، پخته شدن،

زده شدن.

۳ - داشتن صفتی . مانند : دانا بودن، سفید بودن، بیمار بودن، گرم

بودن.

۴ - پذیرفتن صفتی . مانند: دانا شدن، سفید شدن، بیمار شدن، گرم

شدن.

بنابراین بر حسب آنکه گزاره کدامیک از این چهار امر را بیان کند،

نهاد چهار حالت دارد:

در حالت اول نهاد کننده کار است: فاطمه آش پخت

در حالت دوم نهاد پذیرنده کار است: آش پخته شد

در حالت سوم نهاد دارنده صفت است: هوشنگ بیمار است

در حالت چهارم نهاد شونده یا پذیرنده صفت است: هوشنگ

بیمار شد

سعدی گلستان را نوشت .

در این جمله نهاد، یعنی قسمتی از جمله که در باره آن خبری

داده‌ایم، کلمه «سعدی» است. فعلی که در «گزاره» آمده کاری است که از

سومری سردو است. سومری است که عمل «نوشتن کلمات» را انجام داده است پس او و کلماتی که او است. کلماتی که او را در اصطلاح دستوروز زبان «فصل» می خوانیم.

فصل کلماتی است که انجام دادن کار را به ما نشان میدهد.

فعل ماضی

اسم

در جمله «حسن رفتند می دوید» کلمه «حسن» نهاد است؛ زیرا اگرچه در جمله اول خبری می دهیم. این کلمه «فاعلی» نیز هست؛ زیرا اگرچه فعل دویدن از او سرزند، است.

این دو وجه به حسب قراینگر فنی این کلمه در جمله فوق است. یعنی این کلمه اگر در جمله دیگر واقع شود ممکن است دیگر نهاد یا فاعلی نباشد.

مثال: کتاب حسن را آوردیم.

اما هرگاه کلمه «حسن» را تنها در نظر بگیریم می یابیم که این لفظ نام کسی است. از این جهت کلمه «حسن» اسم است.

در جمله «سنگ همیشه را شکست» نیز کلمه «سنگ» نهاد است. چون فعل شکستن را به آن نسبت داده ایم «فاعلی» نیز هست. اما این کلمه برای نام بودن چیزی بکار می آید. از این جهت «سنگ» اسم است.

در جمله «گاو شکر می دهد» کلمه «گاو» گذشته از آنکه نهاد جمله

است فاعل نیز هست زیرا که دهنده شیر است . اما گاو بر حیوانی دلالت می کند . پس کلمه گاو نیز اسم است .

اسم کلمه ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می رود .

چیزی که به وسیله «اسم» نام برده می شود :

گاهی شخصی است . مانند: مرد، زن، هوشنگ، فریدون، خدیجه، پسر، دختر، مادر، پدر .

گاهی حیوانی است . مانند: گاو، سگ، خوک، اسب، گربه، شیر، پلنگ، استر، موش .

گاهی مکانی است . مانند: کوه، دشت، رود، تهران، پاریس، آسیا، امریکا .
گاهی از رُسْتِنِهاست . مانند: درخت، چمن، چنار، بید، سرو، گل، نسترن، سوسن، یاسمن .

گاهی نام ستارگان است . مانند: آفتاب، ماه، خورشید، مریخ، زهره، ناهید، عطارد، زحل،

گاهی نام زمان یا وقتی است . مانند: روز، شب، صبح، بامداد، غروب، ظهر، سحر .

گاهی نام چیزهای بیجان است . مانند: کاغذ، صندلی، میز، مداد، دوات، دوچرخه، جعبه، تخته، چکش، میخ .

گاهی نام حالتی است که در کسی یا چیزی وجود دارد . مانند: سفیدی، سیاهی، سرما، گرما، رنج، شادی، قناعت .

اسم

عام - خاص

گاهی اسم تنها بر يك فرد معین دلالت می کند. وقتی که می گوییم «فریدون آمد» مقصود ما يك شخص معین است. در جمله «تهران پایتخت ایران است» کلمه تهران بر يك شهر معین دلالت می کند. اما اگر بگوییم «گره دشمن موش است» مقصود ما تنها گره خانه ما نیست. کلمه گره اینجا بر هر گره ای دلالت می کند. همچنین چون بگوییم «شهر بزرگتر از ده است» مقصود ما این نیست که يك شهر معین از ده بزرگتر است. کلمه شهر به هر محلی که دارای جمعیت بسیار و خانه و کوچه و خیابان باشد گفته می شود.

اگر با اسم تنها يك فرد معین را بتوان نام برد آن را «اسم خاص» می خوانیم یعنی اسمی که مخصوص يك فرد است. اگر بتوان از اسم نوعی را اراده کرد که شامل افراد متعدد باشد آن اسم «عام» خوانده می شود.

اسم خاص کلمه‌ای است که برای نام بردن یکتا کسی معین یا دلیلی چیز معین به کلهر می‌رود:

اسم عام به کلمه‌ای می‌گوئیم که با آن کسان یا چیزهای ممنوع را می‌توان نام برد:

ممکن است یکتا «اسم خاص» برای نامگذاری چندین کس یا چندین چیز بکار رود. «منثوره» اسم خاص است. اما چندین نفر ممکن است منثوره نام داشته باشند. «رودبار» اسم ناحیه‌ای است. اما چند ناحیه در چند نقطه کشور ایران به این اسم خوانده می‌شوند:

این نکته نباید موجب شود که اسم خاص و اسم عام را با یکدیگر اشتباه کنیم: باید بدانیم که هر بار اسم خاصی را در گفتگو یا نوشتن بکار می‌بریم از آن تنها یکتا شخص معین و واحد را اراده می‌کنیم: وقتی که می‌گوئیم «منثوره آمد» مراد ما یکتا نفر است که می‌شناسیم و شنونده نیز با او آشناست. هرگز از ذکر اسم «منثوره» همه دخترانی را که منثوره نام دارند اراده نمی‌کنیم:

همچنین در جمله «من به رودبار می‌روم» مقصود ما رودبار معینی است نه هر جا که رودبار نام داشته باشد:

اسم

ذات - معنی
ذات - معنی

گاهی چیزی که نام برده می شود خود بخود وجود دارد، مانند :
گاهی چیزی که نام برده می شود خود بخود وجود دارد، مانند :
دیوار. اما گاهی وجود آن چیز مستقل نیست بلکه در چیز دیگری است،
دیوار. اما گاهی وجود آن چیز مستقل نیست بلکه در چیز دیگری است،
مانند: سفیدی. سفیدی نام چیزی است، اما این چیز تنها وجود ندارد.
مانند: سفیدی. سفیدی نام چیزی است، اما این چیز تنها وجود ندارد.
سفیدی در دیوار یا در کاغذ یا در پارچه یا در چیز دیگری است.
سفیدی در دیوار یا در کاغذ یا در پارچه یا در چیز دیگری است.
گوسفند نام چیزی است که در خارج هست و می توان آن را دید
گوسفند نام چیزی است که در خارج هست و می توان آن را دید
و به آن دست زد. چنین کلمه ای را اسم ذات می خوانیم.
و به آن دست زد. چنین کلمه ای را اسم ذات می خوانیم.
هوش نام صفتی است که در انسان یا در بعضی از جانوران هست.
هوش نام صفتی است که در انسان یا در بعضی از جانوران هست.
هوش تنها مستقل وجود ندارد. چنین کلمه ای را اسم معنی می خوانیم.
هوش تنها مستقل وجود ندارد. چنین کلمه ای را اسم معنی می خوانیم.

اسم ذات نام چیزی است که بخودی خود وجود دارد .
اسم ذات نام چیزی است که بخودی خود وجود دارد .

اسم معنی بر مفهومی دلالت می کند که وجودش در چیز دیگری است
اسم معنی بر مفهومی دلالت می کند که وجودش در چیز دیگری است
و نام حالتی یا صفتی است .
و نام حالتی یا صفتی است .

اسم کلمه ای است که برای نام بردن چیزی یا کسی بکار می رود .
اسم کلمه ای است که برای نام بردن چیزی یا کسی بکار می رود .

اگر يك چيز يا يك كس معين را با كلمه‌ای نام ببريم آن كلمه اسم است و اسم خاص است.

اگر كلمه بر نوعی که دارای افراد بسیار است دلالت کند آن را اسم عام می‌خوانند .

اسم عام اگر نام چیزی باشد که وجود خارجی دارد «اسم ذات» خوانده می‌شود .

اگر اسم عام بر چیزی دلالت کند که وجودش در چیز دیگری است و مفهوم حالتی یا صفتی از آن اراده شود آن را اسم معنی گوئيم .

اسم

مفرد - جمع

گاهی اسم برای نام بردن يك شخص یا يك چیز است . در این حال مفرد است: مرد آمد. زن نشست. چراغ روشن شد. عقل مایهٔ سعادت است. درخت سایه دارد .

در این جمله‌ها کلمات: مرد، زن، چراغ، عقل، درخت، همه مفرد هستند. اما گاهی به وسیلهٔ اسم چند کس یا چند چیز را نام می‌بریم: مردان آمدند. زنان نشستند. چراغها روشن شد. درختان سایه دارند.

در این جمله‌ها هر يك از کلمات مردان، زنان، چراغها، درختان، بر چند چیز همجنس دلالت می‌کند. مردان یعنی چند مرد. چراغها یعنی چند چراغ. این کلمات جمع بسته شده‌اند و صیغهٔ جمع اسم خوانده می‌شوند.

مفرد صورتی از کلمه است که بر یکی دلالت کند.

جمع صورتی از کلمه است که بر بیش از یکی دلالت کند.

دور زبان فارسی صیغۀ جمع المسم به این طریق ساخته می شود که یکی از دو جزء «المن» یا «ها» را به آخر مفرد آن می پیوندانند. مفرد آن زن - زنان. کتاب - کتابها. شاخه - شاخهها. درخت - درختها.

این اجزا را که به برای ساختن صورت جمع بکار می رود «علامت جمع» می خوانند.

علامت «المن» بیشتر برای جمع بستن اسمهای استعمال می شود که جاندار باشد: کورده - کوردها. خورگوش - خورگوشها. اسب - اسبها. اما بعضی از کلماتی را که بر جانداران دلالت نمی کنند نیز می توان به «المن» جمع بست: انگشتران. چشمان.

همه اسمهای دیگر را به «ها» جمع می بندند: دستها، بیخشتها، کاشتهها، برگها، زشتهها، زبیلیها، میزها.

علامت جمع جزئی است که به آخر اسمی افزوده می شود تا از آن اسم صیغۀ جمع ساخته شود.

از علامتهای جمع در فارسی یکی «المن» است و دیگری «ها». علامت «المن» بیشتر برای جمع اسمهای استعمال می شود که بر وجود جاندار دلالت کند.

اما همه اسمهای دیگر را به «ها» جمع می بندند.

اگر فاعل جاندار و جمع باشد فعل آن نیز باید جمع آورده شود.

و اگر فاعل به صیغۀ مفرد باشد فعل آن نیز مفرد می آید. بر این مثال:

شکرگزاران بہ ہمدردی و سہ آہلکندند .

برادران در میں زدیوں میں می خولانند .

برنوکرگان زدیوں ز لہ شخص ہم می نزنند .

بہنگانگیلی بہ بوروتلزل فرقتند

پسپران و فوری ناقلقص عطل

اسم

جمعهای عربی

بعضی از کلمات عربی که در فارسی معمول است به قاعدهٔ زبان عربی

جمع بسته می‌شود. این گونه جمعها دو نوع است:

نوع اول آنکه به آخر کلمه یکی از اجزای «ات»، «بین»، «ون»

افزوده می‌شود.

جمع به «ات»:

اطلاعات	اطلاع	امتیازات	امتیاز
اختیارات	اختیار	انتخابات	انتخاب

جمع به «بین»:

محصلین	محصل	معلمین	معلم
کاشفین	کاشف	خادمین	خادم
مؤمنین	مؤمن	مسلمین	مسلم
		ناشرین	ناشر

جمع به «ون»:

صلیبیون	صلیبی	روحانیون	روحانی
		انقلابیون	انقلابی

نکته ۱ - کلمات فارسی را نمی‌توان به این قاعده جمع بست :
 «بازرس» کلمه فارسی است، پس جمع بستن بازرس به «بازرسین» غلط است.

نکته ۲ - همه کلمات عربی را که با یکی از این صورتهای سه‌گانه جمع بسته می‌شوند می‌توان به قاعده فارسی نیز جمع بست و این صورت پسندیده‌تر است. یعنی :

امتیازات = امتیازها	مخالفین = مخالفان
معلمین = معلمان	روحانیون = روحانیان
مخبرین = مخبران	مؤمنین = مؤمنان
افتخارات = افتخارها	ناشرین = ناشران
	خاینین = خائنان

اصول

جمعهای عربی (بقیه)

يك نوع دیگر از صیغه‌های جمع عربی که در فارسی متداول است يك نوع دیگر از صیغه‌های جمع عربی که در فارسی متداول است آن است که شکل کلمه تغییر می‌کند و حرف‌هایی به آغاز و میان کلمه افزوده یا آن است که شکل کلمه تغییر می‌کند و حرف‌هایی به آغاز و میان کلمه افزوده یا از آن کاسته می‌شود. این نوع جمع، که در زبان عربی «مکسر» یعنی از آن کاسته می‌شود. این نوع جمع، که در زبان عربی «مکسر» یعنی شکسته خوانده می‌شود، صورتهای متعدد دارد. بعضی از آنها که در فارسی شکسته خوانده می‌شود، صورتهای متعدد دارد. بعضی از آنها که در فارسی بیشتر بکار می‌رود از این قرار است:

۱ - امر	امور	علم	علوم
۱ - امر	امور	علم	علوم
شیخ	شیوخ	سم	سموم
شیخ	شیوخ	سم	سموم
۲ - فاضل	فضلا	عاقلا	عقلا
۲ - فاضل	فضلا	عاقلا	عقلا
جاهل	جهلا	عالم	علم
جاهل	جهلا	عالم	علم
۳ - ندیم	ندما	حکیم	حکما
۳ - ندیم	ندما	حکیم	حکما
فقیه	فقها	فصیح	فصحا
فقیه	فقها	فصیح	فصحا
۴ - عمل	اعمال	افق	آفاق
۴ - عمل	اعمال	افق	آفاق

آثار	اثر	اقوال	قول
اقطاب	قطب	اجسام	۵- جسم
اضداد	ضد	اجزا	جزء
خدمه	خادم	کسبه	۶- کاسب
طلبه	طالب	قتله	قاتل
تجار	تاجر	نظار	۷- ناظر
زوار	زائر	عمال	عامل
انصار	ناصر	اصحاب	۸- صاحب
احباب	حبيب	اشراف	شريف
محن	محنت	علل	۹- علت
حرف	حرفه	همم	همت
سنن	سنت	قلل	۱۰- قله
صور	صورت	تحف	تحفه
محامد	محمّدت	مدارس	۱۱- مدرسه
منافع	منفعت	مراتب	مرتبه
مطالب	مطلب	مجالس	۱۲- مجلس
مآخذ	مأخذ	منابر	منبر
اعاظم	اعظم	اکابر	۱۳- اکبر
اصاغر	اصغر	افاضل	افضل
صغار	صغير	کبار	۱۴- کبير

کرام	کریم	عظام	عظیم
ضربات	ضربه	دفعات	۱۵ - دفعه
صدمات	صدمه	نعمات	نعمه
دعات	داعی	قضات	۱۶ - قاضی
ولات	والی	روای	روای

نکته = «فضلا» جمع فاضل (شماره ۲) در زبان عربی فضلاء است و همزه‌ای در آخر دارد که در زبان فارسی معمولاً حذف می‌شود. همچنین است عقلا، جهلا، علما، ندما، حکما، فقها، فصحا.

اینگونه کلمات را هم که در اصل عربی بوده‌اند در زبان فارسی می‌توان به «ها» یا «ان» جمع بست و این صورت که در نوشته‌های نویسندگان بزرگ بکار رفته فصیح‌تر است:

رسوم = رسمها	صور = صورتها
شرکا = شریکان	کرام = کریمان
قلل = قله‌ها	قضات = قاضیان
منافع = منفعتها	اجسام = جسمها
حرف = حرفه‌ها	حکما = حکیمان
احباب = حبیبان	جهلا = جاهلان
محن = محنتها	فضلا = فاضلان
فقها = فقیهان	تجار = تاجران
شیوخ = شیخان	کسبه = کاسبان

ضمیر

گاهی به جای آنکه کسی یا چیزی را نام ببریم، یعنی اسم او را بگوییم، کلمه دیگری می آوریم که جای اسم را می گیرد. مثلاً به جای آنکه بگوییم «منوچهر را دیدم و به منوچهر گفتم» می گوییم «منوچهر را دیدم و به او گفتم». اینجا کلمه «او» جای اسم منوچهر را گرفته است. این گونه کلمات را که جانشین اسم می شوند «ضمیر» می خوانیم.

چنانکه در درسهای گذشته دیدیم فاعل ممکن است اسم باشد. در جمله «منوچهر آمد» فاعل منوچهر است و این کلمه اسم است. گاهی نیز فاعل ضمیر است. در جمله «او آمد» کلمه او ضمیر است و فاعل است.

ضمیر کلمه ای است که جانشین اسم می شود.

ضمیر گاهی، مانند اسم، فاعل واقع می شود.

هرگاه مقصود از ضمیر کسی باشد آن را ضمیر شخصی می خوانیم.

این کس یا گوینده است یا شنونده یا کسی که از او سخن می گویند.

به این ترتیب:

ضمیری که به جای اسم گوینده می‌آید «ضمیر اول شخص» خوانده می‌شود.

ضمیری که به جای اسم شنونده می‌آید «ضمیر دوم شخص» خوانده می‌شود.

ضمیری که به جای اسم دیگر کس می‌آید «ضمیر سوم شخص» خوانده می‌شود.

هریک از این سه شخص ممکن است یکی باشد یا بیشتر. اگر یکی باشد ضمیری که به جای اسم می‌آید مفرد است و اگر بیشتر از یکی باشد جمع.

پس ضمیر شخصی شش صیغه دارد. از این قرار:

شخص	مفرد	جمع
اول شخص	من	ما
دوم شخص	تو	شما
سوم شخص	او	ایشان

گاهی به جای «او» ضمیر سوم شخص مفرد «وی» می‌آید.

ضمیر شخصی ضمیری است که بر کسی دلالت می‌کند.
ضمیر شخصی شش صیغه دارد: سه مفرد و سه جمع.

ضمير

ضمير اشاره

يك نوع ضمير ديگر نيز هست كه با آن چيزي يا كسي را نشان مي دهيم. اين گونه كلمات را «ضمير اشاره» مي خوانند. مثلا اگر از كسي بخواهيم كه كتابي را بردارد و كتاب نزديك باشد به جاي جمله «كتاب را بردار» مي گوييم «اين را بردار» .

كلمه «اين» ضمير اشاره است و به جاي اسم «كتاب» نشسته است. اما اگر كتاب دور باشد مي گوييم «آن را بردار».

ضمير اشاره كلمه اي است كه به جاي اسم مي نشيند و با آن كسي يا چيزي را نشان مي دهيم .
ضمير اشاره دو صيغه دارد: يكي «اين» براي نشان دادن چيزي كه نزديك است. ديگر «آن» براي نشان دادن چيزي كه دور است.

ضمير اشاره را مانند اسم مي توان جمع بست: آنان، اينان، آنها، اينها.

گزاره

مفعول

جمله دو قسمت اصلی دارد: یکی نهاد و دیگر گزاره.

گزاره	نهاد
سهراب را کشت	رستم پهلوان

جزء اصلی نهادگاهی فاعل است. اما جزء اصلی گزاره همیشه فعل

است.

فاعل کسی است که فعل را انجام می‌دهد. اما این فعل گاهی به فاعل تمام می‌شود یعنی اثر آن به دیگری نمی‌رسد. در جمله «پروین نشست» پروین فاعل است؛ زیرا که فعل «نشستن» را انجام داده است. اما این کار به دیگری نرسیده است و معنی جمله نقصی ندارد. اما اگر بگوییم «رستم کشت» جمله کامل نیست؛ زیرا که فعل کشتن به فاعل تمام نمی‌شود

و ناچار اثر آن به دیگری می‌رسد. شنونده می‌پرسد: «که را کشت» پس گاهی فعل از فاعل تجاوز می‌کند و بر کسی یا چیزی واقع می‌شود. این کس یا چیز را مفعول می‌خوانیم. در جمله «رستم پهلوان سهراب را کشت» فعل کشتن را رستم انجام داده است. پس رستم فاعل است. اما این فعل بر سهراب واقع شده است. پس سهراب مفعول است.

گزاره		نهاد	
کشت	سهراب را	پهلوان	رستم
فعل	مفعول		

مفعول کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کسی یا چیزی که فعل بر او واقع شده است.

مفعول‌گاهی اسم است. مانند: فریدون کتاب خرید.
 و گاهی ضمیر شخصی است. مانند: معلم او را سرزنش کرد.
 و گاهی ضمیر اشاره است. مانند: آن را بردار. این را بگیر.
 فریدون کتاب خرید.
 معلم او را تحسین کرد.
 شاگردان آن را خواندند.

- در جملهٔ اول کلمهٔ «کتاب» مفعول است که اسم عام است.
- در جملهٔ دوم مفعول کلمهٔ «او» است که ضمیر شخصی است.
- در جملهٔ سوم مفعول کلمهٔ «آن» است که ضمیر اشاره است.

وابسته اسم

صفت

گاهی اسمی که فاعل یا مفعول واقع می‌شود تنها نیست بلکه برای آنکه شنونده آن را بهتر و بیشتر بشناسد درباره آن توضیحی می‌دهیم. یعنی یکی از حالتها یا صفت‌های او را نیز بیان می‌کنیم. مثلاً اگر بگوییم «من برادر خود را دوست دارم» معنی کلمه «برادر» در صورتی واضح است که گوینده تنها يك برادر داشته باشد. اما اگر دارای چند برادر باشد شنونده نمی‌داند که مقصودش کداميك از ایشان است. در این حال باید کلمه دیگری بیاورد که مقصود خود را معین کند مثلاً بگوید: من برادر بزرگ خود را دوست دارم. کلمه بزرگ در اینجا چیزی به مفهوم اسم (برادر) افزوده است تا شنونده روشن‌تر و بهتر آن را در یاد. این کلمه که حالت یا چگونگی اسم را بیان می‌کند «صفت» خوانده می‌شود.

صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی آن را بیان کند.

اسمی که همراه آن صفتی آمده باشد «موصوف» خوانده می‌شود یعنی «وصف شده». در فارسی بیشتر صفت دنبال موصوف یعنی اسم قرار می‌گیرد. در این حال به حرف آخر اسم يك زیر «کسره» می‌افزاییم: مرد بزرگ، پسر خوب، کشور پهناور. اگر آخر اسم «ها» ی غیر ملفوظ باشد (مانند پایه، نامه، خنده) و بعد از آن صفتی بیاید در تلفظ پس از آن يك «ی» مکسور می‌آید و آن را در خط فارسی به صورت نیمه اول حرف ی (شبه همزه) روی حرف «ها» می‌نویسیم. مانند: پایه محکم، خنده بلند، نامه زیبا.

اماگاهی هم ممکن است صفت پیش از اسم واقع شود. در این حال دیگر به آخر اسم یا صفت حرکت زیر نمی‌دهیم:

سیاه چادر = چادر سیاه. نيك مرد = مرد نيك.

بلند کوه = کوه بلند.

موصوف چه مفرد باشد چه جمع صفت آن همیشه مفرد می‌آید.

گاهی می‌گوییم: مرد بزرگ - در این حال موصوف و صفت هر دو

مفرد است.

گاهی می‌گوییم: مردان بزرگ - در این حال موصوف جمع است

و صفت آن مفرد.

اسمی که معنی آن با صفت کاملتر شده است موصوف خوانده می‌شود
صفت همیشه مفرد است، خواه موصوف آن مفرد باشد، خواه جمع

گاهی صفت در جمله وابسته به فاعل است:

گزاره		نهاد	
فاعل	وابسته فاعل	مفعول	فعل
رستم	پهلوان	سهراب را	از پا در آورد

و گاهی صفت در جمله وابسته به مفعول است:

گزاره			نهاد
فاعل	مفعول	وابسته مفعول	فعل
رستم	سهراب	نیرومند را	از پا در آورد

و گاهی هم فاعل و هم مفعول با صفت آورده می‌شوند:

گزاره			نهاد	
فعل	وابستهٔ مفعول	مفعول	وابستهٔ فاعل	فاعل
ازپادر آورد	نیرومند را	سهراب	پهلوان	رستم

وابسته فعل

قید

فریدون زود آمد

فریدون شتابان آمد

فریدون خندان آمد

فریدون سر افکنده آمد

فریدون نومیدانه آمد

فریدون آهسته آمد



فریدون شتابان آمد



فریدون آهسته آمد



فریدون آمد

فعلی که در همه این جمله‌ها بکار رفته «آمدن» است. اما چگونگی انجام گرفتن این فعل در جمله‌های مزبور با هم تفاوت دارد. این تفاوت با کلمه یا عبارتی بیان می‌شود که آن را «قید» می‌خوانیم.

کلمه یا عبارتی که چگونگی انجام یافتن فعل را بیان می‌کند «قید» خوانده می‌شود.

همچنانکه صفت برای بیان حالت یا چگونگی اسم می‌آید و وابسته اسم است، قید چگونگی روی دادن فعل را بیان می‌کند و به «فعل» وابسته است.

در فارسی بسیاری از صفتها ممکن است برای بیان چگونگی انجام گرفتن فعل نیز بکار بروند و در این حال «قید» خوانده می‌شوند. در جمله «شاگرد باید خوب درس بخواند» کلمه خوب قید است و وابسته است به فعل درس خواندن. اما در جمله «معلم از شاگرد خوب راضی است» کلمه «خوب» صفت است و وابسته به کلمه «شاگرد». پس کلمه‌ای که معنی وصفی دارد اگر چگونگی اسم را بیان کند صفت است و اگر در بیان چگونگی فعل بکار برود «قید» است.

گاهی به آخر اسم یا صفت جزء «انه» را می‌افزاییم و به این طریق کلمه دیگری می‌سازیم که گاهی صفت و گاهی قید است. مثلا از روز، ماه، سال، شاه، دوست، خردمند، با افزودن جزء «...انه» کلمات روزانه، ماهانه، سالانه، شاهانه، دوستانه، خردمندانه ساخته می‌شود که ممکن است

وصف فعل واقع شوند یعنی به صورت «قید» استعمال شوند. مثال:
 او روزانه هشت ساعت کار می‌کند. ایسن دهقان سالانه یک خروار
 محصول گندم بدست می‌آورد. این کار خردمندانه نیست. فریدون و ایرج
 با هم دوستانه رفتار می‌کنند.

قید معنیهای گوناگون به فعل می‌افزاید:

گاهی حالت وقوع فعل را بیان می‌کند: فریدون سخت به زمین افتاد.
 گاهی زمان وقوع فعل را بیان می‌کند: من دیروز آمدم.
 گاهی مکان وقوع فعل را بیان می‌کند: من اینجا آمدم.

حروف

حرف اضافه

من و فریدون به گردش رفتیم.

فرشته با خواهرش نزد ما آمد.

از تهران تا تجریش با اتوبوس می‌رویم.

می‌خواستم که صبح زود برخیزم.

در این جمله‌ها کلماتی هست که خود معنی مستقلی ندارند. اما آوردن آنها برای ساختن جمله لازم است. این کلمه‌ها را حروف می‌خوانیم. حرف گاهی برای تعیین مقام کلمه در جمله بکار می‌رود، مانند حرف «را» در جمله «کتاب را خریدم» که معلوم می‌کند کلمه کتاب مفعول است. گاهی برای باز بستن دو کلمه بکار می‌رود مانند «و» که دو کلمه من و فریدون را به هم ارتباط داده است و «با» که کلمات «فرشته» و «خواهرش» را به هم ربط داده است. کلمه‌های «از» و «تا» و «با» نیز برای بیان نسبت کلمات «تهران» و «تجریش» و «اتوبوس» به جمله بکار آمده است. اما حرف «که» دو جمله «می‌خواستم» و «صبح زود برخیزم» را به هم ربط می‌دهد.

حروف کلماتی هستند که خود بخود معنی مستقلی ندارند، اما برای پیوستن اجزای يك جمله به یکدیگر یا نسبت دادن و اضافه کلمه‌ای به جمله، یا ربط دادن دو جمله به یکدیگر بکار می‌روند.

حروف را به چند دسته تقسیم می‌توان کرد:

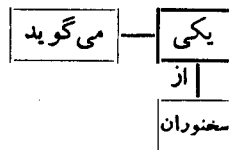
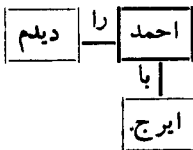
يك دسته از آنها برای آن به کار می‌روند که کلمه‌ای یا عبارتی را به یکی از اجزای جمله پیوندند و نسبت دهند. این گونه کلمات را «حروف اضافه» می‌خوانیم. (کلمه اضافه اینجا به معنی نسبت است).

گاهی حرف اضافه اسم یا ضمیری را به اسم یا ضمیر دیگر، یا صفتی که جانشین اسم است نسبت و پیوند می‌دهد:

یکی از سخنوران می‌گوید.

احمد را با ایرج دیدم.

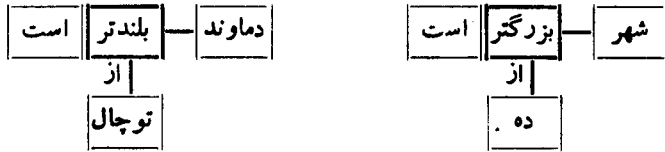
در این حال کلمه‌ای که پس از حرف اضافه آمده متمم اسم است.



گاهی کلمه بعد از حرف اضافه برای بیان برتری اسمی بر اسم دیگر در داشتن صفتی است.

شهر بزرگتر از ده است.

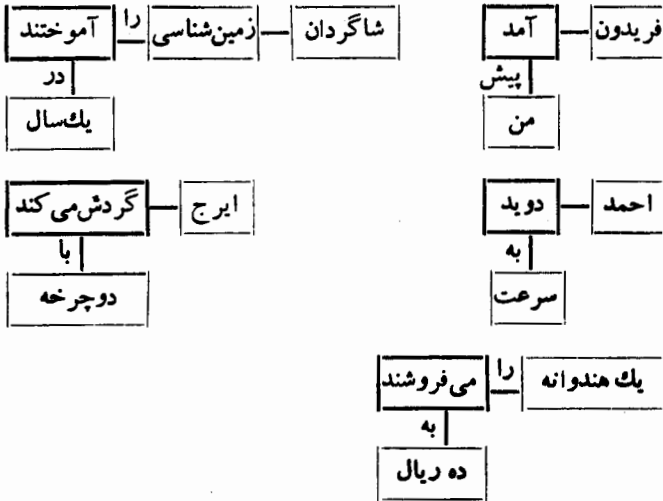
دماوند از توجال بلندتر است.



در این حال این کلمه متمم «صفت برتر» است .

اما کلمه‌ای که پس از حرف اضافه می‌آید بیشتر وابسته و متمم فعل است؛ و در این حال، مانند قید، زمان یا مکان یا مقدار یا چگونگی یا وسیله و آلت اجرای فعل را بیان می‌کند :

- | | | |
|--|---|------------------|
| <p>فریدون پیش من آمد .</p> <p>محمد از اصفهان به شیراز رفت .</p> | } | متمم مکانی |
| <p>شاگردان در يك سال زمین‌شناسی را آموختند .</p> <p>از دیروز هوا گرم شد .</p> | } | متمم زمانی |
| <p>احمد به سرعت دوید .</p> <p>کار به کندی پیش می‌رود .</p> | } | متمم چگونگی |
| <p>ایرج با دو چرخه‌گردش می‌کند .</p> <p>بام را به گل اندود .</p> | } | متمم وسیله و آلت |
| <p>یک هندوانه را به ده ریال می‌فروشند .</p> <p>اینجا متاع عقل به خروار است .</p> | } | متمم مقدار |



حروف اضافه کلماتی هستند که معنی مستقل ندارند؛ اما کلمه یا عبارتی را به یکی از اجزای جمله می‌پیوندند، و عبارت، یا کلمه‌ای را که اسم یا ضمیر است، متمم اسم یا صفت یا فعل قرار می‌دهند. حرف اضافه بیشتر برای ساختن «متمم فعل» به کار می‌رود.

حروف

حرف ربط - حرف نشانه - اصوات

گفتیم که کار يك دسته از حروف آن است که کلمه یا عبارتی را به جمله اضافه می کنند و عبارت یا کلمه ای را که اسم یا ضمیر است متمم اسم یا صفت یا فعل قرار می دهند.

کار دسته دیگر از حروف آن است که دو کلمه، یا دو قسمت جمله، یا دو جمله مستقل را به هم ربط بدهند. این گونه کلمات را «حرف ربط» می خوانند.

منیژه و ستاره زیرک اند .

رفتم که بخوابم .

بکوش تا کامیاب شوی .

دیروز نیامدم زیرا که بیمار بودم .

همینکه خوب گوش بدهیم یاد می گیریم .

در این جمله ها کلمات: و، که ، تا ، زیرا که، همینکه، گاهی دو

کلمه را به هم ربط داده است و گاهی دو جمله را . بنابراین :

حرف ربط کلمه‌ای است که دو کلمه یادو جمله را بهم ربط می‌دهد.

بک دسته دیگر از حروف برای بیان حالت روحی گوینده مانند :
تحسین، شادی، تعجب، افسوس، درد، نسا (یعنی آواز دادن و خواندن
کسی) و قصد بر حذر داشتن، و مانند آنها بکار می‌روند. این گونه حروف
را «اصوات» می‌خوانند.

آه ازان مست که با مردم هشیار چه کرد !
خوشا مرز ایران عنبر نسیم !
وه که جدا نمی‌شود نقش تو از خیال من
ز نهار قول دشمن و بدخواه نشنوی.

اصوات کلماتی هستند که برای بیان حالات روحی گوینده مانند درد و
شادی و تحسین و تعجب و تحذیر بکار می‌روند .

دسته دیگر حروفی هستند که نشانه مقام کلمه در جمله می‌باشند .
کلمه «را» در جمله «احمد را دیدم» نشانه آن است که کلمه «احمد» در این
جمله در مقام مفعول قرار دارد .
کلمه «ای» در عبارت «ای دوست!» نشانه آن است که کلمه
«دوست» منادی واقع شده، یعنی او را می‌خوانند یا، به اصطلاح امروز،
«صدا می‌کنند».
همچنین است «الفی» که برای ندا به آخر کلمه افزوده می‌شود .

مانند : خدا یا! جانا! وزیرا!

و کسره‌ای که نشانهٔ ارتباط اسم با متمم اسم (مضاف و مضاف‌الیه) است و هرگاه کلمه به یکی از مصوت‌های «زیر، آ، او، ای» ختم شده باشد «ی» تلفظ می‌شود. مانند :

خدا - ی - جهان	باغ - شهر
زانو - ی - شتر	کوچه - ی - باغ
	ساقی - ی - کوثر

و نیز همین حرف ارتباط اسم را با صفت (موصوف و صفت) نشان می‌دهد. مانند :

خانه - ی - احمد	باغ - بزرگ
سبو - ی - تهی	آسیا - ی - دور

حروف نشانه به کلماتی می‌گوئیم که برای تعیین مقام کلمه در ساختمان جمله به کار می‌روند .

فعل

لازم - متعدی

فریدون آمد.

فریدون آورد.

در جمله اول فعل «آمد» معنی جمله را تمام می‌کند و شنونده برای دریافتن مطلب محتاج کلمه دیگری نیست. اما در جمله دوم فعل «آورد» برای تکمیل معنی کافی نیست. شنونده می‌پرسد که «چه آورد؟» باید کلمه دیگری ذکر کرد تا معنی فعل «آوردن» تمام شود.
فریدون کتاب آورد.

کلمه «کتاب» در اینجا مفعول است. پس میان دو فعل «آمد» و «آورد» فرقی هست. فعل «آمد» معنی تمام دارد. اما معنی فعل «آورد» به تنهایی کامل نیست و برای کامل شدن محتاج مفعول است. فعلهایی که مانند آمدن دارای معنی تمام باشند «لازم» خوانده می‌شوند و فعلهایی را که برای تکمیل معنی آنها باید کلمه دیگری آورد «متعدی» می‌نامیم.

فعل لازم فعلی است که بخودی خود دارای معنی تمام باشد.
 فعل متعدی فعلی است که معنی آن به وسیله کلمه دیگری که مفعول
 خوانده می شود تمام شود.

فاعل هم در فعل لازم هست و هم در فعل متعدی. اما در فعل لازم نتیجه کار در فاعل پایان می پذیرد و به کسی یا چیزی دیگر نمی رسد. در جمله «فریدون آمد» کار «آمدن» را فریدون انجام داده است و اثر آن به دیگری نرسیده است. اما در فعل متعدی اثر کار از فاعل می گذرد و به چیزی یا کسی که مفعول خوانده می شود می رسد. در جمله «فریدون کتاب را آورد» عمل «آوردن» از فریدون سر زده و به کتاب رسیده است.

چنانکه دیدیم بعضی فعلها از جهت معنی لازم است و بعضی دیگر متعدی. اما فعلهایی هستند که هم به معنی لازم و هم به معنی متعدی به کار می روند. مانند شکستن که در جمله «شیشه شکست» لازم است و در جمله «فریدون شیشه را شکست» متعدی است.

متمم فعل

متمم فعل يك یا چند کلمه یا عبارتی است که با یکی از حروف اضافه به جمله می‌پیوندد و توضیحی به مفهوم فعل می‌افزاید.

متمم با مفعول از چند جهت تفاوت دارد :

اول آنکه مفعول مختص فعلهای متعدی است؛ اما هر فعلی چه لازم چه متعدی ممکن است دارای متمم باشد .

در جمله «ایرج آمد» فعل آمدن لازم است. بنابراین جمله دارای مفعول نیست و بی آن معنی تمام دارد .

در جمله «ایرج کتاب آورد» فعل «آوردن» متعدی است و به این سبب معنی آن بی ذکر مفعول تمام نیست و کلمه «کتاب» مفعول است.

اما برای هر دو جمله می‌توان يك یا چند متمم آورد. برای فعل لازم: ایرج از مدرسه آمد.

ایرج از مدرسه به خانه آمد .

ایرج به سرعت از مدرسه به خانه آمد .

ایرج برای استراحت در پنج دقیقه با دو چرخه از مدرسه به خانه

آمد.

و برای فعل متعدی:

ایرج از کتابخانه کتاب آورد.

ایرج از کتابخانه کتاب را به کلاس آورد.

ایرج از کتابخانه کتاب را در يك دقیقه به کلاس آورد.

ایرج از کتابخانه کتاب را با شتاب برای مطالعه به کلاس آورد.

کلماتی که با حروف سیاه نوشته شده همه متمم فعل است. چنانکه می‌بینیم هم فعل لازم می‌تواند متمم داشته باشد و هم فعل متعدی. هر فعلی ممکن است دارای يك یا چند متمم باشد.

تفاوت دیگر مفعول با متمم فعل آن است که فعل متعدی برای تمام شدن معنی محتاج به مفعول است و بی آن معنی جمله ناقص است. اما فعل چه لازم و چه متعدی باشد برای تمام شدن معنی محتاج متمم نیست. متمم يك معنی اضافی به جمله می‌بخشد. این معنی اضافی گاهی زمان وقوع فعل است، گاهی مکان، گاهی غرض و منظور، گاهی ابزار و وسیله، گاهی چگونگی.

در جمله‌های سابق

کلمات مدرسه و کتابخانه و کلاس متمم مکانی است.

کلمات يك دقیقه و پنج دقیقه متمم زمانی است.

کلمات سرعت و شتاب متمم چگونگی است.

کلمات استراحت و مطالعه متمم غرض و منظور است.

کلمه دوچرخه متممی است که وسیله و ابزار را بیان می‌کند.

در همه این جمله‌ها می‌بینید که همیشه پیش از متمم یکی از حروف

اضافه قرار دارد: از ، به، با، در، برای.
پس نشانه متمم فعل آن است که پیش از آن حرف اضافه‌ای آمده باشد.

متمم فعل يك يا چند کلمه است که با یکی از حروف اضافه به جمله می‌پیوندد و توضیحی به مفهوم فعل می‌افزاید .

فعل

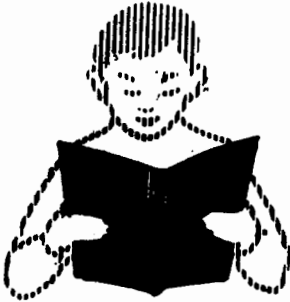
معلوم - مجهول

احمد کتاب را از روی میز برداشت.

کتاب از روی میز برداشته شد.

در جمله اول فعل «برداشت» به احمد که فاعل است نسبت داده شده. یعنی احمد است که فعل «برداشتن» از او سر زده است. پس در این جمله فاعل آشکار است، فعلهایی که به فاعل نسبت داده می‌شود فعل معلوم خوانده می‌شود.

در جمله دوم فعل «برداشت شده» به کتاب نسبت داده شده است و کتاب که «نهاد» جمله است فاعل فعل شمرده نمی‌شود، زیرا که فعل برداشتن را کتاب انجام نداده است؛ بلکه این فعل بر کتاب انجام گرفته است. پس کلمه «کتاب» مفعول است. اینجا فعل را به مفعول نسبت داده‌ایم و فاعل آن را در جمله ذکر نکرده‌ایم؛ یعنی فاعل معلوم نیست. اینگونه فعلها را که به مفعول نسبت داده می‌شود «فعل مجهول» می‌خوانیم.



کتاب خوانده شد



پرویز کتاب می‌خواند

فعل معلوم فعلی است که به فاعل نسبت داده شود.
فعل مجهول فعلی است که به مفعول نسبت دارد.

بنا بر آنچه گفته شد اگر در جمله‌ای فعل معلوم بکار رفته باشد، نهاد آن جمله فاعل است؛ و اگر فعل مجهول باشد نهاد جمله مفعول آن است.

نهاد جمله‌ای که در آن فعل معلوم باشد فاعل است.
نهاد جمله‌ای که در آن فعل مجهول باشد مفعول است.

در جمله‌هایی که فعل آنها لازم است فعل همیشه به فاعل منسوب است؛ زیرا که فعل لازم مفعول ندارد، مانند رفتن - آمدن.

متمم اسم

مضاف الیه

گفتیم که گاهی کلمه‌ای به اسم افزوده می‌شود تا چگونگی یا حالت آن را بیان کند و این کلمه را «صفت» می‌خوانند. در عبارت «برادر بزرگ» کلمه «برادر» اسم است و کلمه «بزرگ» صفت آن است.

اما گاهی کلمه‌ای که برای توضیح به اسم افزوده می‌شود صفت نیست بلکه، خود، اسم مستقل یا ضمیری است. در عبارت «برادر فریدون» کلمه «فریدون» اسم خاص است. اما به کلمه «برادر» افزوده شده و توضیحی درباره آن می‌دهد. همچنین در عبارت «برادر من» کلمه «من» ضمیر است. اما با افزوده شدن به کلمه «برادر» معنی آن را کامل می‌کند.

چون اسم یا ضمیری به اسم دیگری اضافه شود تا معنی آن اسم را کامل کند، آن اسم یا ضمیر را «مضاف الیه» می‌خوانیم. در این حال کلمه اصلی «مضاف» خوانده می‌شود.

«مضاف الیه» عبارتی عربی است و معنی‌اش «اضافه شده به آن» یا «نسبت یافته به آن» است. میان صفت و مضاف الیه فرق مهم آن است که

«صفت» خود وجود مستقلی ندارد. در عبارت «برادر بزرگ» کلمه «بزرگ» چیزی جدا از برادر نیست. اما در عبارت «برادر فریدون» برخلاف عبارت اول «فریدون» خود وجودی جز برادر است. پس:

متمم اسم (یا مضاف الیه) اسم یا ضمیری است که به اسم دیگری می‌پیوندد تا معنی آن را تکمیل کند.
اسمی که مقصود اصلی گوینده بوده و این کلمه برای توضیح و تکمیل معنی آن آمده است «مضاف» خوانده می‌شود.

مضاف الیه بیشتر دنبال مضاف قرار می‌گیرد و در این حال پس از کلمه اول، یعنی مضاف، حرف نشانه که «کسره» یا «ی» است در می‌آوریم:

در - باغ .

پدر - شما .

خانه - ی - ما .

در کلماتی که به یکی از مصوت‌های «ا» و «او» ختم شده باشد مانند: پاو سبو نشانه اضافه پس از آنها حرف «ی» مکسور است و در کلماتی که مصوت آخر آنها «کسره» است و به صورت «های غیر ملفوظ» نوشته می‌شود مانند: «خانه» نیز علامت اضافه «ی» مکسور تلفظ می‌شود. اما در نوشتن تنها سر این حرف را که مانند همزه است روی حرف «ه» می‌گذارند:

خدا-ی - جهان، پای- گربه، سبوی- آب، خانه-من -

میوه باغ - شیرۀ انگور.

متمم اسم غالباً تعلق اسم را به چیزی یا کسی می‌رساند:

کلاه فریدون - کفش حسن - کتاب او - در خانه - قلۀ کوه.

گاهی نیز این کلمه جنس مضاف را بیان می‌کند:

انگشتر الماس - کاسۀ مس - شمعدان نقره - کاسۀ طلا.

متمم اسم گاهی پیش از خود اسم واقع می‌شود و در این حال دیگر

در آخر اسم کسره آورده نمی‌شود:

کوه پایه - یعنی پایۀ کوه

رودسر - یعنی سرِ رود

دریاکنار - یعنی کنارِ دریا

گاه اسم هم صفت دارد و هم متمم. در این حال صفت میان اسم و

متمم آن قرار می‌گیرد. مانند:

برادر بزرگ فریدون

کفش سیاه حسن

کنارۀ بلند کشتی

و گاه ممکن است اسم چند متمم داشته باشد، مانند:

دیوار باغ همسایه

قلم برادر ایرج

وابسته‌های اجزای جمله

اکنون می‌دانیم که جمله دارای دو قسمت اصلی است: نهاد و گزاره. ممکن است هر يك از این دو جزء بیش از يك کلمه نباشد. مانند:

گزاره	نهاد
فعل	فاعل
آمد	فریدون

اگر فعل متعدی باشد يك جزء دیگر برای تمام شدن جمله لازم است که آن را «مفعول» خواندیم. مانند:

گزاره			نهاد
فعل	حرف نشانه	مفعول	فاعل
آورد	را	کتاب	فریدون

هر يك از این سه جزء ممکن است دارای وابسته‌ای باشد.

وابستهٔ فاعل و مفعول گاهی صفت است. مانند :

گزاره			نهاد		
فاعل	وابستهٔ فاعل	مفعول	وابستهٔ مفعول	حرف نشانه	فعل
فریدون	زیرک	کتاب	بزرگ	را	آورد

گاهی وابستهٔ فاعل یا مفعول متمم اسم، یعنی مضاف الیه، است. مانند:

گزاره			نهاد		
فاعل	وابستهٔ فاعل	مفعول	وابستهٔ مفعول	حرف نشانه	فعل
برادر	فریدون	کتاب	گلستان	را	آورد

وابستهٔ فعل گاهی قید است و آن کلمه‌ای است که زمان یا مکان یا

مقدار یا چگونگی فعل را بیان می‌کند :

گزاره			نهاد			
فاعل	وابستهٔ فاعل		مفعول	وابستهٔ مفعول		فاعل
	حرف نشانه	اسم یا ضمیر		حرف نشانه	اسم یا ضمیر	
برادر	-	فریدون	کتاب	را	زود	آورد

وابستهٔ فعل گاهی «متمم» است و دنبال حرف اضافه می‌آید:

گزاره					نهاد
فعل	وابسته فعل		مفعول		فاعل
	متمم	حرف اضافه	حرف نشانه	اسم یا ضمیر	
آورد	کتابخانه	از	را	گلستان	فریدون

هر یک از سه جزء فاعل و مفعول و فعل ممکن است چند وابسته داشته باشد. وابسته‌های فاعل :

گزاره			نهاد		
فعل	حرف نشانه	مفعول	وابسته فاعل	وابسته فاعل	فاعل
آورد	را	کتاب	فریدون	بزرگ‌گنبد	برادر -

وابسته‌های مفعول :

گزاره					نهاد
فعل	حرف نشانه	وابسته مفعول	وابسته مفعول	مفعول	فاعل
آورد	را	گلستان	زیبایی	کتابی	فریدون

وابسته‌های فعل ممکن است چند قید و چند متمم باشند :

گزاره							نهاد
فعل	وابسته فعل		وابسته فعل	وابسته فعل		وابسته فعل	فاعل
	متمم	حرف اضافه	قید	متمم	حرف اضافه	قید	
آمد	خانه	به	زود	دبیرستان	از	عصر	فریدون

وابسته اسم

بدل

گاهی چون کسی یا چیزی را نام می‌بریم، می‌پنداریم که شنونده ممکن است درست مقصود ما را در نیابد. پس برای آنکه مقصود خود را واضح‌تر کنیم نام دیگر یا شغل و مقام یا نشانی دیگر اسم را ذکر می‌کنیم. این توضیحی که در باره اسم می‌دهیم گاهی يك کلمه، گاهی چند کلمه، و گاهی عبارتی است.

بوسعید مهنه شیخ محترم بود در حمام با پیری بهم

در این شعر گوینده نخست نام «بوسعید» را می‌آورد. اما بوسعید نام کسان بسیاری بوده است و معلوم نیست مراد کدامیک است. پس نام شهر او را نیز به اسم او می‌افزاید. مهنه اسم شهری است که زادگاه بوسعید بوده است. سپس می‌اندیشد که شاید شنونده مقام مهم او را در نیابد. پس عبارت «شیخ محترم» را که مراد از آن همان بوسعید است در دنبال نام او می‌آورد.

نام دیگر یا لقب یا شغل و مقام یا شهرت یا خصوصیتی که همراه

اسمی در جمله ذکر می گردد، «بدل» خوانده می شود.

فرق ظاهر بدل با مضاف الیه و صفت آن است که میان اسم و بدل کسره اضافه وجود ندارد.

بدل ممکن است وابسته به فاعل یا مفعول باشد. در این جمله بدل وابسته به فاعل است:

احمد برادر حسن دیروز به خانه ما آمد .

و در جمله زیر وابسته به مفعول است :

من احمد برادر حسن را در خیابان دیدم .

بدل گاهی دنبال اسم می آید:

داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، چنین می گوید .

و گاهی پیش از اسم قرار می گیرد .

پیغمبر اسلام، محمد بن عبدالله، خاتم انبیا بود.

بنابراین :

بدل اسم یا عبارتی است که همراه اسم می آید تا نام دیگر یا لقب یا شغل و مقام یا شهرت یا یکی دیگر از خصوصیات آن اسم را بیان کند .

یاد آوری و تکرار

◦ واحد گفتار ما جمله است.

◦ جمله مجموعه چند کلمه است که دارای معنی تمام باشد.

◦ در هر جمله دو قسمت اصلی هست : نهاد، گزاره.

◦ نهاد قسمتی از جمله است که درباره آن خبر داده می شود.

◦ گزاره قسمتی است که در آن خبری یا حکمی را درباره نهاد بیان می کنیم.

◦ ◦ ◦

◦ جزء اصلی گزاره فعل است.

◦ فعل کلمه ای است که بر واقع شدن کاری یا روی دادن امری یا

داشتن حالتی دلالت می کند .

◦ مفهوم شخص و زمان همیشه در فعل وجود دارد.

◦ مراد از شخص در فعل گوینده یا شنونده یا کسی است که از او

گفتگو می شود.

◦ این سه طرف را به ترتیب اول شخص، دوم شخص، سوم شخص

می نامیم.

◦ زمان سه مرحله دارد. گذشته ، اکنون ، آینده

◦ صورتهای گوناگونی که فعل می‌پذیرد تا به یکی از سه شخص و یکی از سه زمان نسبت داده شود صیغه یا ساخت فعل خوانده می‌شود.

◦ هر صیغه فعل شامل يك جزء ثابت و تغییر ناپذیر است که معنی و زمان را می‌رساند و ماده فعل خوانده می‌شود .

◦ جزء دیگری که نسبت به یکی از سه شخص را بیان می‌کند «شناسه» است .

◦ در فارسی صیغه‌های هر فعل دو ماده دارد. یکی ماده ماضی دیگر ماده مضارع

◦ جزء اصلی نهاد گاهی فاعل است .

◦ فاعل کلمه‌ای است که انجام دادن کاری به آن نسبت داده می‌شود .

◦ فاعل گاهی اسم است .

◦ اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن شخصی یا چیزی بکار می‌رود.

◦ گاهی فاعل جمله ضمیر است .

◦ ضمیر کلمه‌ای است که جای اسم را می‌گیرد و بر آن دلالت می‌کند .

◦ گاهی چون انجام گرفتن کاری را بیان می‌کنیم تنها ذکر کننده کار - یعنی فاعل - کافی نیست بلکه باید کسی یا چیزی که آن کار بر او واقع شده است نیز ذکر شود. کلمه‌ای که بر این شخص یا چیز دلالت می‌کند

مفعول خوانده می شود .

° مفعول نیز مانند فاعل گاهی اسم است و گاهی ضمیر .

° فعلی را که محتاج مفعول است و معنی آن بی مفعول تمام نمی شود

فعل متعدی می خوانند .

° فعل لازم فعلی است که محتاج مفعول نیست .

° مفعول در جمله ای که فعل آن متعدی باشد جزء قسمت گزاره است .

° ° °

° گاهی نهاد جمله مفعول است یعنی فعل را به مفعول نسبت می دهیم

نه به فاعل .

° فعلی که به فاعل منسوب باشد فعل معلوم خوانده می شود .

° فعلی را که به مفعول نسبت داده شود فعل مجهول می خوانیم زیرا

که در این حال فاعل آن شناخته نیست .

° ° °

° هر يك از سه جزء اصلی جمله - یعنی فاعل، مفعول، فعل - ممکن

است تنها يك کلمه باشد .

° گاهی نیز هر يك از آنها وابسته ای دارند . .

° وابسته کلمه ای است که در باره یکی از اجزای جمله توضیحی

می دهد یا آن را وصف می کند یا چگونگی آن را می رساند .

° کلمه ای که اسمی را وصف می کند صفت نامیده می شود .

° اسمی که صفتی به آن متعلق باشد موصوف آن صفت است .

° هرگاه صفت پس از موصوف بیاید در آخر موصوف کسره‌ای می‌آوریم.

° صفت یکی از وابسته‌های فاعل یا مفعول یا متمم فعل یا مضاف الیه است.

° وابسته اسم گاهی اسم دیگری است.

° اسمی که برای توضیح یا بیان تعلق اسم دیگری می‌آید، متمم اسم

یا مضاف الیه خوانده می‌شود.

° اسمی که در پی آن مضاف الیه آمده باشد مضاف خوانده می‌شود.

° اگر مضاف الیه پس از مضاف بیاید در آخر مضاف کسره‌ای می‌آورند.

° گاهی همراه اسم کلمه یا عبارتی می‌آوریم که نام دیگر یا لقب

یا توضیحی را نسبت به اسم در بر دارد. این کلمه یا عبارت یا جمله را

بدل می‌خوانیم.

° فرق بدل با مضاف الیه آن است که مراد از بدل همان اسم است،

اما مضاف الیه غیر از مضاف است.

° وصف فعل را قید می‌خوانیم. پس قید وابسته به فعل است.

° قید کلمه‌ای است که چگونگی یا زمان یا مکان وقوع فعل را

معین می‌کند.

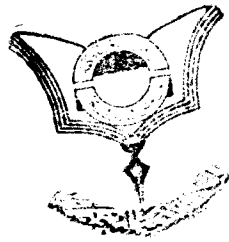
° وابسته دیگر فعل متمم است.

° متمم فعل يك یا چند کلمه یا عبارتی است که با حرف اضافه به

جمله می‌پیوندد و نکته‌ای به مفهوم فعل می‌افزاید.

° حروف اضافه کلماتی هستند که کلمه یا عبارتی را به جمله می-

- پیوندند و آن کلمه یا عبارت را متمم یکی از اجزای جمله قرار می‌دهند .
- متمم فعل نیز مانند قید چگونگی یا مکان یا زمان فعل را معین می‌کند.
- فعل، چه متعدی و چه لازم، ممکن است يك یا چند متمم داشته باشد .
- کلماتی که دو کلمه مستقل یا دو جمله کامل را به هم می‌پیوندند حرف ربط خوانده می‌شوند .
- کلماتی که برای بیان حالات روحی گوینده بکار می‌روند اصوات نام دارند .
- کلماتی که مقام کلمات دیگر را در جمله تعیین می‌کنند حروف نشانه نامیده می‌شوند .



بخش دوم



اجزای جمله

حذف

دانستیم که :

جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای يك مفهوم تمام و کامل باشد .

جمله چهار نوع است : خبری، پرسشی، امری، تعجبی.

جمله‌ای که خبری را بیان می‌کند جمله خبری خوانده می‌شود .

جمله‌ای که در آن پرسشی باشد جمله پرسشی خوانده می‌شود .

جمله‌ای که تعجبی را برساند جمله تعجبی خوانده می‌شود .

جمله‌ای که در آن فرمانی باشد جمله امری خوانده می‌شود .

همچنین دانسته‌ایم که جمله خبری شامل دو قسمت اصلی است :

یکی نهاد و دیگری گزاره .

یادآوری

نهاد قسمتی از جمله است که در باره آن خبر می‌دهیم .
 گزاره خبری است که در باره نهاد گفته می‌شود .

اکنون می‌گوئیم که در هر چهار نوع جمله ممکن است یکی از این دو قسمت اصلی حذف شود یعنی ناگفته بماند .

حسن به خانه آمد و برگشت .

اینجا دو جمله هست: یکی «حسن به‌خانه آمد.» و دیگری «برگشت.»

و آنچه این دو جمله را به هم پیوسته است حرف ربط «و» است .

در جمله اول هر دو قسمت اصلی جمله ذکر شده است :

[حسن] [به خانه آمد .

در جمله دوم تنها یکی از دو قسمت آمده است :

[...] [برگشت .

اما خواننده (یا شنونده) معنی قسمت اول را نیز در می‌یابد، یعنی

می‌داند آن کس که «برگشت» همان حسن است .

اصل این دو جمله بایستی چنین باشد :

حسن به خانه آمد. حسن برگشت.

اما چون در جمله اول نام «حسن» که نهاد جمله است ذکر شده تکرار

آن در جمله دوم لازم نیست. اگر جمله اول را نمی‌گفتیم و تنها جمله دوم

را ذکر می‌کردیم، یعنی می‌گفتیم «برگشت» شنونده نمی‌توانست نهاد این

جمله را در یابد، یعنی بداند «آن کس» که «برگشت» که بوده است. اما

چون این جمله در پی جمله اول آمده که در آن نهاد ذکر شده است،

قرینه‌ای هست. از روی این قرینه شنونده (یا خواننده) در می‌یابد که نهاد جمله «برگشت» همان نهاد جمله پیشین است.

بنابر این در جمله دوم نهاد جمله حذف شده است. زیرا که از روی «قرینه لفظی» یعنی کلمه‌ای که در جمله پیش از آن آمده است، شنونده خود به آن پی می‌برد.

* * *

پس در جمله خبری ممکن است «نهاد» به «قرینه لفظی» حذف شود. گاهی هم ممکن است سراسر گزاره یا قسمتی از آن را از روی قرینه لفظی حذف کنیم. در عبارتی مانند: «از بخت شکر دارم و از روزگار هم» دو جمله است. جمله اول. (من) از بخت شکر دارم.

جمله دوم. (من) از روزگار هم (شکر دارم).

اینجا قسمتی از گزاره حذف شده است. برای این قسمت یعنی «شکر دارم» در جمله بالا قرینه لفظی هست، اما برای قسمت دیگر آن یعنی «از روزگار» قرینه‌ای نیست. پس قسمتی که قرینه ندارد ذکر شده و قسمتی که از روی قرینه لفظی می‌توان به آن پی برد حذف گردیده است.

* * *

در جمله‌های خبری ممکن است نهاد یا گزاره یا بعضی از اجزای این دو قسمت اصلی جمله حذف شود، یعنی ناگفته بماند. حذف یکی از این دو قسمت یا جزئی از هر یک به شرط وجود قرینه لفظی است.

جمله پرسشی

جمله پرسشی گاهی درست مانند جمله خبری است ، با این تفاوت که در جمله پرسشی آهنگ گفتار تغییر می کند و تنها از روی همین تفاوت آهنگ است که می توان خبر را از پرسش باز شناخت .

در نوشتن فرق این دو نوع جمله را با نشانه پرسش که در آخر جمله پرسشی می گذاریم، معین می کنیم :

حسن آمد . (جمله خبری)

حسن آمد ؟ (جمله پرسشی)

گاهی در اول جمله کلمه «آیا» می آید. در این حال نیز ممکن است ساختمان جمله پرسشی مثل ساختمان جمله خبری باشد . اینجا هم نشانه پرسش به جای نقطه در آخر جمله گذاشته می شود :

مهین در خانه است .

آیا مهین در خانه است ؟

گاهی یکی از کلمات پرسش در جمله بکار می رود :

که آمد؟

چه گفت؟

کدام اسب را می‌خواهی؟

کی به خانه ما می‌آیی؟

چه وقت به کوه پیمایی می‌روی؟

چقدر کاغذ لازم داری؟

چند کتاب خریده‌ای؟

کجا رفتی؟

چگونه از عهده بر می‌آیی؟

چرا نگفتی؟

گاهی هم کلمه «آیا» در اول و کلمه پرسش در ضمن جمله می‌آید:

آیا چه شنیدید؟

آیا چه خبری داری؟

بنابراین:

جمله پرسشی چهار گونه است :

۱ - جمله پرسشی درست مانند جمله خبری است و تفاوت آن دو را

از آهنگ جمله می‌توان دریافت .

۲ - در اول جمله «آیا» می‌آید .

۳ - یکی از کلمات پرسش در جمله بکار می‌رود .

۴ - کلمه «آیا» در اول و کلمه پرسش در ضمن جمله با هم می‌آید.

دو کلمه پرسش «که» و «چه» هنگامی که پیش از فعل «است» در آیند به صورت «کیست» و «چیست» نوشته می‌شوند :

که گردان کدامند و سالار کیست؟ ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟

خار بر پشت زنی زینسان گام عزت چیست عزیزیت کدام؟
 کلمه پرسش گاهی «نهاد» جمله است : که آمد؟ چه می‌شود؟ چه
 بهتر از این؟ یا (بهتر از این چیست؟) بهترین دانشجو کیست؟ کدام
 شیرین تر است؟

و گاهی کلمه پرسش یکی از اجزای گزاره است :

مفعول : که را می‌جویی؟ چه می‌خواهی؟ کدام را می‌پسندی؟
 متمم فعل : با که آمدی؟ از چه می‌ترسی؟ به کجا می‌نگری؟
 متمم اسم : این کلاه کیست؟ این راه کجاست؟ این نشانه چیست؟
 قید : کی آمدی؟ کجا می‌روی؟ چگونه می‌بینی؟

کلمه پرسش ممکن است جانشین یکی از این اجزای جمله واقع شود:
 نهاد - متمم اسم - مفعول - متمم فعل - قید .

کلمه پرسش «کو» خود جانشین فعل نیز هست و پس از آن فعل
 نمی‌آید : کتاب کو؟ کو کتاب؟

جمله پرسشی

پرسش تأکیدی - حذف

جمله پرسشی غالباً محتاج پاسخ است یعنی کسی که چنین جمله‌ای

را ادا می‌کند، منتظر است که شنونده به او پاسخی بدهد :

کجا می‌روی ؟ - به خانه می‌روم .

چه می‌خواهی ؟ - شاهنامه می‌خوانم .

از بیژن چه خبر داری ؟ - به اصفهان رفته است .

اما گاهی غرض گوینده از پرسیدن دریافت پاسخ نیست، بلکه خود

پاسخ جمله را می‌داند؛ و مقصودش از بیان جمله به صورت پرسش، آن

است که معنی را آشکارتر و با تأکیدی بیشتر در ذهن شنونده جایگیر کند.

در این شعر :

گر من آلوده دامنم چه زیان ؟ همه عالم گواه عصمت اوست.

«چه زیان» یعنی زیان ندارد.

کلمات «مگر» و «هیچ» چون بر سر جمله پرسشی در آیند غرض

گوینده بیان پاسخی است که عکس جمله پرسشی است و در آن

تأکید نیز هست:

مگر نمی بینی؟	یعنی	(البته) می بینی .
مگر آدمی نبودی؟	یعنی	(یقین است که) آدمی بودی .
مگر فقیرم؟	یعنی	(همه می دانند که) فقیر نیستم .
هیچ خبر داری؟	یعنی	(بی شك) خبر نداری .
هیچ از خدا نمی ترسی؟ یعنی (البته) می ترسی - یا - (البته)		
باید بترسی .		

اینگونه پرسشها که در آنها گوینده از شنونده انتظار پاسخ ندارد، بلکه می خواهد مقصود خود را با تأکید به خواننده برساند «پرسش تأکیدی» خوانده می شود .

جمله پرسشی غالباً محتاج پاسخ است.
 هرگاه پاسخ نزد گوینده و شنونده آشکار باشد، غرض گوینده دریافت پاسخ نیست، بلکه تأکید مفهومی است که باید در جواب گفته شود.
 اینگونه جملهها «پرسش تأکیدی» خوانده می شود .

جمله های پرسشی که در ضمن گفتگو می آید، غالباً دارای قسمتهای محذوف است. قسمتی که در اینگونه جملهها ذکر می شود، آن قسمت است که در نظر گوینده محتاج توضیح یا تصریح باشد :

۱ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم .

- با که ؟

۲ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتیم.

- کی؟

۳ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتیم.

- به کجا؟

۴ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتیم.

- چه ساعتی؟

صورت کامل این جمله‌های پرسشی بترتیب چنین است:

۱ - دیروز ساعت پنج (با که) به کتابخانه رفتی؟

۲ - (چه روزی) ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتی؟

۳ - دیروز ساعت پنج با حسن (به کجا) رفتی؟

۴ - دیروز (چه ساعتی) با حسن به کتابخانه رفتی؟

پس هر يك از کلمات و عبارتهای پرسشی جانشین جمله‌ای شمرده می‌شود که قسمتها و اجزای دیگر آن به سبب وجود قرینه حذف شده است. وقتی که قرینه‌ای باشد تا از روی آن شنونده یا خواننده به کلماتی که ذکر نشده است پی ببرد دیگر احتیاجی به ذکر آنها نیست ..

در این شعرها که از قصیده معروف «فرخی سیستانی» است دقت کنیم:

چو زر شدند رزان. از چه؟ از نهیب خزان

به کینه گشت خزان. با که؟ با ستاک رزان.

هو اگست. گست از چه؟ برگست از ابر.

ز چیست ابر؟ ندانی تو؟ از بخار و دخان.

گزنده گشت. چه چیز؟ آب. چون چه؟ چون کژدم
 خلنده گشت همی باد. چون چه؟ چون پیکان.
 اگر می‌بایست که همه اجزای جمله در این شعرها ذکر شوند
 صورت کامل جمله‌ها چنین می‌شد (کلماتی که در شعرهای بالا ذکر نشده،
 اما خواننده از روی قرینه به آنها پی می‌برد، میان کمانک نوشته شده
 است):

– رزان چو زر شدند.

– از چه (رزان چو زر شدند؟)

– (رزان) از نهیب خزان (چو زر شدند)

– خزان به کینه گشت.

– (خزان) با که (به کینه گشت)؟

– (خزان) باستاک رزان (به کینه گشت)

– هوا گسست.

– (هوا) از چه (گسست)؟

– (هوا) از ابر برگسست.

... ابر از چیست؟

... ابر از چیست؟

– (ابر) از بخار و دخان (است)

– ... گزنده گشت.

... گزنده گشت؟

- آب (گزنده گشت) .
- (آب) چون چه (گزنده گشت) ؟
- (آب) چون کزدم (گزنده گشت) .
- باد همی خلنده گشت .
- (باد) چون چه (خلنده گشت) ؟
- (باد) چون پیکان (خلنده گشت) .

جمله پرسشی

ضمیر پرسشی - صفت پرسشی

گاهی کلمه پرسش ضمیر است یعنی درست مانند ضمیر جانشین اسم می‌شود .

در جمله « که آمد؟ » کلمه « که » درست همان حال را دارد که ضمیر « او » در جمله « او آمد » یعنی جانشین اسم کسی است که آمده است .
همچنین در جمله « این کلاه کیست؟ » کلمه « که » جانشین نام کسی است که کلاه به او تعلق دارد؛ و از روی پاسخی که به این پرسش داده می‌شود، می‌توان آن نام را دریافت. زیرا که در جواب این پرسش می‌گوییم « این کلاه حسن است. » یا « این کلاه مهران است. »
پس در جمله پرسشی « این کلاه کیست؟ » کلمه « که » جای اسم « حسن » یا « مهران » را گرفته است .

در این حال کلمه « که » ضمیر پرسشی است .
ضمیر پرسشی که جانشین اسم است، در جمله ممکن است فاعل، یا

مفعول، یا متمم اسم یعنی مضاف الیه، یا قید، یا متمم فعل واقع شود. بر این وجه :

که آمد؟	معادل : حسن آمد .	(فاعل)
که را آورد؟	معادل: حسن را آورد.	(مفعول)
پسر که بود؟	معادل: پسر حسن بود.	(متمم اسم؛ مضاف الیه)
کی آمد؟	معادل: صبح آمد .	(قید زمان)
کجا آمد؟	معادل: اینجا آمد.	(قید مکان)
چگونه آمد؟	معادل: شادان آمد.	(قید حالت)
از کجا آمد؟	معادل: از شمیران آمد .	(متمم فعل)

اما گاهی کلمه پرسش برای اسمی صفت واقع می شود . وقتی که می گوئیم : «از کدام راه می روی؟» کلمه «کدام» و صفتی به معنی کلمه «راه» می افزاید . یعنی «راهی که گوینده نمی داند.» یا چون گفته شود : «چه کتابی می خوانی؟» کلمه «چه» و صفتی برای کتاب است . یعنی «کتابی که گوینده نمی داند چه کتابی است .»

در اینگونه موارد کلمات پرسش را باید «صفت پرسشی» خواند . تفاوت «ضمیر پرسشی» با «صفت پرسشی» این است که «ضمیر» جانشین اسم می شود و حال آنکه «صفت» همراه اسم می آید .

در صفت پرسشی از چگونگی ، یا مقدار ، یا جنس ، یا زمان ، یا نسبت اسم سؤال می شود . این معانی را از روی پاسخی که به جمله داده

می‌شود می‌توان دریافت .

چگونه مردی است ؟ - مردی دلیر است .

چند خانه داری ؟ - سه خانه دارم .

از کدام ملت است ؟ - ایرانی است .

چه وقت آمدی ؟ - وقت سحر آمدم .

به کدام شهر رفتی ؟ - به اصفهان رفتم .

ضمیر پرسشی ممکن است جمع بسته شود: که - کیان، چه - چه‌ها،

کی - کیها، کدام - کدامها، کجا - کجاها .

اما صفت پرسشی مانند همهٔ انواع صفت همیشه مفرد است و در

صورت لزوم اسمی که موصوف آن است جمع بسته می‌شود :

این هیچ کسان مردم دنیا چه کسانی ؟

چه کارها کردی ؟

کدام شهرها را دیده‌ای ؟

کلمه پرسش گاهی ضمیر است و گاهی صفت .

ضمیر پرسشی آن است که جانشین اسم می‌شود .

اسمی که ضمیر پرسشی جای آن را گرفته است ممکن است در جمله

فاعل، یا مفعول، یا مضاف‌الیه (متمم اسم) یا قید، یا متمم فعل باشد.

صفت پرسشی آن است که همیشه همراه اسم می‌آید و از چگونگی،

یا مقدار، یا جنس، یا زمان، یا مکان، یا نسبت اسم پرسش می‌کند.

جمله تعجبی

حذف

جمله تعجبی جمله‌ای را می‌گوییم که در آن حالت شور و هیجانی بیان شود، خواه این حالت از اندوه باشد یا از شادی، خواه از درد یا از لذت، خواه از ستایش و آفرین یا از نفرت و کین، خواه از شگفتی و خواه از آرزو یا افسوس.

چه بیخورد کسانند!

چه دلیرها کرد!

چه درد افزاست رنج نامرادی!

چه ها کرد!

نسیم سحر گه چه جان پرور است!

چه هوای خوبی!

جمله تعجبی مانند جمله پرسشی است؛ اما فرق میان این دو نوع

جمله آن است که بیشتر جمله‌های پرسشی محتاج پاسخ است؛ اما جمله

تعجبی پاسخ نمی‌خواهد .

وقتی که بگویید: «چرا دیر آمدی؟» شنونده می‌گوید: «زیرا کاری پیش آمد» یا علت دیگر را ذکر می‌کند .

اما وقتی که بگویید: «چه دیر آمدی!» منتظر نیستید که شنونده علتی برای دیر آمدن ذکر کند، بلکه تنها تعجب یا بیتابی خود را از دیر آمدن او بیان کرده‌اید .

حالت تعجب را در جمله غالباً با کلمهٔ «چه» بیان می‌کنیم . این کلمه در جمله گاهی ضمیر و گاهی صفت واقع می‌شود .

هنگامی که با حالت تحسین می‌گوییم: چه‌ها کرد! کلمهٔ «چه» ضمیر است، زیرا که جای کلمه‌ای مانند «کار» را گرفته است و به همین سبب جمع بسته شده است .

اما در جملهٔ «چه بیخرد کسانند!» کلمهٔ «چه» صفت است و «بسیاری» را بیان می‌کند و معنی جمله آن است که: «کسان بسیار بیخردی هستند.» گاهی در جملهٔ تعجبی میان فاعل و فعل یا مفعول و فعل، حرف ربط «که» در می‌آید .

چه رنجه‌ها که کشیدم !

چه قطره‌ها که فشاندم !

چه تیرها که گشادی !

چه خون که در دلم افتاد !

جملهٔ تعجیبی جمله‌ای را می‌گویند که با آن حالت هیجان روحی
گوینده بیان شود .

جملهٔ تعجیبی مانند جملهٔ پرسشی است، اما گویندهٔ آن انتظار پاسخ
ندارد .

حالت تعجب با کلمهٔ «چه» بیان می‌شود و این کلمه در جمله گاهی
ضمیر و گاهی صفت قرار می‌گیرد .

در جملهٔ تعجیبی هم گاهی بعضی از اجزای جمله حذف می‌شود .
چه حرفها ! یعنی: چه حرفهای عجیبی زده‌اند. (یا می‌زنید.) !
چه عجب ! یعنی: چقدر عجب است !
چه دیر ! یعنی: چقدر دیر آمدی !
گاهی نیز برای بیان حالت روحی به جای جملهٔ تعجیبی یکی از
اصوات بکار می‌آید .

اصوات از این قبیل اند :

زنهار، آفرین، آه، هان، افسوس، دریغا، دردا، خوشا، به، خدایا ،
یارب، زهی .

آخ، وای، زه، خهی، اف، نفو، پیف، هیس، وه .

اصوات در جمله مقامی ندارند، یعنی از اجزای جمله شمرده نمی-

شوند و می‌توان هر يك را بتنهایی جانشین جمله‌ای شمرده .

زنهار ! یعنی : از تو امان می‌خواهم - یا - ترا از این کار
 بر حذر می‌دارم
 آفرین ! یعنی : بر تو آفرین می‌کنم .
 آه ! یعنی : رنج می‌برم - یا - از این پیشامد سخت
 غمگینم .
 هان ! یعنی : آگاه باش .
 خوشا ! یعنی : چه خوش است .
 گاهی پس از هر يك از اصوات جمله‌ای می‌آید، که با حرف ربط
 «تا» یا «که» به آن می‌پیوندند. این جمله درباره کلمه تعجب توضیحی در بردارد:
 دریغا ! - که - بگرفت راه نفس !
 دردا ! - که - روزگار به دردم نمی‌رسد !
 زنهار ! - تا - حکایت تمام نشنوی !
 هان ! - تا - نکنی دراز دستی !
 وه ! - که - جدا نمی‌شود نقش تو از خیال من !
 هیهات ! که چنین فرصتی پیش آید !

در جمله تعجبی گاهی بعضی از اجزای جمله حذف می‌شود.
 اصوات نیز برای بیان حالت روحی گوینده بکار می‌آیند .
 اصوات انتهایی جانشین جمله تعجبی شمرده می‌شوند .
 در آخر جمله تعجبی و بعد از اصوات نشانه تعجب (!) می‌گذاریم .

جمله امری

- بیا . - کتاب را بخوان . - هشیار باش .
- آرام بنشین . - از خانه بیرون برو .

این جمله‌ها همه «جمله امری» است. جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است جمله امری خوانده می‌شود. در جمله امری از کسی می‌خواهیم که کاری را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد .

وقتی که می‌گوییم «بیا» خطاب ما به کسی است که روبروی ما ایستاده است، یا به وسیله تلفن یا تلگراف یا نامه‌مورد خطاب قرار می‌گیرد. پس لازم نیست که نام او در جمله بیاید . به این سبب است که در جمله امری همیشه نهاد حذف می‌شود .

اگر مخاطب حسن باشد ،

- | | | | |
|------------------|----|--------------|----------------------------|
| «بیا» | با | معادل است با | «حسن باید بیاید.» |
| «کتاب را بخوان.» | با | معادل است با | «حسن باید کتاب را بخواند.» |
| «هشیار باش.» | با | معادل است با | «حسن باید هشیار باشد.» |
| «آرام بنشین» | با | معادل است با | «حسن باید آرام بنشیند.» |

جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است «جمله امری» خوانده می‌شود.
در جمله امری «نهاد» همیشه محذوف است.

* * *

هرگاه مخاطب فرمان مشخص نباشد، یعنی نداند که فرمان به او داده می‌شود، ناگزیر او را نام می‌بریم. نام بردن کسی که طرف خطاب است «ندا» خوانده می‌شود.

چند نفر روبروی شما ایستاده‌اند. می‌خواهید به یکی از ایشان فرمانی بدهید. اگر نام او را نیاورید هیچک از آن چند نفر نمی‌داند که کدامیک باید فرمان را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد. پس نام آن کس را که مقصود شماست ذکر می‌کنید. او را «ندا» می‌کنید. می‌گویید:

ایرج! کتاب را بیاور.

در این حال نام ایرج را با آهنگی خاص ادا می‌کنید که با آهنگ عادی نام او تفاوت دارد. در اینجا تکیه صوت روی بخش اول یا هجای اول نام اوست.

گاهی نیز کلمه «ای» را به اول نام او می‌افزایید، می‌گویید:

ای ایرج کتاب را بیاور.

کلمه «ای» در اینجا حرف «ندا» خوانده می‌شود.

در ادبیات فارسی خاصه در شعر گاهی به جای کلمه «ای» پیش از

اسم، حرف «ا» در آخر نام افزوده می‌شود. یعنی نام «ایرج» به صورت «ایرجا» در می‌آید :

شاه! ادبی کن فلك بدخو را .

جوانا! در جوانی دانش آموز .

کلمه‌ای که ندا کرده می‌شود، چه با تغییر آهنگ کلمه چه با افزودن «ای» به اول یا «ا» به آخر آن، جزء جمله نیست، و خود جانشین جمله شمرده می‌شود .

گاهی پیش از جمله امری نام کسی را که باید کار را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد ذکر می‌کنیم. این نام بردن «ندا» خوانده می‌شود .
 نشانه ندا یا تغییر آهنگ اسم است یا آمدن کلمه «ای» پیش از آن یا آمدن حرف «ا» پس از آن .
 کلمه‌ای که ندا کرده می‌شود مستقل و خود جانشین جمله است.

* * *

اکنون می‌گوئیم که برای ساختن جمله‌های امری صیغه‌های خاصی از فعل هست که مجموع آنها «وجه امری» فعل خوانده می‌شود .
 وجه امری از همان ماده مضارع ساخته می‌شود و به‌خلاف زمانهای وجوه دیگر سه صیغه بیشتر ندارد. به این ترتیب:

بنویسیم

بنویسید بنویس

. . . .

. . . .

در فارسی امروز هرگاه فعل امر ساده، یعنی يك كلمه تنها باشد، در اول ماده آن همیشه جزء پیشین «ب» در می آید :

بیار، بیا، بگیرد، بنشین، بگوئیم، بدو، بخوان، بدهید .

اما اگر فعل خود از دو کلمه ترکیب شده باشد، در اول ماده مضارع جزء پیشین «ب» افزوده نمی شود :

برخیز، باز کن، در رو، در آر، برگرد، فرو کن، کار کن، عجله کن، عاقل شو، پاک کن، گوش کن.

در ادبیات فارسی خاصه در شعر همه صیغه های امر بی جزء پیشین «ب» نیز بکار می رفته است :

دهل زن گو دو نوبت زن بشارت که دوشم قدر بود امروز نوروز
(سعدی)

ما را توبه خاطر می همه روز يك روز تو نیز یاد ما کن
(سعدی)

گاهی نیز در ادبیات فارسی جزء پیشین «می» به اول فعل امر افزوده می شود :

می کن = بکن می نویس = بنویس

برو کار می کن مگو چیست کار که سرمایه جاودانی است کار
تو همچو باد بهاری گره گشا می باش (حافظ)

ای باد حدیث من نهانش می گو (حافظ)

اثبات و قبی

فعل کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کردن کاری یا روی دادن امری یا داشتن حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده .

در انواع چهار گانه جمله، کردن کاری، یا روی دادن امری، یا داشتن حالتی را با فعل به کسی یا چیزی نسبت می‌دهیم. یعنی آن کار یا آن حالت را به آن شخص باز می‌بندیم .

این نسبت دادن دو صورت دارد: یکی مثبت و دیگری منفی :

- | | |
|------------------|-------------------|
| پرویز آمد . | پرویز نیامد . |
| دیوار سفید است . | دیوار سفید نیست . |
| خانه آتش گرفت . | خانه آتش نگرفت . |
| هوا صاف شد . | هوا صاف نشد . |

هر فعلی ممکن است به صورت منفی نیز بکار برود. نشانه فعل منفی

حرف «ن» است که پیش از ماده فعل در می‌آید :

نرفت. نیامدی. نگفتم. نگویم. نکنی. نرفته بود. نخفته‌ام .

در فعلهایی که بیش از یک جزء دارند، جزء اول پیش از حرف نفی قرار می‌گیرد :

بر نیامد. بیرون فرستم. کار نکردم. در نرفت. پیش نکشید .

فعلهایی که با جزء پیشین «ب» استعمال می‌شود، در صورت منفی این جزء از آنها می‌افتد :

برود - نرود. بکنم - نکنم. بشود - نشود.

در فعلهایی که با جزء پیشین «می» بکار می‌رود حرف نفی پیش از «می» در می‌آید نه پیش از ماده فعل :

نمی‌رفتم. نمی‌گویم. نمی‌دیدم. نمی‌آید. نمی‌رویم .

صورت منفی فعل امر، «نهی» خوانده می‌شود. نهی یعنی کسی را از کاری باز داشتن .

نشانه نهی در ادبیات فارسی به جای «ن» حرف «م» است :

مکن، مرو، منشین، مخوان، مشنو، مگوی، مخواه، مپوی :

مکن که کو کبه دلبری شکسته شود (حافظ)

هماوردت آمد مرو باز جای (فردوسی)

چو آید به نزدیک خویشش مخوان (فردوسی)

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست (سعدی)

و گر باز گردم به مردم مدار (فردوسی)

در فارسی امروز برای فعل نهی نیز همان حرف «ن» بکار می‌رود.

در سخن می‌گویند و در نوشته‌ها می‌نویسند :

نکن، نرو، نخوان، نشنو، نگو، نخواه، نفرست.
اما در شعر همان صورت قدیم با حرف «م» معمول است.

هر يك از صیغه‌های فعل دو صورت دارد : مثبت و منفی
نشانه صیغه منفی حرف «ن» است که بر سر فعل در می آید.
صورت منفی فعل امر را «فعل نهی» می خوانند.
نشانه نهی در ادبیات فارسی حرف «م» است به جای «ن».

* * *

در ادبیات فارسی قدیم غالباً هر جا که فعلی با جزء پیشین «می»
استعمال می شده، در صورت منفی حرف نفی را پس از این جزء می آورده اند:

مرغ مألوف که با خانه خدا انس گرفت

گر به سنگش بزنی جای دگر می نرود

(سعدی)

گاهی نیز جزء پیشین «ی» نمی افتاده، بلکه پیش از حرف نفی در
می آمده است :

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند

و آنچه تو می بینی آن چنان بنماند

این صورت امروز هیچ بکار نمی رود.

گاهی برای تأکید در نفی، فعل به صورت مثبت می آید و حرف
نفی در اول جمله پیش از نهاد قرار می گیرد. در این حال حرف «نه» که

جدا و مانند کلمه مستقلی نوشته می‌شود در حکم «قید نفی» است:

نه چنین است = چنین نیست.

نه هر که آینه سازد سکندری داند = هر که آینه سازد سکندری نداند

نه او مرد این کار دشوار بود = او مرد این کار دشوار نبود

نه که را منزلت ماند نه مه را.

البته در این حال آوردن فعل به صورت منفی درست نیست:

«من نه کار او را نمی‌پسندم» غلط است و همچنین جمله‌هایی از این

قبیل:

نه من نه تو این سخن را نگفته‌ایم - نه پدرم نه مادرم نیامدند.

که باید گفت:

نه من این سخن را گفته‌ام نه تو - نه پدرم آمد نه مادرم.

در ادبیات فارسی قدیم به جای قید نفی «نه» کلمه «نی» بکار می‌رفته

است:

ماهی از سر گنده گردد نی‌زدّم.

حذف در انواع جمله

هر جا که لازم باشد همه اجزای جمله ذکر شود البته جمله تمام آورده می‌شود. اما در گفتار و به تبع آن در نوشتن، گاهی ذکر همه اجزای جمله لازم نیست، زیرا که شنونده یا خواننده خود بعضی از اجزا را از روی قرینه در می‌یابد، گاهی هم برای مراعات اختصار لازم است که اجزائی را از جمله حذف کنیم. دیدیم که در چهار نوع جمله خبری و پرسشی و تعجبی و امری گاهی اجزائی از جمله ذکر نمی‌شود.

اینک متن نوشته یکی از نویسندگان زبان فارسی را از این نظر مورد دقت قرار می‌دهیم تا نمونه‌هایی از اقسام حذف بدست بیاوریم. کلمه‌هایی که میان دو کمانک نوشته شده در اصل محذوف بوده است:

(من) در طفولیت بر سر کوی چنانکه عادت کودکان باشد بازی می‌کردم. (من) کودکی چند را دیدم که (کودکان) جمع می‌آمدند. مرا جمعیت ایشان شگفت آمد. (من) پیش رفتم. (من از ایشان) پرسیدم که (شما) کجا می‌روید. (کودکان) گفتند: (ما) به مکتب (می‌رویم) از بهر

تحصیل علم. (من) گفتم: علم چه باشد؟ (کودکان) گفتند: ما جواب ندانیم. از استاد ما باید پرسید (که علم چه باشد). (کودکان) این (سخن) گفتند و (کودکان) از من در گذشتند.

(سهروردی)

کلمه‌های میان کمانک در اصل نوشته نبوده است. اما اگر دقت کنیم با خود می‌اندیشیم که افزودن این کلمات لازم نیست و بی آنها هم خواننده به تمام معنی مقصود نویسنده پی می‌برد. اکنون ببینیم که چرا ذکر کلماتی که ما بر اصل افزوده‌ایم لازم نبوده است.

در جمله‌های: در طفولیت ... بازی می‌کردم

کودکی چند را دیدم

پیش رفتم

... پرسیدم

... گفتم

به ذکر کلمه «من» حاجت نیست، زیرا که از قسمت شناسه فعلهای هر جمله یعنی جزء «-م» شنونده خود پی می‌برد که نهاد جمله (که اینجا فاعل نیز هست) خود گوینده است.

شناسه فعل در این جمله‌ها «قرینه لفظی» است که از روی آن می‌توان «نهاد» یا فاعل را حذف کرد.

در جمله «پرسیدم» ذکر متمم فعل یعنی «از ایشان» نیز لازم نبوده است. اینجا اگر چه کلمه‌ای در جمله‌های پیش نیست که قرینه لفظی واقع

شود، اما چون تا اینجا سخن از «کودکان» بوده است، شنونده در می‌یابد که «از ایشان» پرسیده شده است. اگر جز این بود ناچار گوینده ذکر می‌کرد که این معنی را از که پرسیده است.

در این مورد قرینه لفظی وجود ندارد. اما مضمون کلی جمله‌ها و عبارتهای پیش، شنونده را به سمت حذف شده راهنمایی می‌کند. این حال را که از روی معنی و مضمون گفتار بتوان به کلمه‌های حذف شده پی برد «قرینه معنوی» می‌خوانیم.

در چهار مورد دیگر نیز فعل «گفتند» تنها جمله مستقلی است و در همه آن موارد شنونده باسانی می‌تواند در یابد که نهاد یا فاعل این جمله‌ها «کودکان» بوده است، زیرا که از نظر معنی کلی جمله‌ها و ترتیب پرسش و پاسخ معلوم می‌شود که «پاسخ دهندگان» یعنی فاعل فعلهای «گفتند» کودکان بوده‌اند.

در جمله «به مکتب از بهر تحصیل علم» نیز فعل «می‌رویم» حذف شده است. زیرا که موضوع پرسش «کجا می‌روید؟» بوده است و البته در پاسخ آن از رفتن باید خبر داد. اینجا هم: «قرینه لفظی» در کار است.

در هر نوع جمله‌ای ممکن است بعضی از اجزای جمله در گفتن یا نوشتن حذف شود.

حذف هزیک از اجزا یا از روی «قرینه لفظی» است یا «قرینه معنوی»: «قرینه لفظی» کلمه یا جزئی از کلمه است که در جمله‌های پیش ذکر شده باشد.

«قرینه معنوی» مفهوم و معنی جمله‌های قبل است که از روی آن به قسمت حذف شده می‌توان پی برد.

* * *

گاهی حذف قسمتهائی از جمله از روی ناچاری است. اگر بخواهید به کسی تلگراف کنید برای هر کلمه باید مبلغی بپردازید. پس می‌کشید که هر چه می‌توانید مقصود خود را چنانکه او بفهمد با کلمات کمتری بیان کنید تا بهای تلگراف کمتر بشود. اما باید این حذف و اختصار آنقدر نباشد که گیرنده در فهم مقصود شما در ماند.

مثلاً شما به شهر دیگری نزد عمویتان رفته‌اید و هنگام بازگشت به

پدرتان تلگراف می‌کنید:

«سلامت. شنبه حرکت. عصر یکشنبه وارد.»

ایرج»

و او در می‌یابد که مقصود شما چنین بوده است:

(من) سلامت (هستم) (روز) شنبه حرکت (می‌کنم). عصر (روز)

یکشنبه وارد (می‌شوم).

جمله ساده = جمله مستقل = جمله های پیوسته

آنچه تاکنون در باره جمله خوانده ایم، همه راجع به جمله هائی بود که تنها دارای يك فعل باشند. اینگونه جمله که چهار نوع آن را شناخته ایم «جمله ساده» خوانده می شود.

فریدون دیروز به سفر رفت.

آیا به اصفهان رسیده است؟ شما هم به اصفهان بروید.

به کدام شهر می رود؟ چه سفری کرد!

چرا به اصفهان رفته است؟ چه شهر زیبایی!

هر يك از جمله های بالا دارای يك فعل است. تنها در جمله آخرین فعل محذوف است و آنجا هم اگر فعل (است - یا - بود) ذکر شود بیش از یکی نیست.

جمله های ساده را اگر دارای معنی تمام و کامل باشد «جمله مستقل» می خوانیم. جمله های ساده فوق همه مستقل نیز هستند.

جمله‌ای که تنها يك فعل داشته باشد، جمله ساده خوانده می‌شود .
 هر گاه جمله ساده دارای معنی تمام و کامل باشد، آن را جمله مستقل
 می‌خوانیم.

* * *

اما گفتار کمتر با يك جمله مستقل تمام می‌شود . یعنی بیان مقصود
 در بیشتر موارد محتاج چندین جمله است که در پی یکدیگر می‌آیند و با
 هم پیوندی دارند. این پیوستگی گاهی از نظر معنی جمله‌هاست .

«کتاب گلستان کم شده بود. سراسر خانه را جستجو کردم. زیر میز
 و بالای گنجه را دیدم. فرش را بر گرداندم. زیر آن را نگاه کردم. هیچ
 نشانی از گلستان نیافتم. نوامید شده بودم. آخر پشت گنجه را نگاه کردم.
 گلستان آنجا افتاده بود.»

این جمله‌ها هر يك ساده و مستقل است، اما میان آنها پیوستگی و
 ربطی هست. این پیوستگی با کلمه خاصی ایجاد نشده است، بلکه معنی
 جمله‌هاست که آنها را به هم می‌پیوندد. اینگونه ربط میان جمله‌ها را
 «پیوند معنوی» می‌گوییم.

گاهی پیوستن جمله‌ها به یکدیگر محتاج کلمه خاصی است. این
 کلمه را حرف ربط می‌خوانیم. حرفهای ربط از اینگونه‌اند :

و ، پس ، اما ، لیکن ، لیک ، بنابراین ، زیرا که ، لهذا ، هم ، خواه... خواه ،
 چه ... چه ، و مانند آنها. مثال :

فرش را بر گرداندم و زیر آن را نگاه کردم .
 زیر فرش را نگاه کردم، اما هیچ نشانی از گلستان نیافتم .
 می‌خواستم به خانه برگردم، بنابراین با دوستان وداع کردم .
 امروز به دبیرستان نرفتم، زیرا که بیمار بودم .
 هم زیر فرش را نگاه کردم هم بالای گنجی را دیدم .
 چه کتاب بخوانی چه درس دبیر را گوش کنی ...
 خواه بنشین خواه برخیز
 اینگونه ربط میان جمله‌ها را «پیوند لفظی» می‌خوانیم .

جمله‌های مستقل گاهی در پی یکدیگر می‌آیند و باهم پیوند می‌یابند .
 این پیوند یا لفظی است یا معنوی .
 پیوند لفظی آن است که با واسطه کلمه‌ای مانند و ، اما، بنابراین
 زیرا که حاصل شود .
 پیوند معنوی آن است که تنها رابطه دو جمله معنی آنها باشد .

جمله مرکب

جمله پایه - جمله پیرو

گفتیم که جمله اگر دارای يك فعل باشد «جمله ساده» خوانده می شود و جمله ساده ای را که دارای معنی تمام و کامل باشد «جمله مستقل» خواندیم .

اما جمله هایی که در گفتار می آید همیشه ساده نیست. یعنی معنی آنها بایك فعل تمام نمی شود، بلکه برای تکمیل معنی محتاج دو فعل یا بیشتر است:

وقتی که تو آمدی من به دبیرستان رفته بودم .

هر جا گل است خار است.

اگر به گفتن کار بر می آمد، دنیا بهشت بود.

تا توانی دلی بدست آور .

در هر يك از جمله های بالا دو فعل هست. اما هیچيك از آنها

بتنهائی معنی جمله را تمام نمی کند. بلکه از هر دو آنها بر روی هم می توان

معنی کاملی دریافت. پس هیچيك از دو قسمت این جمله ها که هر يك جمله

ساده‌ای شمرده می‌شود مستقل نیستند .

اینگونه جمله‌ها که بیش از يك فعل دارند «جمله مرکب» خوانده می‌شوند .

* * *

پس دانستیم که جمله مرکب آن است که بیش از يك فعل دارد و چون هر جمله ساده دارای يك فعل است جمله مرکب از دو یا چند جمله ساده تشکیل می‌شود. این جمله‌های ساده که دارای معنی تمام نیستند و هر يك برای تمام کردن معنی جمله دیگری می‌آیند جمله‌های ساده ناتمام یا ناقص خوانده می‌شوند.

جمله «من از دبیرستان می‌آیم» ساده است و چون معنی تمام دارد آن را جمله مستقل می‌خوانیم.

جمله «وقتی که من از دبیرستان بیایم» جمله ساده است، اما معنی تمام ندارد. یعنی شونده آن منتظر دنباله مطلب می‌ماند. این جمله مستقل نیست. پس نا تمام یا ناقص است .

جمله ساده اگر دارای معنی تمام باشد جمله مستقل خوانده می‌شود .
 هر جمله ساده که معنی آن تمام نباشد جمله ناقص خوانده می‌شود .
 جمله مرکب جمله‌ای است که دو فعل یا بیشتر داشته باشد . هر جمله مرکب از دو جمله ناقص یا بیشتر ترکیب یافته است . این جمله‌های ناقص معنی یکدیگر را تمام می‌کنند .

اما از دو یا چند جمله ناقص که برای تکمیل معنی یکدیگر می آیند، همیشه یکی مقصود اصلی گوینده است و جمله های دیگر نکته ای به این مقصود می افزایند: وقتی که تو آمدی من به دبیرستان رفته بودم.

در این جمله مرکب مقصود اصلی گوینده بیان رفتن او به دبیرستان است. پس جمله ناقص «من به دبیرستان رفته بودم» اصل است. این جمله ناقص را که مقصود اصلی گوینده بوده است «جمله پایه» می خوانیم.

جمله ناقص دیگر یعنی «وقتی که تو آمدی» زمان انجام یافتن فعل را در «جمله پایه» بیان می کند؛ و در حقیقت توضیحی به مفهوم این جمله می افزاید. این جمله ناقص را «جمله پیرو» می خوانیم، زیرا که معنی آن پیرو معنی جمله پایه است.

در هر جمله مرکب يك جمله ساده اصلی هست که غرض گوینده بیان معنی آن است.

این جمله اصلی را «جمله پایه» می خوانیم.

يك یا چند جمله دیگر که برای تکمیل معنی «جمله پایه» می آید «جمله پیرو» خوانده می شود.

جمله مرکب

حرف ربط

دانستیم که دو جمله مستقل ممکن است در پی هم بیایند و بر حسب معنی با هم پیوندند، چنانکه در دو جمله ذیل می‌بینیم :

حسن زودتر از وقت به دبیرستان آمد . هنوز در بسته بود .

همچنین دانستیم که دو جمله مستقل ممکن است با واسطه کلمه‌ای که آن را «حرف پیوند» یا «حرف ربط» می‌خوانیم بایکدیگر پیوند بیابند، چنانکه :

حسن زودتر از وقت به دبیرستان آمد و هنوز در بسته بود .

در این دو نمونه با جمله‌های مستقل سروکار داریم . یعنی هر جمله بتنهایی دارای معنی تمام است . اما گاهی جمله معنی کامل ندارد و برای تمام کردن معنی آن جمله دیگری لازم است . در این حال هر يك از دو «جمله ناقص» خواندیم و مجموع هر دو را «جمله مرکب» نامیدیم .

اکنون می‌گوئیم که آنچه دو جمله ناقص را به هم می‌پیوندند، یعنی

معنی یکی را پیرو معنی دیگری قرار می‌دهد «حرف ربط» است.

حرف ربط کلمه‌ای است که دو کلمه یا دو جمله را به هم ربط می‌دهد.

بسیاری از حرفهای ربط چون بر سر جمله یا در میان جمله‌ای در آیند معنی آن جمله را پیرو معنی جمله دیگری می‌سازند .
شمع را افروختم ، اتاق روشن شد .
اینجا دو جمله مستقل هست که تنها رابطه میان آنها پیوند معنوی است .

شمع را افروختم و اتاق روشن شد .
اینجا نیز همان دو جمله مستقل هست. اما رابطه آنها کلمه «و» یعنی «پیوند لفظی» است .

در این دو صورت معنی هر يك از جمله‌ها تمام است و اگر جمله دوم گفته نشود نقصی در جمله وجود ندارد . یعنی شنونده منتظر دنباله مطلب نمی‌ماند . اگر بگوئیم:

اتاق روشن شد، زیرا که شمع را افروختم .
باز همین حال وجود دارد. اینجا نیز کلمه «زیرا که» معنی دو جمله مستقل را به هم پیوند می‌دهد و بنابراین «پیوند لفظی» است. اما اگر بگوئیم :

تا شمع را افروختم
جمله ناقص و محتاج آن است که در دنباله مطلب چیزی بگوئیم .
شنونده منتظر است تا بشنود که پس از افروختن شمع چه روی داد. این

جمله غرض اصلی گوینده نیست، بلکه پیرو جمله‌ای است که در آن غرض گوینده بیان می‌شود. جمله اصلی که در پی این جمله می‌آید این است: اتاق روشن شد. پس کلمه «تا» جمله مستقلی را به جمله ناقص تبدیل می‌کند و آن را «پیرو» جمله اصلی که «جمله پایه» خوانده شد قرار می‌دهد:

تا شمع را افروختم - اتاق روشن شد.

همچنین است کلمات: چون، همینکه، وقتی، هنگامی که، که، آنجا

که، اکنون که، هر چند، هر چه، هر گاه، اگر، اگر چه و مانند اینها.

چون شمع را افروختم اتاق روشن شد.

همینکه شمع را افروختم اتاق روشن شد.

وقتی که شمع را افروختم اتاق روشن شد.

شمع را که افروختم اتاق روشن شد.

گاهی دو جمله با واسطه حرف ربط به یکدیگر می‌پیوندند و از آنها

یک جمله مرکب ساخته می‌شود.

وجوه فعل

وجه اخباری - وجه التزامی

دانستیم که:

بعضی از صیغه‌های فعل برای خبر دادن از کار یا حالتی آورده می‌شود. اینگونه صیغه‌ها «وجه اخباری» شمرده می‌شوند. در صیغه‌هایی که از «وجه اخباری» است گوینده به روی دادن فعل یا وجود صفت و حالتی که از آن خبر می‌دهد، یقین دارد. هرگاه واقع شدن فعل مسلم نباشد فعل از «وجه التزامی» آورده می‌شود. فعلی که از «وجه التزامی» است همیشه دنبال فعل دیگر می‌آید.

همچنین دانسته‌ایم که جمله مرکب شامل دو قسمت است که هر يك جمله ساده‌ای است؛ اما معنی هیچيك بتنهائی تمام نیست، بلکه هر دو جمله ناقص بر روی هم يك معنی تمام دارند. از این دو جمله ناقص که از آنها يك جمله مرکب ساخته می‌شود،

یکی غرض اصلی گوینده را در بر دارد و آن را «جمله پایه» می‌خوانیم .
دیگری جمله ساده‌ای است که برای تکمیل و تمام کردن جمله پایه آمده
است و آن را «جمله پیرو» خواندیم .

اکنون می‌گوییم که در «جمله پایه» همیشه فعل از «وجه اخباری» یا
«وجه امری» است .

در «جمله پیرو» گاهی فعل از «وجه اخباری» می‌آید، اما بیشتر به
«وجه التزامی» است. وجه التزامی فعل هرگز در جمله پایه بکار نمی‌رود.
مثال: وقتی که خورشید بر آید (التزامی) جهان روشن می‌شود (اخباری)

اگر حسن دیر بیاید (التزامی) تو زود بیا (امری)

چون خورشید بر آمد (اخباری) جهان روشن می‌شود (اخباری)
وجه التزامی در صرف فعلهای فارسی شامل دو زمان است . ماضی
و مضارع .

ماضی التزامی از صفت مفعولی هر فعل که منظور است با افزودن
صیغه‌های مضارع التزامی فعل «بودن» ساخته می‌شود، یعنی کلمات: باشم،
باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند. (صفت مفعولی = ماده ماضی + ه) .

مثلا از «آمدن» صیغه‌های ماضی التزامی چنین است :

آمده - باشم آمده - باشیم

آمده - باشی آمده - باشید

آمده - باشد آمده - باشند

و از فعل «گفتن» چنین می‌شود :

گفته - باشم	گفته - باشیم
گفته - باشی	گفته - باشید
گفته - باشد	گفته - باشند

مضارع التزامی از ماده مضارع فعل ساخته می‌شود. در فارسی امروز غالباً به اول صیغه‌های مضارع التزامی حرف پیشین «ب» افزوده می‌گردد:

بخوری، بزنی، بکشید، بنوشیم

فوق مضارع اخباری با التزامی در فارسی امروز آن است که مضارع اخباری با حرف پیشین «می» و مضارع التزامی با حرف پیشین «ب» ترکیب می‌شود:

می‌خوانم = مضارع اخباری

بخوانم = مضارع التزامی

اما در زبان فارسی چند قرن پیش این دو صیغه غالباً با هم فرقی نداشته و مانند یکدیگر بکار می‌رفته‌اند:

اگر خویش راضی نباشد ز خویش چو بیگانگانش براند ز پیش
(سعدی)

صیغه «براند» در این شعر جانشین «می‌راند» در فارسی امروز است.

فعلی که از وجه التزامی باشد همیشه در جمله پیرو بکار می‌رود .
 وجه التزامی در فارسی امروز دو زمان دارد : ماضی و مضارع .
 ماضی التزامی از صفت مفعولی هر فعل که منظور است با صیغه
 التزامی فعل «بودن» ساخته می‌شود. یعنی با کلمات: باشم، باشی،
 باشد، باشیم، باشید، باشند .

مضارع التزامی از ماده مضارع هر فعل که منظور است با افزودن
 حرف پیشین « ب » به آغاز ماده فعل ساخته می‌شود .
 در فارسی چند قرن پیش میان مضارع اخباری و مضارع التزامی
 فرقی نبوده است .

جمله‌های پیرو

جمله شرطی - فعل شرطی

گفتیم که در هر جمله مرکب يك جمله اصلی هست که غرض گوینده همان است، و آن را «جمله پایه» خواندیم. همچنین دانستیم که يك یا چند جمله ناقص دیگر که برای تکمیل معنی «جمله پایه» می‌آید «جمله پیرو» خوانده می‌شود.

جمله پیرو همیشه توضیحی به مفهوم «جمله پایه» می‌افزاید. این توضیح گاهی در باره زمان وقوع فعل در جمله پایه است:

چون آفتاب بدمد (جمله پیرو - بیان زمان)

جهان روشن می‌شود (جمله پایه)

و گاهی علت انجام یافتن فعل پایه در جمله پیرو بیان می‌شود:

چون نتوانستم درس را خوب بیاموزم (جمله پیرو - بیان علت)

دبیر مرا سرزنش کرد (جمله پایه)

و گاهی غرض از وقوع فعل پایه را بیان می‌کند:

در رفتن شتاب کردم (جمله پایه)

تا بموقع به دبیرستان برسم (جمله پیرو - بیان غرض)

اما گاهی جمله پیرو شرط انجام یافتن فعل پایه را در بر دارد. یعنی اگر آن شرط نباشد یا انجام نگیرد، فعل اصلی نیز انجام نخواهد گرفت:

اگر بتوانم (جمله پیرو - بیان شرط)

بیش از این کار می‌کنم (جمله پایه)

یعنی بیشتر کار کردن مشروط است به آنکه «توانم» و هرگاه این شرط حاصل نشود من بیشتر کار نمی‌کنم.

پس فرق «جمله مرکب شرطی» با جمله‌های مرکب دیگر این است که در جمله شرطی واقع شدن فعل مسلم نیست.

جمله پیرو همیشه توضیحی به مفهوم «جمله پایه» می‌افزاید.

این توضیح گاهی درباره زمان وقوع فعل پایه است، گاهی علت،

گاهی غرض، گاهی شرط.

هرگاه در جمله پیرو شرطی وجود داشته باشد، انجام یافتن

فعل پایه مسلم نیست.

در زبان فارسی امروز فعل جمله مرکب شرطی چه در جمله پایه،

چه در جمله پیرو صیغه خاص ندارد. در جمله شرطی پیرو، وجه اخباری

و وجه التزامی بکسار می‌رود و در جمله پایه - که آن را جواب شرط

می خوانند - همیشه فعل یا از وجه اخباری یا از وجه امری است .

مثال جمله پایه از وجه اخباری :

اخباری - ماضی ساده =	اگر دیر آمدم
اخباری - ماضی ساده =	شیر آمدم
وجه اخباری - ماضی ساده =	اگر رفتی
وجه اخباری - مضارع =	پشیمان می شوی
وجه اخباری - ماضی نقلی =	اگر دیده‌ای
وجه اخباری - مضارع =	می دانی
وجه اخباری - ماضی استمراری =	اگر می آمد
وجه اخباری - ماضی بعید =	رفته بودیم
وجه اخباری - ماضی بعید =	اگر آمده بود
وجه اخباری - ماضی بعید =	رفته بودیم

= وجه اخباری - ماضی بعید	اگر دیده بودی
= وجه اخباری - ماضی استمراری	می دانستی
= وجه اخباری - ماضی استمراری	اگر می دیدی
= وجه اخباری - ماضی استمراری	لذت می بردی
= وجه التزامی - مضارع	اگر ببینی
= وجه اخباری - مضارع	در می یابی
= وجه التزامی - ماضی	اگر دیده باشی
= وجه اخباری - مضارع	می دانی
= وجه اخباری - ماضی ساده	اگر پشت گوشت را دیدی
= وجه اخباری - مستقبل	اورا هم خواهی دید

مثال جمله پایه از وجه امری:

وجه اخباری - ماضی مطلق =	اگر او را دیدی
وجه امری =	سلام مرا برسان
وجه اخباری - ماضی نقلی =	اگر او را دیده‌ای
وجه امری =	بگو
وجه التزامی - مضارع =	اگر او را ببینی
وجه امری =	از من گفتگو مکن

در فارسی امروز برای فعل شرطی صیغه خاصی نیست .
در جمله‌های مرکب شرطی فعل جمله پایه یا از وجه اخباری یا از
وجه امری است و فعل جمله پیرو یا از وجه اخباری یا از وجه التزامی

وجه تردیدی و شرطی

در فارسی قدیم

دانستیم که :

۱ - هرگاه جمله پیرو، شرطی باشد انجام یافتن فعل پایه مسلم نیست .

۲ - در فارسی امروز فعل شرطی صیغه خاصی ندارد .

اکنون می‌گوییم که در ادبیات قدیم فارسی برای فعلهائی که وقوع آنها مسلم نیست صیغه خاصی بوده است. این صیغه خاص را که در جمله‌های مرکب شرطی چه در فعل جمله پایه، چه در فعل جمله پیرو به کار می‌رفته با افزودن حرف «ی» به آخر هر صیغه می‌ساخته‌اند .

امروز می‌گوییم و می‌نویسیم که :

اگر من آنجا بودم شما مرا می‌دیدید .

اما در دوره سامانیان می‌گفتند و می‌نوشتند :

اگر من آنجا بودمی تو مرا بدیدی .

این وجه که در جمله‌های مرکب شرطی بکار می‌رفت در هر مورد دیگری نیز که در وقوع فعل تردیدی وجود داشت مورد استعمال بود، مثلاً در مورد فرض وقوع فعلی یا در بیان واقعه‌ای که کسی در خواب دیده است، یا آرزوی انجام یافتن کاری یا افسوس خوردن از انجام نیافتن آن و مانند آنها.

وجه تردیدی که یکی از موارد استعمال آن در جمله مرکب شرطی است مانند وجه اخباری و وجه التزامی در زمانهای مختلف ماضی و مضارع بکار می‌رفت. در شعر و نثر بزرگان ادبیات فارسی غالباً به این صیغه‌های فعل بر می‌خوریم. پس برای آنکه بتوانیم از این آثار گرانها بهره مند شویم، باید طرز استعمال صیغه‌های شرطی و تردیدی را در این نوشته‌ها بیاموزیم.

اینک مثال فعلهای شرطی در ادبیات فارسی :

زمان ماضی

گر آنها که خود گفتمی کرده‌ی نکوسیرت و پارسا بودمی
(سعدی)

اگر من میدان داری دانستمی با تودر آویختمی

(کتاب سمک عیار)

گر دیگری به‌شیوه حافظ زدی رقم

مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

(حافظ)

گر دست من به چرخ رسیدی چنانکه آه

بند و طلسم او همه در هم شکستمی

(خاقانی)

زمان حال و آینده

اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی

گر کار به عزم استی اسکندرمی من

ور معجزه شعر ستی پیغمبرمی من

(سنایی)

* * *

در بیان خواب نیز پیش از این همین صیغه بکار می‌رفت :

دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی

کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

(حافظ)

* * *

و در بیان آرزو غالباً پس از کلمه‌های «کاش» و «کاشکی»:

آن کو ترا به سنگدلی گشت رهنمون

ای کاشکی که پاش به سنگی بر آمدی

(حافظ)

در بیان تأسف از فعلی که واقع نشده یا حالتی که شخص نپذیرفته

است :

بهرخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است

به دل دریغ آ که یک ذره مهر بان بودی

(حافظ)

در فارسی قدیم برای بیان فعلهائی که وقوع آنها مسلم نیست وجه

خاصی بوده است که آن را «وجه تردیدی» می خوانیم .

وجه تردیدی در «جمله مرکب شرطی» نیز بکار می رفته و در فعل

جمله پایه و جمله پیرو هر دو معمول بوده است .

وجه تردیدی گذشته از بیان شرط برای بیان فعلی که فرض شده یا در

خواب دیده شده یا آرزوی وقوع فعل یا تأسف از انجام نیافتن آن

نیز متداول بوده است .

این وجه که در شعر و نثر بزرگان ادبیات فارسی قدیم بسیار مورد

استعمال داشته است در فارسی امروز بکار نمی رود .

کلمه

اسم و صفت

دانستیم که:

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود .
صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی
آن را بیان کند .

همچنین دانسته‌ایم که اسم اگر بر یکی دلالت کند، «مفرد» است و
اگر بیش از یک فرد را شامل باشد «جمع» خوانده می‌شود . اما صفت
همیشه «مفرد» است، چه موصوف آن مفرد باشد چه جمع .
اکنون می‌گوییم که همیشه صفت همراه اسم نمی‌آید؛ بلکه گاهی
صفت جانشین اسم می‌شود. یعنی اسم را از جمله حذف می‌کنیم و تنها
صفت را می‌آوریم که جای اسم را هم می‌گیرد .

وقتی که می‌گوییم :

مردپیری را دیدم.

کلمه «مرد» اسم است و موصوف، و کلمه «پیر» صفت «مرد» است.

اما چون گفته شود :

پیری را دیدم .

کلمه «پیر» صفت است و جانشین اسم (مرد) شده است . در این حال اسم را که در اینجا موصوف «پیر» است حذف کرده ایم .

حذف اسم و ذکر صفت به جای آن گاهی برای پرهیز از تکرار است. در گفتار چون يك بار اسمی با صفت ذکر شود در جمله های بعد دیگر به ذکر اسم حاجت نیست. در این حال تنها صفت را می آوریم و آن را جانشین اسم می کنیم .

مثال :

فاطمه سیبهای ریز و درشت را از هم جدا کرد. درشتها را در سبد گذاشت و ریزها را در زنبیل ریخت .

در جمله اول دو کلمه ریز و درشت صفت سیب است؛ اما در جمله های بعد کلمات درشت و ریز جانشین اسم (یعنی سیب) شده است.

اگر جمله اول را ذکر نمی کردیم و تنها می گفتیم «درشتها را در سبد گذاشت» شنونده در نمی یافت که مراد از «درشت» چیست؟ سیب است، یا هلو، یا گردو، یا مَهره. اما چون این جمله به دنبال جمله اول آمده که کلمه «سیب» در آن ذکر شده است این تردید پیش نمی آید .

پس گاهی حذف اسم و قرار گرفتن صفت به جای آن از روی قرینه لفظی است یعنی کلمه ای که در جمله های پیشین ذکر شده است .

گاهی نیز بی آنکه قرینه لفظی وجود داشته باشد، صفتی جای اسم را می‌گیرد و آن وقتی است که صفت به موصوف، یعنی اسمی اختصاص داشته باشد و در ذهن شنونده رابطه میان اسم و صفت آشکار باشد. وقتی که می‌گوئید: «جوانی را دیدم» شنونده می‌داند که مراد شما «مرد جوان» است نه «زن جوان» نه «اسب جوان» و نه چیز دیگر. اما اگر گوینده بگوید «سیاه را دور انداختم»؛ شنونده در نمی‌یابد که مراد چه چیز سیاه است؟ سنگ سیاه، یا پارچه سیاه، یا پیراهن سیاه یا چیزی دیگر؟ رابطه‌ای را که در ذهن گسینده و شنونده میان صفت و موصوف خاص وجود دارد و به حکم آن می‌توان اسم یا موصوف را حذف کرد و صفت را جانشین آن قرار داد «قرینه معنوی» می‌خوانیم.

* * *

مردان بزرگ از شکست نومید نمی‌شوند.
 کتابهای بزرگ را در طبقه پائین کتابخانه چیده‌اند.
 بزرگان از شکست نومید نمی‌شوند.
 بزرگها را در طبقه پائین کتابخانه چیده‌اند.
 در جمله اول کلمه «بزرگ» صفت «مردان» است. موصوف آن جمع است و صفت مفرد. در جمله دوم نیز کلمه «بزرگ» صفت «کتابها» است. در جمله سوم «بزرگ» جانشین «مرد» و در جمله چهارم این صفت جانشین «کتاب» شده است. در این دو جمله صفت جمع بسته شده است.
 صفتی که جانشین اسم شود در حکم اسم است و ممکن است جمع بسته شود؛ اما می‌بینید که يك جا صفت را به «ان» و جای دیگر به «ها»

جمع بسته‌اند. در مورد اول صفت جانشین اسم جاندار است و در مورد دوم جانشین اسم بی‌جان .

پس ،

هرگاه صفت جانشین اسم جاندار باشد به «ان» جمع بسته می‌شود و هرگاه جانشین اسم بیجان باشد جمع آن به «ها» است .

گاهی در جمله، اسمی که موصوف است حذف می‌شود و صفت جانشین آن می‌گردد.

حذف موصوف و ذکر صفت به جای آن یا از روی قرینه لفظی است یا قرینه معنوی .

صفتی که جانشین اسم می‌شود در حکم اسم است و جمع بسته می‌شود. اگر موصوف جاندار باشد جمع صفت به «ان» است و اگر بیجان باشد به «ها» .

ساختمان کلمه

ساده و مرکب

دانستیم که:

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود.
اسم خاص کلمه‌ای است که برای نام بردن يك كس معین یا يك چیز معین بکار می‌رود.
اسم عام به کلمه‌ای می‌گوئیم که با آن کسان یا چیزهای هم‌نوع را می‌توان نام برد.
اسم ذات نام چیزی است که بخودی خود وجود دارد.
اسم معنی بر مفهومی دلالت می‌کند که وجودش در چیز دیگری است.
اسم معنی نام حالتی یا صفتی است.

آنچه تا کنون درباره اسم دانسته‌ایم، مربوط به معنی اسم بوده است. اکنون درباره لفظ «اسم» یعنی ساختمان آن نیز باید چند نکته را بدانیم: بعضی از کلماتی که «اسم» شمرده می‌شوند، بیش از يك جزء

ندارند؛ یعنی نمی‌توان قسمتی از آنها را جدا کرد و جای دیگر بکار برد. کلمه «اسب» اسم است. این کلمه قابل تجزیه نیست؛ یعنی هیچ قسمتی از آن نمی‌توان جدا کرد که معنی جداگانه داشته باشد. اما کلمه «خرگوش» دارای دو جزء است. یکی جزء «خر» و یکی «گوش» که هر یک معنی جداگانه دارند و حال آنکه ترکیب این دو کلمه یعنی مجموع آن دو که «خرگوش» باشد دارای مفهومی است که بکلی از مفهوم هر يك از دو جزء جداست.

پس کلمه «اسب» از نظر لفظ «ساده» است؛ یعنی قابل تجزیه نیست و کلمه «خرگوش» مرکب است؛ یعنی از دو جزء جداگانه که هر یک دارای معنی مستقلی بوده حاصل شده است.

از این قبیل است کلمات خر مگس، روزنامه، شاهنامه، شهر، زورق. در هر يك از این مثالها دو جزء هست که هر دو اسم است و از ترکیب آنها کلمه‌ای حاصل شده است که معنی دیگری جز معنی جداگانه هر کدام دارد. اینگونه کلمات را «مرکب» می‌خوانیم.

همین نکته در باره صفات هم درست است. صفت ساده آن است که تجزیه پذیر نباشد. مانند سفید، سرخ، آرام، تند، ترش، تلخ و مانند آنها. صفت مرکب آن است که دارای دو جزء یا بیشتر باشد که بتوان هر يك از اجزا را به معنی دیگر در گفتار بکار برد؛ اما معنی مجموع اجزا غیر از معنی جداگانه هر يك باشد. مانند: خوشرو، سنگ دل، سیه روی، ماه‌چهره و جز اینها.

يك نوع از کلمات مرکب آن است که از دو اسم حاصل شده باشد و حاصل ترکیب نیز اسم باشد. مانند تخته سنگ، و مثالهایی که در سطرهای بالا آوردیم.

* * *

نوع دیگر کلمات مرکب آن است که از يك اسم و يك صفت ترکیب شود. حاصل این ترکیب غالباً صفت است. باریک اندام - سیمین تن - سفید پوست - خوشرو - خوش قدم - دیر آشنا - تندخو - سنگین دل - تندرست .

گاهی این صفات جانشین اسم می‌شوند. مانند :
سبزقبا - گل رخ - پیشخوان - زردکوه و مانند آنها .

اسم یا صفتی را که دارای اجزای مستقل نباشد «ساده» می‌خوانیم .

هرگاه اسم یا صفتی دارای دو جزء یا بیشتر باشد که هر يك جداگانه دارای معنی باشند کلمه «مرکب» خوانده می‌شود. کلمه مرکب گاهی از دو اسم حاصل می‌شود .

گاهی از ترکیب يك اسم و يك صفت کلمه مرکبی بدست می‌آید که صفت است .

ساختمان کلمه

پسوند و پیشوند

کلمه یا ساده است یا مرکب .

ساده کلمه‌ای است که دارای اجزای مستقل نباشد .

مرکب کلمه‌ای را می‌گوئیم که از دو جزء یا بیشتر ترکیب شده

باشد .

يك نوع از کلمات مرکب آن است که از پیوستن دو اسم یا اسم

و صفت حاصل شده باشد. یعنی هر يك از اجزای آن دارای معنی مستقل

و جداگانه باشد، و از ترکیب آنها معنی واحد دیگری بدست بیاید. مانند

کتابخانه که هر يك از دو جزء آن یعنی کتاب و خانه معنی مستقلی دارد

و پس از ترکیب معنی تازه‌ای پیدا می‌کند .

کلمات زیر:

خسردمند ، دانشور ، ناامید ، شرمگین ، غمناک ، بیکار ، گلزار ،

کوهستان .

هر يك دارای دو جزء است که مجموع آن دو جزء معنی واحدی را در ذهن شنونده می آورد. اما تنها یکی از این دو جزء در هر کلمه، خود کلمه مستقلی است که معنی جداگانه دارد. این اجزا در کلمات فوق بترتیب از این قرارند:

خرد، دانش، امید، شرم، غم، کار، گل، کوه
 جزء دیگر این کلمات هیچگاه جداگانه بکار نمی رود، بلکه کار آنها ترکیب با کلمه دیگر و ساختن کلمه تازه ای است. این اجزا عبارتند از:

- مند، - ور، - نا، - گین، - ناک، - بی، - زار، - ستان .
 بعضی از این اجزا پیش از کلمه واقع می شوند . مانند :
 نا - بی -

و بعضی دیگر در آخر کلمه قرار می گیرند . مانند :
 - مند - ور - گین - ناک - زار - ستان

اجزایی را که خود دارای معنی مستقل نیستند و جداگانه بکار نمی روند، اما کلمه تازه ای از کلمه دیگر می سازند «جزء پیوند» می خوانیم. «جزء پیوند» اگر پیش از کلمه دیگر واقع شود «پیشوند» خوانده می شود و اگر پس از کلمه قرار گیرد «پسوند» است .

نوعی از کلمه مرکب آن است که از پیوستن يك کلمه مستقل با «جزء پیوند» حاصل می‌شود .

«جزء پیوند» لفظی است که خود معنی مستقل ندارد و جداگانه در سخن بکار نمی‌رود، بلکه همیشه با کلمه‌ای دیگر ترکیب می‌شود تا از آن معنی تازه‌ای بسازد .

هرگاه «جزء پیوند» پیش از کلمه اصلی واقع شود، آن را «پیشوند» می‌خوانیم و هرگاه به آخر کلمه دیگر بپیوندد «پسوند» خوانده می‌شود .

* * *

پسوندها هر کدام معنی خاصی به کلمه اصلی می‌افزایند و با هر دسته يك نوع کلمه ساخته می‌شود . با افزودن پسوند از کلمه‌ای که اسم است اسم دیگری می‌سازند که معنی دیگری به معنی کلمه اصلی می‌افزاید . مثلاً پسوند «دان» چون به کلمه دیگری بپیوندد، بر ظرف یا جایی که مفهوم آن کلمه در آن می‌گنجد دلالت می‌کند . به این طریق :

نمک + دان = نمکدان - جای نمک

سنگ + دان = سنگدان - جای سنگ

قلم + دان = قلمدان - جای قلم

شیر + دان = شیردان - جای شیر

کاه + دان = کاهدان - جای کاه

بعضی از پسوندهایی که از اسم اسمی دیگر می‌سازند با معنی خاصی که به کلمه می‌افزایند از این قرارند :

پسوند	معنی	مثال
بان	محافظ - نگهدارنده	باغ، باغبان - مرز، مرزبان - دشت، دشتبان
دان	ظرف - جا	مرغ، مرغدان - چینه، چینه‌دان - فلفل، فلفلدان
ك -	شبهات	موش، موشك - خر، خرك - سگك، سگك
چه	کوچکی - خردی	باغ، باغچه - طاق، طاقچه - بیل، بیچله
زار	جای افراد بسیار	گل، گلزار - لاله، لاله‌زار - سبزه، سبزه‌زار
ستان	مکان، محل	گل، گلستان - کوه، کوهستان - قبر، قبرستان
ه (بیان حرکت)	شبهات	گوش، گوشه - دندان، دندانه - دست، دسته

بعضی پسوندها با اسم ترکیب می‌شوند و از آن صفت می‌سازند .

نمونه آنها از این قرار است :

پسوند	معنی	مثال
مند	دارنده، صاحب	خرد، خردمند-هوش، هوشمند- دانش، دانشمند
ور	»	هنر، هنرور - دانش، دانشور - بهره، بهره‌ور
گر	کننده و بکار برنده	کار، کارگر - ستم، ستمگر - آهن، آهنگر
ناک	آلودگی - آمیختگی پیوستگی	نم، نمناک - خطر، خطرناک - غم، غمناک
آگین - گین	آلودگی - آمیختگی	عطر، عطر آگین - غم، غمگین - شرم، شرمگین
ین	جنس و اصل	سیم، سیمین - زر، زرین - چرم، چرمین
ینه	»	سیم، سیمینه - زر، زرینه - پشم، پشمینه
ی	نسبت	شهر، شهری - کوه، کوهی - فلز، فلزی

پسوندهای دیگری در فارسی هست که از ترکیب آنها با صفتی اسم

ساخته می‌شود. نمونه اینگونه پسوندها از این قرار است :

پسونء	معنى	مثال
ى	اسم معنى	سفید، سفیدی - مرد، مردی - بزرگ، بزرگی
ك	اسمى كه به داشتن آن صفت مخصوص است	سرخ، سرخك - زرد، زردك - سفید، سفیدك
ه (بیان حرکت)	»	زرد، زرده - سفید، سفیده - شور، شوره

گاهی پسوند از اسمی با افزودن معنی خاصی به آن اسم دیگری
می‌سازد، مانند: گل، گلدان - نمك، نمكدان.

گاهی با افزودن پسوند به اسمی از آن صفتی می‌سازند، مانند: خرد،
خردمند .

گاهی پسوند از صفتی اسم معنی می‌سازد، مانند: سفید، سفیدی.

ساختمان کلمه

کلمات مشتق

دانستیم که :

هر صیغه فعل دو جزء دارد :
یکی ماده فعل که معنی اصلی فعل در آن است و در همه صیغه‌ها
یکسان است یعنی تغییر نمی‌کند .
دیگر شناسه یعنی جزئی که در هر صیغه تغییر می‌کند و مفهوم شخص
و عدد فعل از آن بر می‌آید .
در فارسی هر فعلی دو ماده دارد: یکی ماده ماضی و دیگر ماده
مضارع

همچنین دانسته‌ایم که صیغه‌های مختلف فعل که بر شخص و عدد
فعل نیز دلالت می‌کند همیشه از یکی از این دو ماده مشتق می‌شود.
اکنون می‌گوئیم که از دو ماده فعل، جز از صیغه‌هایی که مفهوم

شخص و زمان را در بر دارد، کلمات دیگری نیز مشتق می‌شود که اسم یا صفت است .

از ماده ماضی فعل «دید» کلمه «دیدن» حاصل می‌شود که اصل معنی فعل را بیان می‌کند، بی آنکه به شخص و زمان بستگی داشته باشد. این صیغه فعل را «مصدر» می‌خوانیم . مصدر هر فعل از نوع «اسم» است . از همین ماده ماضی کلمه «دیدار» نیز ساخته می‌شود . این کلمه حاصل فعل «دیدن» را بیان می‌کند و اسم است .

اما از ماده مضارع همین فعل یعنی «بین» کلمه «بینش» ساخته می‌شود . این کلمه هم اسم است و بیان کننده معنی مصدر .

همچنین از ماده ماضی این فعل کلمه «دیده» ساخته می‌شود که صفت چیزی است که فعل بر آن واقع شده است و از ماده مضارع آن کلمه‌های «بیننده» و «بینا» می‌آید که صفت کسی است که فعل را انجام داده است. این کلمات را که از ماده ماضی یا مضارع فعل ساخته می‌شود و اسم یا صفت است، مشتقات فعل می‌خوانیم .

مشتقات فعل از این قرار است :

از ماده ماضی	مثال	از ماده مضارع	مثال
مصدر	گفتن	اسم مصدر	گویی (گوش)
اسم مصدر	گفتار	صفت فاعلی	گوینده
صفت مفعولی	گفته	صفت دائمی	گویا
		صفت بیان حال	گویان

مشق اسم یا صفتی است که از ماده ماضی یا ماده مضارع فعلی ساخته شده باشد . .

هر کلمه مشتق شامل يك ماده فعل است و يك جزء دیگر که به آخر آن افزوده شده است و نوع کلمه را معین می کند .

صیغه مصدر که اسم است از همه فعلهای فارسی وجود دارد . اما صیغه های دیگر از هر فعلی بعضی متداول است و بکار می رود و بعضی دیگر معمول نیست . مثلاً از «گفتن» این صیغه ها ساخته شده و معمول است :

گفتن، گفتار، گفته، گئوش، گوینده، گویا

اما از «شنیدن» تنها این صیغه ها می آید :

شنیدن، شنیده، شنونده، شنوا

و صیغه های «شنیدار» و «شنوش» و «شنوان» از آن ساخته نشده است.

صیغه ای که با افزودن جزء «ار» به آخر ماده ماضی ساخته می شود، گاهی حاصل معنی فعل را بیان می کند. مانند: «گفتار» و «رفتار» و «دیدار». و گاهی این صیغه ها دارای معنی فاعلی است. مانند: دادار و خواستار.

و گاهی معنی مفعولی دارد، یعنی کسی یا چیزی که فعل بر واقع شده است . مانند: مردار، گرفتار.

از بعضی فعلها به جای اسم مصدری که با «ش» ساخته می شود صیغه‌ای از ماده مضارع با پسوند «ه» (هاء بیان حرکت) می توان ساخت. مانند «خنده» از خندیدن به جای خندش؛ و «گریه» از گریستن یا گرییدن؛ و «مویه» به جای «موبش».

يك نوع اسم مصدر نیز در فارسی هست که تنها از ماده ماضی یا ماده مضارع بی افزودن جزئی به آن ساخته می شود. مانند: ساخت (به معنی چگونگی ساختن) و ساز (به معنی شیوه ساختن) و گفت (به معنی گفتن و گفتار) و تاخت (به معنی حاصل تاختن) و مانند آنها . این کلمات مصدر «بریده» خوانده می شود .

گاهی دو ماده ماضی و مضارع با حرف «و» بهم می پیوندند و معنی حاصل مصدر از آنها بر می آید. مانند: تاخت و تاز، سوخت و سوز، دوخت و دوز، پخت و پز، گفت و گو، رفت و روب.

از ماده مضارع بعضی فعلها نیز کلمه‌ای با افزودن پسوند «ه» (بیان حرکت) ساخته می شود که معنی «اسم آلت» دارد، یعنی ابزاری که با آن کار را انجام می دهند مانند :

ماله	از	مالیدن
گیره	از	گرفتن

ساختمان كلمه

تركيب و اشتقاق

دانستيم كه:

كلمات مركب يا از دو اسم ساخته مي شوند، يا از يك اسم و يك صفت، يا از يك كلمه مستقل با يك جزء پيوند كه در اول يا آخر آن قرار مي گيرد .

در باره مشتقات فعل نيز دانسته ايم كه از دو ماده ماضي و مضارع هر فعلی يك دسته كلمات مشتق مي شوند كه بعضی اسم و بعضی صفت اند.

اكنون مي گوييم كه يك دسته از كلمات فارسی حاصل تركيب يك اسم يا صفت با يك جزء مشتق از فعل است .

دو كلمه مشتق كه بيشتر براي اينگونه تركيب بكار مي رود :

يکی صفت فاعلی است، مانند: آورنده .

دیگری صفت مفعولی، مانند: آورده .

مثال: سپاس خدای را كه پديد آورنده جهان است .

كلمه «پديد آورنده» صفت مركب فاعلی است .

مثال دیگر: مرد کار آزموده در کار در نمی ماند .

کلمه «کار آزموده» صفت مرکب مفعولی است .

* * *

اما اینگونه کلمات مرکب در فارسی بیشتر با حذف جزء آخر کلمه مشتق بکار می روند. یعنی از آخر صفت فاعلی جزء « -نده» و از آخر صفت مفعولی جزء «ه» که نشانه حرکت حرف ما قبل است حذف می شود و تنها ماده مضارع یا ماده ماضی باقی می ماند . شماره کلماتی که با این روش در فارسی ساخته می شود بسیار است . صفتهای مرکب فاعلی، مانند:

دل انگیز - به جای: دل انگیزنده

دل آویز - به جای: دل آویزنده

عاقبت بین - به جای: عاقبت بیننده

دادخواه - به جای: داد خواهنده

دل نواز - به جای: دل نوازنده

پدید آور - به جای: پدید آورنده

نان آور - به جای: نان آورنده

رنج بر - به جای: رنج برنده

مشک بیز - به جای: مشک بیزنده

گل ریز - به جای: گل ریزنده

و صفتهای مرکب مفعولی، مانند:

ناز پرورد - به جای: ناز پرورده

- باد آورد - به جای: باد آورده
 پاکزاد - به جای: پاکزاده
 دادخواست - به جای: دادخواستہ
 کار کرد - به جای: کار کرده
 خاک خورد - به جای: خاک خورده
 دست پخت - به جای: دست پخته

اینگونه کلمات مرکب را که در فارسی فراوان است، صفت مرکب فاعلی یا مفعولی «بریده» می خوانیم .
 نوع دیگر از کلماتی که با یکی از مشتقات فعل ترکیب می شوند، آن است که از ترکیب «مصدر بریده» با اسم یا صفتی حاصل می شود و معنی اسم مصدر یا حاصل معنی مصدر از آن بر می آید .

مانند: بزرگداشت = احترام

دیرکرد = تأخیر

نگاهداشت = حفظ

بازدید = عیادت

دستبرد = سرقت، چیرگی

يك دسته از کلمات فارسی از ترکیب يك اسم یا صفت با يك جزء مشتق از فعل ساخته می‌شود .

اجزای مشتق از فعل که در این ترکیبات بکار می‌آید سه است :

۱ - صفت فاعلی که آخر آن «تَنده» است، مانند : شکننده .

۲ - صفت مفعولی که آخر آن «ه» است، مانند : شکسته .

۳ - مصدر بریده از مادهٔ ماضی، مانند : شکست .

ساختمان فعل

ساده - پیشوندی - مرکب

بعضی فعلهای فارسی تنها از يك ماده ساخته شده است، یعنی دارای اجزای جداگانه نیست که بتوان بعضی از آنها را جای دیگر بکار برد .
مانند :

آمدن	بستن	افروختن
رفتن	دیدن	انداختن
گفتن	آوردن	افراشتن
خوردن	شکستن	باختن

اینگونه فعلها را ساده می‌خوانیم .

اما بعضی فعلها از يك ماده اصلی بایك جزء پیوندی ساخته شده است که همیشه پیش از فعل می‌آید و معنی آن از معنی فعلی که تنها شامل ماده اصلی است، یعنی ساده است، جداست .

مثلاً از فعل «آمدن» که ساده است با پیشوندهای گوناگون فعلهای

ذیل ساخته می‌شود :

بر آمدن = بالا آمدن - طلوع کردن

باز آمدن = مراجعت کردن

فرو آمدن = پایین آمدن

فرود آمدن = تنزل کردن، پیاده شدن .

فراز آمدن = جلو آمدن - پیشباز کردن

در آمدن = وارد شدن

افدر آمدن = داخل شدن

اینگونه فعلها را پیشوندی می‌خوانیم .

دسته‌ای دیگر از فعلهای فارسی از ترکیب يك اسم یا صفت با يك

فعل پدید آمده‌اند؛ اما از مجموع کلمات آن تنها يك معنی بر می‌آید.

مانند :

شتاب + کردن = شتافتن

پرسش + کردن = پرسیدن

گزین + کردن = گزیدن

رنجه + داشتن = آزرده

نام + نهادن = نامیدن

آسوده + شدن = آسودن

رخشنده + شدن = رخشیدن

آرام + یافتن = آرامیدن

اینگونه فعلها را مرکب می‌خوانیم .

فعلهای فارسی از نظر ساختمان سه گونه‌اند: ساده، پیشوندی،

مرکب .

فعل ساده آن است که از يك ماده ساخته شده باشد و قابل تجزیه

نباشد .

فعل پیشوندی از يك ماده اصلی فعل و يك جزء پیوندی حاصل

شده است .

فعل مرکب از ترکیب يك اسم یا صفت با يك فعل پدید آمده است .

انواع صفت

(از نظر معنی)

دانستیم که :

صفت کلمه‌ای است که توضیحی به معنی اسم می‌افزاید و بنابراین وابسته اسم است .

اکنون می‌گوییم که آنچه صفت به مفهوم اسم می‌افزاید، یکی از این معانی است :

۱ - گاهی صفت حالت یا چگونگی یا یکی از خصوصیات اسم را از قبیل : شکل، رنگ، مزه، اندازه، وضع، و مانند آنها بیان می‌کند.
مثلاً :

در جمله : «سیب قرش خریدم.» صفت قرش بیان کننده مزه است .

در جمله : «سیبهای درشت را کنار بگذار» صفت درشت بیان کننده اندازه است .

در جمله: «سیب سرخ می‌خواهم» صفت سرخ بیان‌کننده رنگ است.

در جمله: «سیب گندیده را دور بینداز» صفت گندیده بیان‌کننده حالتی است.

در جمله: «سیب گرد زیباست» صفت گرد بیان‌کننده شکل است. اینگونه صفتها را که حالت یا چگونگی اسم را بیان می‌کنند صفت توصیفی می‌خوانیم.

۲- گاهی صفت شماره یا مقدار اسم یا ترتیب آن را نسبت به همنوع خود معین می‌کند. مثلاً:

در جمله: «پنج سیب خریدم.» صفت پنج بیان‌کننده شماره سیب است.

در جمله: «یکی مرد جنگی به از صد هزار.» صفت یکی بیان‌کننده شماره مرد است.

در جمله: «خانه او در طبقه دوم است.» صفت دوم بیان‌کننده ترتیب طبقه است.

در جمله: «سومین دفتر مثنوی منتشر شد.» صفت سومین بیان‌کننده ترتیب دفتر است.

اینگونه صفتها را که شماره یا مقدار اسم یا ترتیب آن را بیان می‌کند صفت عددی می‌خوانیم.

۳- گاهی صفت مفهوم اشاره به اسمی را که موصوف است در بر

دارد .

در جمله : «این دانش آموز خوب درس می خواند .» صفت این بیان کننده اشاره به دانش آموزی است که نزدیک است .

در جمله : «آن درخت شکست .» صفت آن بیان کننده اشاره به درخت دوری است .

اینگونه صفتها را صفت اشاره ای می خوانیم .

۴ - گاهی صفت مفهوم پرسشی را از چگونگی یا نوع یا شماره موصوف در بر دارد .

در جمله : «کدام کتاب را خریدی؟» صفت کدام پرسش است از نوع کتاب .

در جمله : «چند گردو داری؟» صفت چند پرسش است از شماره گردو .

در جمله : «چه کتابی می خوانی؟» صفت چه پرسش است از نوع کتاب .

در جمله : «هرمز چگونه مردی است؟» صفت چگونه پرسش است از چگونگی مرد .

اینگونه صفتها را که مفهوم پرسش از آنها بر می آید صفت پرسشی می خوانیم .

۵ - گاهی صفت به اسم می پیوندد تا مفهوم چگونگی، یا شماره، یا حالت، یا نوع موصوف را بطور مبهم و نامعین بیان کند .

در جمله : «چند کتاب خریدم.» صفت چند بیان کننده شماره مبهم

و نامعین کتاب است .

در جمله : «هیچ کس را ندیدم.» صفت هیچ بیان کننده کس نا

معینی است .

در جمله : «بعضی دانش آموزان درس نمی خوانند.» صفت بعضی

بیان کننده عده نا معینی از دانش آموزان است .

در جمله : «چندین دانش آموز از دبیرستان بیرون رفتند.» صفت

چندین بیان کننده عده نا معینی از دانش آموزان است .

اینگونه صفتها را، که مفهوم عدد یا چگونگی یا حالت مبهم و نا

معینی از آنها بر می آید، صفت مبهم می خوانیم .

صفت از نظر معنی بر پنج گونه است :

۱ - صفت توصیفی صفتی است که حالت یا چگونگی یا یکی از خصوصیات اسم را مانند: شکل، رنگ، مزه، اندازه، وضع و مانند آنها بیان می کند .

۲ - صفت عددی صفتی است که شماره یا مقدار یا ترتیب اسم را بیان می کند .

۳ - صفت اشاره ای صفتی است که با آن به موصوف اشاره می شود.

۴ - صفت پرسشی صفتی است که با آن از نوع یا چگونگی، یا شماره موصوف پرسش می کنند .

۵ - صفت مبهم صفتی است که نوع یا چگونگی یا شماره موصوف را با ابهام و بطور نامعین بیان می کند .

صفت

مقام آن نسبت به اسم

در فارسی امروز صفت توصیفی بیشتر پس از اسم یعنی موصوف می‌آید و رابطهٔ میان این دو کلمه حرف نشانهٔ (-) است که «کسرهٔ اضافه» خوانده می‌شود:

مردِ زورمند، شاگردِ خوب، پسرِ مهربان
اما در زبان ادبی قدیم، و خاصه در شعر، صفت توصیفی در موارد بسیار پیش از موصوف می‌آمده و در این حال دیگر حرف نشانهٔ (-) بکار نمی‌رفته است:

فردوسی بزرگ مردی بود . نیکو سخنی گفتی . عظیم کاری کرد .

صفت عددی که تنها شمارهٔ موصوف را بیان می‌کند، اکنون همیشه پیش از اسم می‌آید:

پنج کتاب، دوازده قلم، صدویست کتابچه، بیست و یک دفتر .

امداد ادبیات قدیم گاهی صفت عددی را پس از موصوف می آوردند :
 بسی رنج بردم درین سال سی (شاهنامه) یعنی «سی سال»
 برادر دو بودند از یک پدر (شاهنامه) یعنی «دو برادر»
 در این حال گاهی به آخر اسم حرف نشانه «ی» می افزودند :
 سالی دو بر این بر آمد (گلستان) یعنی «دو سال»
 صفت عددی که ترتیب را بیان می کند در فارسی امروز پس از اسم
 می آید :

کتاب ششم را خواندم . خانه ما در کوچه سوم است .
 در نظم و نثر قدیم گاهی عدد ترتیبی را پیش از اسم می آورده اند :
 سوم روز آهنگ پیکار کرد .
 صفت ترتیبی که با پسوند «ین» بکار می رود گاهی پیش از اسم و
 گاهی پس از آن واقع می شود :
 دفتر چهارمین چهارمین دفتر
 صفت مبهم نیز در فارسی امروز بیشتر پیش از موصوف واقع
 می شود :

ما چند صفحه خواندیم .
 و گاهی بعد از موصوف می آید :
 من کتابهای بسیار خوانده ام .
 اما در نظم و نثر قدیم گاهی صفت مبهم را پس از موصوف می -
 آوردند و در این صورت به آخر اسم نشانه «ی» می افزودند :

دمی چند گفتم بر آرم بکام دریغا که بگرفت راه نفس
(گلستان)

چارپایی بر او کتابی چند .

صفت پرسشی همیشه پیش از موصوف می آید :

چند کتاب خریدی ؟

صفت اشاره‌ای نیز همیشه مقدم بر اسم است

آن مرد از راه باز گشت .

صفت توصیفی در فارسی امروز بیشتر پس از اسم می آید. اما در
نظم و نثر قدیم گاهی پیش از اسم می آمده است .

صفت عددی و صفت مبهم مقدم بر اسم است. اما در ادبیات قدیم
گاهی آنها را پس از اسم می آوردند . در این حال به آخر موصوف
حرف نشانه «ی» را می افزودند .

صفت عددی با پسوند «م» در فارسی امروز همیشه پس از اسم
می آید ، اما در ادبیات قدیم گاهی پیش از اسم می آمده است .
صفت عددی با پسوند «مین» گاهی پیش از اسم و گاهی پس از
آن می آید .

صفت پرسشی و صفت اشاره‌ای همیشه پیش از اسم واقع می شود .

صفت

درجات صفت

صفت توصیفی گاهی عادی است یعنی کسی یا چیزی را بی سنجش با کسان یا چیزهای دیگر و بی ذکر اندازه و مقدار صفت وصف می کند :
اتاق تاریك، دیوار نمناك، شاخه شكسته.

صفت توصیفی عادی گاهی داشتن صفتی را به موصوف نسبت می-دهد و گاهی نداشتن آن را. به عبارت دیگر گاهی مثبت است و گاهی منفی .

صفت منفی کلمه‌ای است که با پیشوندهای «بی» و «نا» ترکیب می‌شود .

از ترکیب صفت با جزء «نا» صفت منفی ساخته می‌شود :

نا پاك، ناپاكزاده، ناستوده، ناخرسند، ناخشنود .

گاهی در اینگونه ترکیب پسوند صفت می‌افتد :

نادان به جای نادانا

نا خواست به جای نا خواسته

ناشکيب به جای ناشکيبنده

از ترکیب اسم با پیشوند «بی» صفت منفی ساخته می‌شود :

بیدین بی آرام بی زبان

بیدل بیهوش بی علاقه

بیخرد بیکار بی کفایت

گاهی می‌خواهیم اندازه و مقدار صفت یعنی کمی یا بیشی آن را نیز بیان کنیم. در این مورد کلمات بسیار، پاك و مانند آنها پیش از صفت می‌آید :

فریدون مرد بسیار دانشمندی است .

دفتر من پاك سیاه است .

در ادبیات قدیم کلمات نيك، سخت، عظیم نیز برای معین کردن

مقدار صفت بکار می‌رفته است :

این کار نيك دشوار است .

به کوهی عظیم بلند رسیدیم .

مردی سخت رنجور دیدم .

از ترکیب کلمات بسیار، کم، اندك، تَنك، پر، فزون، با اسم صفاتی

ساخته می‌شود که علاوه بر مفهوم صفت بر مقدار نیز دلالت دارد :

بازرگانی بود بسیار مال .

نه در خورد سرمایه کردی کرم تنك‌مایه بودی از آن لاجرم

* * *

اما گاهی غرض از ذکر صفت آن است که کسی یا چیزی را از حیث داشتن آن صفت با کسان یا چیزهای دیگر بسنجیم. برای این منظور صفت عادی را چه مثبت، چه منفی با پسوند «تر» می‌آوریم:

فریدون برادر بزرگتر است.

در این جمله کلمهٔ بزرگتر علاوه بر صفت بزرگی، مفهوم سنجش فریدون را با برادران دیگر نیز در بر دارد.

اینگونه صفتها را «صفت برتر» می‌خوانیم.

صفت برتر گاهی موصوف را با يك فرد می‌سنجد:

ایرج زیورکتر از فرخ است.

و گاهی موصوف با چندین فرد سنجیده می‌شود:

دماوند از همهٔ کوههای ایران بلندتر است.

اما گاهی با ذکر صفت می‌خواهیم برتری موصوف را بر تمام افراد نوع خود بیان کنیم. در این مورد صفت با پسوند «ترین» می‌آید:

بزرگترین شهر ایران تهران است.

دورهٔ تحصیل بهترین دورهٔ زندگانی است.

اینگونه صفتها که موصوف را بر همهٔ افراد نوع خود برتری می‌دهند

«صفت برترین» خوانده می‌شوند.

صفت برترین غالباً پیش از اسم قرار می‌گیرد. اگر موصوف آن

مفرد باشد میانهٔ صفت و موصوف حرف نشانه «ی» یعنی کسرهٔ اضافه آورده

نمی‌شود :

بزرگترین شاعر ایران فردوسی است.

اما اگر موصوف آن جمع باشد باید میان صفت و موصوف کسرۀ

اضافه بیاید : بزرگترین شاعران ایران فردوسی است .

صفت عادی کسی یا چیزی را بی سنجش با کسان یا چیزهای دیگر و بی ذکر اندازه و مقدار صفت وصف می‌کند .

صفت عادی گاهی مثبت است و گاهی منفی .

برای تعیین اندازه و مقدار صفت کلمات بسیار، پاك، نيك،

عظیم، سخت و مانند آنها پیش از صفت می‌آید .

از ترکیب اسم با کلمات بسیار، کم، اندك، تنك، پسر، فزون،

صفاتی ساخته می‌شود که علاوه بر مفهوم صفت بر مقدار آن نیز دلالت

دارد .

اینگونه صفتها را صفت مقداری می‌خوانیم .

صفت سنجشی صفتی است که با آن موصوف با کسان یا

چیزهای دیگر سنجیده می‌شود . صفت سنجشی دو گونه است :

۱- صفت برتر که موصوف را با يك یا چند فرد هم‌نوع

می‌سنجد .

۲- صفت برترین که با آن موصوف را با همه افراد نوع

خود می‌سنجیم .

بعضی از صفتها در فارسی خود مفهوم سنجش را نیز در بردارد و ممکن است بی‌پسوند «تر» یا «ترین» بکار رود :

که، مه، فزون، بیش، کم.

بعضی صفتهای عربی که در فارسی بکار می‌رود خود دارای مفهوم سنجش است. این صفتها را در عربی صیغه «افعل تفضیل» می‌خوانند :

ارشد = رشیدتر اصغر = صغیرتر

اکبر = کبیرتر اعظم = عظیم‌تر

صفتهای عربی را که بر این وزن است نمی‌توان با پسوندهای «تر» و «ترین» آورد. پس کلماتی مانند: «ارشدتر» و «اعظم‌تر» و «اصلح‌تر» غلط است.

اینگونه صفتهای عربی هم معنی صفت برتر و هم معنی صفت برترین را بیان می‌کند :

ارشد اولاد = بزرگترین فرزندان

اعلم از دیگری = دانشمندتر از دیگری.

متمم اسم = متمم صفت

دانستیم که :

مضاف‌الیه اسم یا ضمیری است که در پی اسم دیگری می‌آید تا معنی آن را تکمیل کند.

بنابراین مضاف‌الیه متمم اسم است .

متمم اسم، گاهی اسم دیگری است :

خانه فریدون دور است .

در باغ اینجاست .

و گاهی ضمیر است :

خانه من دور است .

باغ او اینجاست .

اسم گاهی نهاد جمله است و متمم اسم در این حال وابسته نهاد

است :

باغ فریدون پشت خانه من است .

و گاهی اسم، متمم اسم دیگری است که خود وابسته نهاد است :

باغ پسر فریدون پشت خانه من است.

و گاهی اسم یا ضمیر، متمم اسمی است که در جمله مفعول واقع

شده است :

فریدون باغ حسن را آباد کرد .

فریدون باغ او را آباد کرد.

و گاهی اسم، متمم اسمی است که خود متمم فعل است :

فریدون از باغ حسن دیدن کرد .

فریدون از باغ او دیدن کرد .

متمم اسم ، اسم دیگر یا ضمیری است که معنی اسم اول را

تکمیل می کند .

اسم ممکن است نهاد ، یا مفعول ، یا متمم فعل واقع شود .

بنابراین متمم اسم گاهی وابسته نهاد یا فاعل است، گاهی

وابسته مفعول، گاهی وابسته متمم فعل و گاهی وابسته متمم اسم

دیگر .

می‌دانیم که :

صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی اسم را بیان کند .

بنابراین :

صفت وابسته اسم است .

اما صفت خود ممکن است چند گونه متمم داشته باشد .

صفت عادی، چه مثبت چه منفی، می‌تواند دارای متممی باشد که

گاهی اسم است :

حسن رفتگر محله آمد .

در این جمله کلمه «رفتگر» صفت و «وابسته» به اسم «حسن» است .

اما کلمه «محله» که اسم است، متمم این صفت است و معنی آن را کامل می‌کند .

و گاهی متمم صفت خود صفت دیگری است که مقدار صفت اصلی

را بیان می‌کند .

حسن بسیار دهنده .

صفت همیشه وابسته به اسم است .

هر صفتی ممکن است متممی داشته باشد .

متمم صفت عادی گاهی صفت دیگری است که مقدار آن را

بیان می‌کند .

گاهی متمم صفت عادی اسم است .

صفت برتر متممی لازم دارد که همیشه اسم است :

حسن عاقلتر از تقی است .

چنانکه می بینیم این متمم با حرف اضافه «از» به صفت می پیوندد :

خانه او بزرگتر از مسجد است .

در این جمله کلمه «مسجد» متمم صفت برتر (بزرگتر) است .

گاهی متمم صفت برتر خود دارای متمم دیگری است .

خانه او بزرگتر از مسجد ده است .

در این جمله کلمه «ده» متمم کلمه «مسجد» است که خود متمم صفت

برتر شمرده می شود .

صفت برترین نیز همیشه به متمم محتاج است :

رخش معروفترین اسب است .

یا

رخش معروفترین اسبهاست .

در ادبیات قدیم متمم گاهی با حرف ربط «که» به صفت برتر می-

پیوسته است :

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ .

یعنی «صلح بهتر از جنگ است.»

صفت برتر همیشه محتاج متمم است و این متمم اسم یا ضمیر است .

اسمی که متمم صفت برتر است با حرف اضافه «از» به آن مربوط می‌شود .

در ادبیات قدیم گاهی رابطه صفت برتر و متمم، حرف «که» بوده است .

صفت برترین نیز همیشه به متمم محتاج است .

اسمی که متمم صفت برترین است گاهی به صورت مفرد می‌آید و در این حال حرف نشانه «-» میان آن دو وجود ندارد .

گاهی متمم صفت برترین به صورت جمع می‌آید و در این حال میان صفت و متمم آن حرف نشانه «-» (کسره اضافه) باید بیاید .

ضمیر شخصی

دانستیم که :

ضمیر کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود .
ضمیر شخصی ضمیری است که بر کسی دلالت می‌کند و
شش صیغه دارد : سه مفرد و سه جمع .

ضمیر مانند اسم گاهی فاعل واقع می‌شود :

من سیب خریدم .

تو ماه را دیدی .

ما از کاشان می‌آییم .

شما چیزی نخریدید .

ایشان به ما مهربانی کردند .

گاهی ضمیر مفعول واقع می‌شود . در این حال حرف نشانه «را»

به ضمیر می‌پیوندد . از ضمیر اول شخص مفرد «من» در حالت مفعولی

حرف «ن» حذف می‌شود. یعنی به جای «من را» نوشته می‌شود: «مرا».
در ضمیر دوم شخص نیز حرف «و» را گاهی حذف می‌کنیم و به
جای «تو را» می‌نویسیم «ترا».

مثال :

فریدون مرا دید .	شما ما را دیدید.
من ترا آگاه کردم .	ما شما را دوست داریم.
تقی او را همراه آورد .	حسن ایشان را راهنمایی کرد .

گاهی ضمیر شخصی متمم فعل است. مانند :

حسن با من آمد.	مردان به ما رسیدند .
فربرز به تو گفت.	کسی از شما پرسید ؟
من از او شنیدم .	ما با ایشان رفتیم .

گاهی ضمیر شخصی متمم اسم (مضاف الیه) است. مانند :

کلاه من اینجاست.	کتاب ما پاره شد .
مرغ تو سیاه است.	لباس شما را شستند .
برادر او کوچک است.	کار ایشان تمام شد .

ضمیرهایی که تاکنون شناخته‌ایم همه کلمه‌های مستقلی هستند ؛ اما
ضمیرهای دیگری در فارسی هست که به کلمه دیگر می‌پیوندند و مفهوم
شخص را به آن می‌افزاید. این کلمه‌ها را «ضمیر پیوسته» می‌خوانیم .
ضمیر پیوسته هرگاه در پی فعل بیاید جانشین مفعول است. ضمیر-
های پیوسته مفعولی چنین است :

زدم (= مرا زد)	زدمان (= ما را زد)
زدت (= ترا زد)	زدتان (= شما را زد)
زدش (= او را زد)	زدشان (= ایشان را زد)

همین اجزاء چون به اسم متصل شوند معنی تعلق اسم به شخص یا چیز از آنها بر می آید. در این حال ضمیر پیوسته وابسته اسم، یعنی مضاف الیه، است. مانند :

کلاه من	کلاه من
کلاه تو	کلاه شما
کلاه او	کلاه ایشان

ضمیر شخصی دو گونه است : ضمیر جدا و ضمیر پیوسته .
ضمیر جدا که مانند کلمه مستقلی است گاهی فاعل واقع می-
شود، گاهی مفعول، گاهی متمم فعل، گاهی متمم اسم (یا مضاف الیه)
و گاهی متمم صفت .

ضمیر پیوسته جزئی است که به فعل یا اسمی می پیوندد و هرگز
جداگانه بکار نمی رود .

ضمیر پیوسته اگر به فعل پیوندد ، مفعول است و اگر به
اسم متصل شود متمم اسم یا مضاف الیه است .

ضمير

ضمير مبهم - ضمير مشترك

دانستيم كه :

ضمير بر دو گونه است: ضمير شخصي، ضمير اشاره

بعضي كلمه‌ها معني كسي يا چيزي را مي‌رسانند كه معين و مشخص

نيست.

هر كه آمد عمارتي نو ساخت

يكي را عسس برستون بسته بود .

يكي رفت ديگري آمد .

روانيست يكي در خواب راحت . ديگران در رنج و زحمت .

بني آدم اعضاي يكديگرند .

هر يك از دايره جمع به جايي رفتند .

كس نپرسيد كه حالت چون است .

هیچکس از نزد خود چیزی نشد.

اینگونه کلمات در جمله جانشین اسم می‌شوند و ممکن است نهاد، یا متمم اسم، یا متمم صفت، یا متمم فعل قرار بگیرند.

در جمله: «یکی بر سر شاخ و بن می‌برید.» کلمه «یکی» نهاد و فاعل است.

در جمله: «یکی را عس برستون بسته بود.» کلمه «یکی» جزء گزاره و مفعول است.

در جمله: «مال یکی را به‌ستم می‌گرفت.» کلمه «یکی» متمم اسم است.

در جمله: «دانشمندی با یکی سخنی گفت» کلمه «یکی» متمم فعل است.

ضمیرهای مبهم که در فارسی بیشتر بکار می‌رود از این قرار است: یکی، هر، هرکس، هیچکس، چندی، دیری، همگی، همه، جمله، فلان، جملگی، دیگری، دیگران، هیچیک، همه‌کس، همه‌چیز، هرچیز.

ضمیر مبهم کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود و کسی یا چیزی را بطور نامعین و نامشخص بیان می‌کند.

ضمیر مبهم مانند اسم ممکن است در جمله نهاد، یا متمم اسم، یا مفعول، یا متمم فعل واقع شود.

نوع دیگری از ضمیر هست که همیشه يك صورت دارد، اما در عبارتها و جمله‌های گوناگون به جای هر شش صیغه ضمیر شخصی ممکن است بکار برود :

خود گفتم	خود گفتیم
خود گفتمی	خود گفتید
خود گفت	خود گفتند

چنانکه می‌بینیم کلمه «خود» همیشه یکسان است. اما در جمله‌های مختلف معنی شش صیغه ضمیر یعنی من، تو، او، ما، شما، ایشان از آن بر می‌آید.

این کلمه را که در شش صیغه مشترك است «ضمیر مشترك» می‌خوانیم. ضمیر مشترك نیز ممکن است در جمله نهاد، یا متمم اسم، یا مفعول، یا متمم فعل، واقع شود :

- در جمله «خود ندانست» کلمه «خود» نهاد است.
- در جمله «خود را به کشتن داد» کلمه «خود» مفعول است.
- در جمله «کلاه خود را برداشت» کلمه «خود» متمم اسم است.
- در جمله «فریدون با خود گفت» کلمه «خود» متمم فعل است.
- در فارسی امروز غالباً ضمیر مشترك «خود» با ضمیرهای پیوسته (م، ت، ش، مان، نان، شان) ترکیب می‌شود و در این حال که جانشین نهاد، متمم اسم، مفعول، متمم فعل واقع می‌شود، معنی تأکید به ضمیر می‌بخشد :
- خودمان دیدیم .
- خودمان مراقبت می‌کنیم .

خودمان را برای او بخطر انداختیم . خودمان را هم سوار کرد.
 با خودمان همراه بود. چمدانها را با خودمان بردیم.
 کلاه خودمان هم گم شد . اسباب خودمان هم آنجا بود.
 دو ضمير مشترك ديگر نيز در فارسي هست: يکي خویش و دیگری
 خویشان. این دو ضمير با ضميرهای پیوسته ترکیب نمی‌شوند.

ضمير مشترك کلمه‌ای است که همیشه يك صورت دارد، اما به
 جای شش صیغهٔ ضمير ممکن است بکار برود.

در فارسي سه ضمير مشترك هست: خود، خویش، خویشان.
 ضمير مشترك «خود» در فارسي امروز غالباً با ضميرهای
 شخصی پیوسته ترکیب می‌شود، و در این حال به ضمير مفهوم تأکید
 می‌بخشد .

ضمير مشترك ممکن است در جمله نهاد، یا متمم اسم، یا
 متمم صفت، یا مفعول، یا متمم فعل واقع شود .

صفت

(مقام صفت در جمله)

صفت توصیفی در جمله گاهی به اسم پیوسته است. در این حال یا پیش از اسم می آید، مانند:

بزرگ مردی دیدم.

یا پس از اسم، و در این حال میان اسم و صفت حرف نشانهٔ - (کسرهٔ اضافه) می آورند. مانند:

مرد بزرگی دیدم.

در این حال بر حسب آنکه اسم نهاد، یا متمم آن، یا مفعول، یا متمم مفعول، یا متمم فعل باشد صفت، وابسته به نهاد جمله یا وابسته به گزاره است.

در جملهٔ «مرد رنجور به بیمارستان رفت.» کلمهٔ مرد نهاد است و رنجور وابستهٔ آن.

در جملهٔ «بهبود مرد رنجور نزدیک است.» کلمهٔ مرد متمم اسم است

و رنجور وابسته آن، و در این حال نیز جزء نهاد جمله است.

در جمله «پرستاران مرد رنجور را به بیمارستان بردند.» کلمه مرد مفعول است و رنجور وابسته آن، و در این حال صفت جزء گزاره است. در جمله «پزشک داروی سرد رنجور را آورد.» کلمه مرد متمم اسم (مفعول) است و رنجور وابسته آن و در این حال نیز صفت جزء گزاره است.

در جمله «پزشک دارو را به مرد رنجور داد.» کلمه مرد متمم فعل است و رنجور وابسته به آن، و در این حال هم صفت جزء گزاره شمرده می‌شود.

در همه این حالات چنانکه می‌بینیم صفت به اسم پیوسته است و معنی آن از مفهوم فعل جداست. یعنی اگر این صفتها را از جمله‌های بالا حذف کنیم مفهوم فعل ناقص نمی‌شود.

اما گاهی صفت با فعل واحدی می‌سازد که مفهوم آن نسبت دادن حالت یا صفتی به نهاد جمله است. در این حال نهاد جمله فاعل نیست، بلکه دارنده صفت یا پذیرنده صفت است و صفت «باز بسته» نهاد است.

کلمه «باز بسته» را «مسند» نیز می‌گویند.

فعلهایی که صفت را «باز بسته» نهاد قرار می‌دهد در فارسی صیغه‌های

«بودن» و «شدن» است :

ایرج سرگردان شد . فرخی در جوانی تنگدست بود.

کتاب بزرق است . بیژن از همه شاگردان زرنگتر است.

ابوعلی سینا دانشمند بود. هیچکس از کاهلی سر بلند نشد.
 من نگران بودم. ما از پیروزی در مسابقه سرفراز شدیم.
 شما خوشوقت شدید. منیژه از مهین بلندتر است.
 فعل «بودن» که صفت را «بناز بسته» نهاد می‌کند در مضارع به دو صورت ذیل بکار می‌رود و صورت دوم متداول تر است :

من شاد هستم . من شادم .

تو خرسند هستی . تو خرسندی .

او غمگین هست . او غمگین است .

ما دلیر هستیم . ما دلیریم .

شما گرفتار هستید . شما گرفتارید .

ایرانیان مهربان هستند . ایرانیان مهربانند .

گاهی نیز صیغه‌های «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند» از زمان مضارع فعل «بودن» در این مورد بکار می‌رود. در فارسی امروز این صیغه‌ها «مضارع التزامی» است :

هر وقت غمگین باشم به‌گردش می‌روم .

اگر آماده باشی صبح زود حرکت می‌کنیم .

اگر امشب هوا صاف باشد، مهتاب است .

در ادبیات قدیم این صیغه‌ها به صورت مضارع اخباری نیز بکار

می‌رفته است :

جنگ از طرف دوست دلازار نباشد. (یعنی دلازار نیست .)

گر گویمت که سروی سرو اینچنین نباشد. (یعنی اینچنین نیست).
 صیغه‌های «می باشم، می باشی، می باشد...» هم به جای مضارع اخباری فعل
 «بودن» امروز تنها در نوشتن بکار می‌رود:
 به عقیده بعضی از دانشمندان اراده انسان مطلقاً آزاد می‌باشد.

صفت توصیفی از حیث چگونگی بکار رفتن در جمله دو گونه
 است: پیوسته و باز بسته.

۱- صفت پیوسته که پیش از اسم یا پس از آن می‌آید و وابسته
 به اسم است.

صفت پیوسته ممکن است بر حسب مقام اسم در جمله وابسته به
 نهاد، یا متمم نهاد، یا وابسته مفعول، یا متمم آن، یا وابسته
 متمم فعل باشد.

۲- صفت باز بسته که همیشه وابسته نهاد است.

صفت باز بسته را «هسند» نیز می‌خوانند.

فعلهایی که در باز بستن (یا اسناد) صفت به نهاد جمله بکار می-
 روند «بودن» و «شدن» است و آنچه به معنی این فعلها باشد.

بعضی فعلهای دیگر فارسی نیز مفهومی نزدیک به مفهوم «بودن» و
 «شدن» دارند و وظیفه آنها در جمله مانند این دو فعل است یعنی صفت را
 «باز بسته نهاد» قرار می‌دهند. از آن جمله است:

گشتن، گردیدن = شدن.

زابرديده کنارم به اشك تر مي گشت ، يعني تر مي شد .

زبانگ ناله من گوش چرخ كر مي گشت ، يعني كر مي شد .

نمودن = جلوه كردن - در نظر آمدن.

درازي شب از ناخفتگان پرس كه خواب آلوده را كوته نمايد.

آمدن = شدن - گرديدن.

زمرغ صبح ندانم كه سوسن آزاد چه گوش كرد كه با ده زبان خموش آمد

يعني «خاموش شد.»

گفتا اگر بداني هم اوت رهبر آيد

يعني «او ترا رهبر شود.»

نوع کلمه

دانستیم که:

واحدگفتار ما جمله است .
جمله صورتی از کلمه یا مجموع کلماتی است که بر روی هم
دارای يك مفهوم کامل باشد .

اکنون می گوئیم که کلمه‌هایی که جمله از آنها ساخته می‌شود، همه
يك نوع نیستند، بلکه از نظر نوع معنی و نوع لفظ یعنی ساختمان آن با
یکدیگر تفاوت دارند .

جمله را می‌توان به عمارتی تشبیه کرد که از مواد مختلف ساخته شده
است که با هم یکسان نیستند، از قبیل سنگ و آجر و آهک و گچ و آهن و
چوب و مانند آنها .

وقتی که عمارتی را در نظر می‌گیریم می‌توانیم یا در باره چگونگی
ساختمان، شماره اتاقها، بلندی عمارت، نمای خارجی آن و نکته‌های دیگری
از این قبیل گفتگو کنیم یا در باره جنس موادی که در ساختمان آن عمارت

بکار رفته است .

در بحث از اجزای گفتار نیز همین دو حال وجود دارد :

يك بار جمله را از نظر رابطه‌ای که میان اجزای آن هست و موجب می‌شود که این اجزا به هم پیوندند و مفهوم واحدی را به ذهن شنونده بیاورند، مورد بحث قرار می‌دهیم .

يك بار هر کلمه را به تنهایی در نظر می‌گیریم و نوع آن و ساختمان آن را تشخیص می‌دهیم و بیان می‌کنیم .

در حالت اول لازم است که کلمه در جمله قرار گرفته باشد، تا بتوانیم رابطه آن را با کلمات دیگر که اجزای همان جمله‌اند، دریابیم و بیان کنیم. اما در حالت دوم لازم نیست که جمله‌ای باشد، بلکه خود کلمه را تنها و بی‌توجه به کلمات دیگری که ممکن است با آن رابطه داشته باشند، مورد تأمل قرار می‌دهیم .

بحثهای مربوط به حالت اول را «بحث نحوی» می‌خوانیم .

بیان نکته‌های مربوط به حالت دوم را «بحث صرفی» می‌خوانیم . هر کلمه با چشم پوشیدن از رابطه‌ای که در جمله با کلمات دیگر

دارد، يك نوع از این انواع هفتگانه است :

- | | |
|----------|---------|
| ۱ - اسم | ۵ - فعل |
| ۲ - صفت | ۶ - حرف |
| ۳ - ضمیر | ۷ - صوت |
| ۴ - قید | |

هر يك از این انواع از نظر معنی و لفظ خصوصياتی دارند :

۱ - اسم از نظر لفظ یعنی ساختمان کلمه ممکن است جامد ، مشتق ، ساده و مرکب باشد .

اسم از نظر معنی به انواع عام ، خاص ، ذات و معنی تقسیم می شود .

۲ - صفت از نظر لفظ جامد ، مشتق ، ساده یا مرکب است .
صفت از نظر معنی توصیفی ، اشاره ای ، عددی ، پرسشی و مبهم است .

۳ - ضمیر از نظر لفظی یا جدا یا پیوسته ، است .

ضمیر از نظر معنی شخصی ، اشاره ای ، ملکی ، پرسشی و مبهم ، است .

۴ - قید از نظر لفظ جامد ، مشتق ، ساده یا مرکب ، است .

قید از نظر معنی بیان کننده زمان ، مکان ، حالت ، چگونگی و مقدار ، است .

۵ - فعل از نظر لفظ ساده ، پیشوندی و مرکب ، است .

فعل از نظر معنی لازم ، متعدی ، معلوم و مجهول ، است .

۶ - حرف از نظر لفظ ساده و مرکب ، است .

حرف از نظر معنی حرف ربط ، حرف اضافه و حرف نشانه ، است .

۷ - صوت از نظر لفظ ساده یا مرکب ، است .

صوت از نظر معنی صوت ندا ، صوت تنبیه ، صوت تحسین ،

صوت تأسف و صوت تقبیح است .

کلمه هفت نوع است :

- | | | |
|---------|---------|----------|
| ۱ - اسم | ۲ - صفت | ۳ - ضمیر |
| ۴ - قید | ۵ - فعل | ۶ - حرف |
| ۷ - صوت | | |

هریک از این انواع از نظر معنی و از نظر لفظ به انواع فرعی دیگری تقسیم می‌شوند .

برای تشخیص کلمه مجرد باید نخست نوع آن را از میان انواع هفتگانه معین کرد . سپس دو خاصیت آن را یکی از نظر لفظ و دیگری از نظر معنی دریافت و بیان کرد .

رابطه اجزای جمله با یکدیگر

هر جمله ممکن است از چندین کلمه تشکیل شده باشد، اما فراهم آمدن چند کلمه موجب ساختن يك جمله نمی‌شود، مگر آنکه رابطه‌ای میان آنها باشد تا بر روی هم مفهوم واحد و کاملی را برسانند .

چند کلمه را که با هم رابطه‌ای نداشته باشند در نظر بگیریم . مثلا :

ایرج - گلیم - آپاش - روی - گذاشتم - را - سیاه .

اینجا هفت کلمه داریم که دنبال یکدیگر آورده‌ایم . اما مجموع این

کلمات هیچ مفهوم کامل و واحدی را به ذهن شنونده نمی‌آورد . زیرا که میان آنها رابطه‌ای نیست .

اما اگر بگوییم :

آپاش ایرج را روی گلیم سیاه گذاشتم .

باهمان هفت کلمه جمله‌ای ساخته‌ایم که دارای يك مفهوم کامل است،

زیرا که اینجا کلمات با هم ارتباط یافته‌اند . رابطه میان اجزای جمله دو

نوع است :

یکی رابطه کلمه با کلمه دیگر است. در جمله فوق :

رابطه آبپاش با ایرج رابطه اسم با متمم اسم است .

رابطه روی با گلیم رابطه حرف اضافه با متمم فعل است .

رابطه گلیم با سیاه رابطه موصوف با صفت است .

همچنین در گروه کلمات ذیل هر کلمه با کلمه دیگر رابطه‌ای از این

نوع دارد :

در گروه سفیدتر از برف کلمه «برف» متمم صفت برتر است .

در گروه آفریدگار جهان کلمه «جهان» متمم صفت است .

در گروه بنیاد زیرک کلمه «بسیار» متمم صفت است .

در گروه سخت شتابان کلمه «سخت» متمم قید است .

در گروه کلاه من کلمه «من» متمم اسم است .

رابطه‌ای که در جمله میان دو یا چند کلمه وجود دارد، از آنها گروه

کلمات می‌سازد .

گروه کلمات اگر چه متعدد باشند در حکم یک جزء جمله شمرده

می‌شوند .

قسمتهای اصلی جمله ممکن است هر یک تنها شامل یک کلمه باشند:

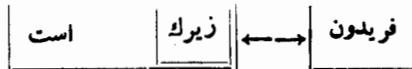
فریدون ← آمد

اگر فعل متعدی باشد، قسمت گزاره لااقل دارای دو کلمه است : یک

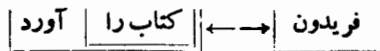
فعل و یک مفعول :

فریدون ← کتاب را آورد.

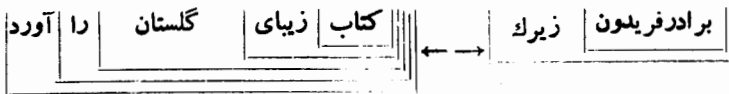
هر گاه یکی از فعلهای «بودن» و «شدن» و آنچه به معنی آنها باشد در جمله بکار برود نیز ناچار گزاره لا اقل دو کلمه باید داشته باشد، يك فعل و يك صفت باز بسته :



اما هر يك از این اجزای دو گانه یا سه گانه جمله ممکن است به جای آنکه شامل يك کلمه باشند از يك گروه کلمات تشکیل شوند یعنی از چند کلمه که میان خود با هم رابطه ای دارند و مجموع آنها جانشین يك جزء اصلی جمله می شود . یعنی به جای جمله :



ممکن است بگوییم :



در این جمله :

برادر با فریدون رابطه اسم و متمم اسم دارد .

فریدون با زیرك رابطه اسم و صفت دارد .

اما از کلمات «برادر فریدون زیرك» يك گروه کلمات فراهم شده که

بر روی هم جای قسمت نهاد را در جمله می گیرد. پس این گروه شامل

کلمات متعدد است، اما روی هم يك جزء جمله شمرده می شود .

همچنین در قسمت گزاره :

کتاب با زیبا رابطه اسم و صفت دارد .

کتاب با گلستان رابطه اسم و متمم اسم دارد .
 و سه کلمه « کتاب زیبای گلستان » یک گروه کلمات است که جای
 جزء «مفعول» را در جمله گرفته است و با حرف نشانه «را» روی هم جزء
 دوم گزاره است که فعل «آورد» بر آن وارد شده است .
 اما رابطه گروه کلمات نخستین در جمله فوق یعنی :

«برادر فریدون زیرک»

با گروه دوم کلمات آن جمله یعنی :

« کتاب زیبای گلستان »

رابطه نهاد است با مفعول، که هر گاه فعل متعدی باشد جزء ضروری گزاره
 شمرده می شود .

و رابطه گروه اول با مجموع کلمات :

. . . کتاب زیبای گلستان را آورد

رابطه نهاد است با گزاره .

فرق این دو نوع رابطه بایکدیگر این است که از رابطه نوع اول
 گروه کلماتی ساخته می شود که معنی تمام ندارند، اما از رابطه نوع
 دوم جمله ای ساخته می شود که بر مفهوم واحد و کاملی دلالت می کند

جمله صورتی از کلمه یا مجموعه‌ای از کلمات است که میان آنها رابطه‌ای باشد، چنانکه از همه آن کلمات بر روی هم معنی واحد کاملی در ذهن شنونده حاصل شود.

رابطه میان کلمات هر جمله دو گونه است :

۱ - رابطه دو یا چند کلمه با یکدیگر که از مجموع آنها گروه کلمات ساخته می‌شود.

۲ - رابطه یک کلمه یا یک گروه کلمات با کلمه یا گروه کلمات دیگر که از مجموع این دو قسمت جمله ساخته می‌شود.

ساختمان جمله‌های مرکب

دانستیم که:

جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای يك معنی تمام و کامل باشد .

هر جمله دارای دو قسمت اصلی است : نهاد و گزاره .
گزاره گاهی يك جزء اصلی دارد و آن هنگامی است که جمله شامل فعل لازم باشد، مانند : حسن آمد .

گزاره در دو مورد شامل دو جزء اصلی است :
یکی هنگامی که فعل آن متعدی باشد و در این حال محتاج مفعول است .

دیگر هنگامی که فعل جمله «بودن» یا «شدن» یا فعلهای دیگری به این معانی باشد . در این حال جمله محتاج «صفت باز بسته» است .
هر يك از اجزای اصلی جمله ممکن است شامل يك کلمه باشند .
هر يك از این اجزای اصلی ممکن است از يك گروه کلمات تشکیل شده باشند .

آنچه در این باب گفته شد مربوط به جمله ساده بود .
همچنین دانسته ایم که:

جمله‌ای که تنها يك فعل داشته باشد جمله ساده خوانده می‌شود .

هر جمله ساده که مستقل نباشد، یعنی داخل در ترکیب جمله بزرگتری شمرده شود « فراکرد » خوانده می‌شود.

جمله مرکب جمله‌ای است که بیش از يك فعل داشته باشد .
هر جمله مرکب از دو فراکرد یا بیشتر ترکیب یافته است که
معنی یکدیگر را تمام می‌کنند .

اکنون می‌گوئیم که هر فراکرد جانشین یکی از اجزای اصلی یا فرعی جمله ساده می‌شود. به عبارت دیگر هر فراکرد جای یکی از کلمات را در جمله ساده می‌گیرد، به این ترتیب :

فراکرد گاهی جانشین صفت است. در جمله ذیل کلمه زیورک صفت است :

فریدون زیورک آمد .

اما ممکن است به جای این صفت که يك کلمه است يك فراکرد قرار

گیرد :

فریدون زیرک آمد .

که ↓

زیرک است

گاهی فراکرد جانشین متمم اسم ، یعنی مضاف الیه ، است :

کلید = در گم شد .

ی که ↑

در را باز می کند

گاهی فراکرد جانشین صفت برتر و متمم آن است :

در - بزرگتر بسته بود .

ی که ↑

بزرگتر از درهای دیگر است

گاهی فراکرد جانشین قید است :

آمد دیروز ابرج

↑

روزی که من به شهر رسیدم

همچنین گفتیم که:

در هر جمله مرکب يك فراکرد اصلی هست که غرض گوینده بیان معنی آن است .

این قسمت را فراکرد پایه می‌خوانیم .
 يك یا چند فراکرد دیگر که برای تکمیل معنی جمله پایه می‌آید فراکرد پیرو خوانده می‌شوند .

اکنون می‌گوئیم که :

در جمله مرکب هر فراکرد پیرو جانشین یکی از اجزای جمله ساده است .

با توجه به این نکته می‌توانیم هر جمله مرکب را به يك فراکرد پایه و يك یا چند فراکرد پیرو تقسیم کنیم و سپس معین کنیم که هر فراکرد پیرو جانشین کدام جزء از جمله ساده است .

مثلا جمله مرکب ذیل را در نظر می‌گیریم :

آن مردی که در همسایگی ما خانه داشت بیمار شد .

در این جمله مرکب دو قسمت اصلی هست :

بیمار شد	-----	آن مرد
----------	-------	--------

که جمله ساده‌ای است و اگر وابسته به جمله دیگری نباشد مستقل است . اما يك گروه کلمات دیگر نیز اینجا هست که با جمله ساده اصلی يك جمله مرکب ساخته است :

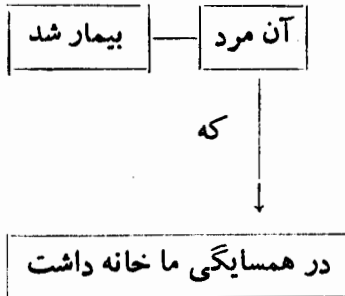
این مجموعه کلمات این است :

... در همسایگی ما خانه داشت .

اگر می گفتیم :

« آن مرد ... در همسایگی ما خانه داشت . . . »

جمله ساده مستقلی بود و معنی تمام داشت. اما اینجا غرض اصلی گوینده ذکر این معنی نیست . مقصود گوینده بیان این معنی است که « . . . بیمار شد . » بنابر این مفهومی که در فراکرد پیرو بیان شده است فرعی است نه اصلی . این مجموعه کلمات ، یا فراکرد پیرو ، جانشین یکی از اجزای جمله اصلی شده است . این جزء که فراکرد پیرو جای آن را گرفته کدام است ؟ برای دریافتن این نکته باید ببینیم که به جای این مجموعه چه کلمه ای می توان قرار داد ، و آن کلمه نسبت به اجزای اصلی جمله ساده چه مقامی دارد ؟



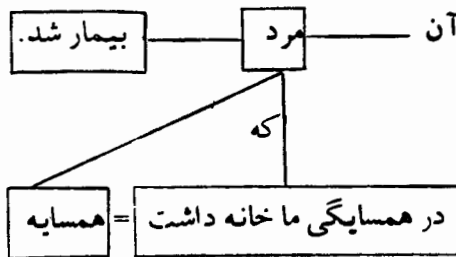
از اینجا در می یابیم که فراکرد «در همسایگی ما خانه داشت» پیرو نهاد جمله است نه پیرو گزاره .

اکنون باید ببینیم که این مجموعه جانشین کدام جزء از اجزای نهاد است . آیا می توانیم آن را به جای جزء اصلی نهاد (که اسم یا ضمیر است) قرار

دهیم؟

در همسایگی ما خانه داشت — بیمار شد.

می بینیم که این مجموعه جای جزء اصلی نهاد را نمی گیرد .
آیا این مجموعه جانشین «صفت» نهاد است ؟ بیاز مائیم :



با توجه به این شکل می بینیم که فراکرد پیرو (که) در همسایگی ما خانه داشت) می تواند در جمله درست جای کلمه «همسایه» را که صفت است بگیرد. پس از اینجا حکم می کنیم که فراکرد پیرو (که در همسایگی ما خانه داشت) جانشین صفت و وابسته نهاد است .

اکنون جمله مرکب دیگری را در نظر بگیریم :

فریدون از خانه ای که در آن منزل داشت رفت .

اینجا يك کلمه هست که نهاد جمله است و آن «فریدون» است . يك

فعل نیز هست که کاری را به فریدون نسبت می دهد و آن «رفت» است .

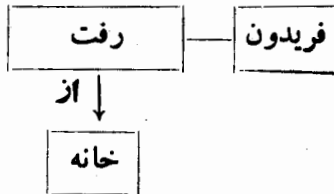
اگر جمله تنها شامل این دو قسمت بود نقصی نداشت و جمله ساده

مستقلی شمرده می شد :

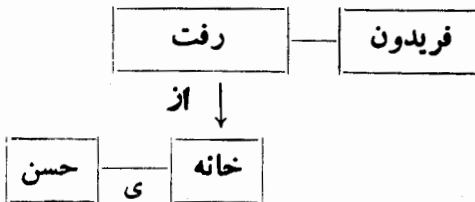
فریدون — رفت

اما فعل «رفت» در اینجا متممی دارد. آن متمم عبارت «از خانه» است.

بنابر این يك جزء فرعی نیز در این جمله هست :

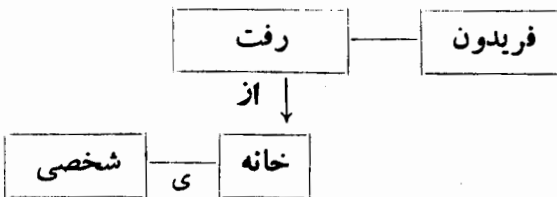


عبارت «از خانه» متمم فعل «رفت» است. اما کلمه «خانه» که اسم است و خود «متمم فعل» واقع شده ممکن است صفتی یا متممی داشته باشد. مثلا ممکن است بگوئیم :



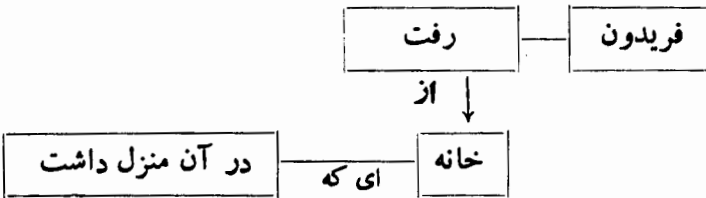
در این حال کلمه «حسن» متمم اسم «خانه» است که خود «متمم فعل» رفتن است.

همچنین می توان گفت :



در این حال کلمه «شخصی» صفت «خانه» است که خود متمم فعل است.

اکنون اگر بگوئیم:



مجموعه «در آن منزل داشت» فراکرد پیرو است و جانشین صفت است و این مجموعه جای کلمه‌ای را گرفته است که صفت متمم فعل است.

تجزیه و ترکیب جمله

آنچه تا به حال دانسته‌ایم به این منظور بوده است که بتوانیم اجزای جمله را بشناسیم و از روابط این اجزا با یکدیگر آگاه شویم . پس در باره هر جمله دو گونه بحث باید کرد :

- ۱ - بحث صرفی که شناخت اجزای جمله یا کلمات است و این بحث را «تجزیه جمله» می‌خوانیم .
- ۲ - بحث نحوی که شناخت روابط اجزای جمله با یکدیگر است و این بحث را «ترکیب جمله» می‌خوانیم .

بنابر این هرگاه جمله‌ای را برای تجزیه و ترکیب در نظر بگیریم باید آن را دو بار ، هر بار از یک نظر ، مورد بحث قرار دهیم .

برای مثال جمله ذیل را طرح می‌کنیم :

برادر بزرگ من که سالها در سفر بود، دیروز به تهران برگشت .
تجزیه این جمله یعنی بحث در باره اجزای آن چنین می‌شود :

تجزیه جمله

اسم - جامد - مفرد	برادر
حرف نشانه	=
صفت توصیفی - جامد - وابسته برادر	بزرگ
ضمیر - شخصی - جدا - اول شخص - مفرد	من
حرف ربط	که
قید زمان - جمع	سالها
حرف اضافه - ساده	در
اسم معنی - جامد - مفرد	سفر
فعل ساده - ماضی مطلق - سوم شخص - مفرد	بود
قید زمان - مرکب	دیروز
حرف اضافه	به
اسم خاص	تهران
فعل پیشوندی - ماضی مطلق - سوم شخص - مفرد	برگشت

اما برای ترکیب این جمله یعنی شناخت روابط اجزای آن با یکدیگر باید نخست در یابیم که جمله ساده است یا مرکب .

هر جمله مرکب شامل يك فراکرد پایه و يك يا چند فراکرد پيرو است. فراکرد پایه آن است که غرض اصلی گوینده بیان معنی آن است .
فراکردهای پيرو هر يك وابسته به یکی از اجزای فراکرد پایه هستند یعنی معنی آن جزء را تمام می کنند یا جانشین آن جزء می شوند .

پس در جمله مرکب باید ابتدا «فراکرد پایه» را مشخص کرد و سپس فراکردهای پیرو را .

پس از آنکه فراکردها را از یکدیگر جدا کردیم، ابتدا اجزای اصلی یعنی اسم یا ضمیری که اصل نهاد است و فعلی را که اصل گزاره است معین می‌کنیم و آنگاه اجزای دیگر و رابطه‌ای را که هر يك با دو قسمت اصلی جمله دارند، از هم تشخیص می‌دهیم .

اکنون برای مثال همان جمله را که از نظر صرفی تجزیه کردیم این بار از جنبه نحوی مطرح می‌کنیم :

برادر من که سالها در سفر بود، دیروز به تهران برگشت .

نخست توجه می‌کنیم که این جمله مرکب است یعنی بیش از يك فعل در آن هست. این دو قسمت را چنین از یکدیگر جدا می‌کنیم:

برادر من دیروز به تهران برگشت = فراکرد پایه

که سالها در سفر بود = فراکرد پیرو

فراکرد پایه :

قسمت نهاد = برادر بزرگ من

برادر = اصل نهاد

بزرگ = وابسته نهاد

من = وابسته نهاد

قسمت گزاره = دیروز به تهران برگشت

برگشت = اصل گزاره

به تهران = متمم فعل

دیروز = قید زمان

جمله پیرو : وابسته به نهاد جمله پایه (برادر)

قسمت نهاد: برادر (محذوف)

قسمت گزاره: سالها در سفر بود.

بود = اصل گزاره

در سفر = متمم فعل

سالها = قید زمان

بخش سوم

ساختن جمله

یاد داشت

این رساله‌ای است بسیار مختصر دربارهٔ ترکیب جمله ساده و چگونگی پیوستن جمله‌های مستقل و ترکیب جمله‌های مرکب در زبان فارسی. دامنهٔ این بحث درازاست و دانشمندان تاکنون کمتر به آن پرداخته‌اند.

غرض نویسنده اینجا بیشتر آن بوده است که تا می‌تواند انواع متعدد و گوناگون جمله‌های ساده و مرکب را به طریقی روشن و ساده طبقه‌بندی کند و نظمی هرچه صریح‌تر و آشکارتر در این مجموعهٔ مواد فراوان و مختلف بوجود بیاورد. اما البته ادعا نمی‌کند که از عهدهٔ اجرای این منظور برآمده است.

این مجموعه را به منزلهٔ طرح نخستین باید شمرد و کامل شدن آن تنها با یاری ادیبان و دانشمندانی که به بحث و تحقیق در زبان فارسی می‌پردازند، امکان پذیر است. چشم‌دارم که همکاران فاضل با عنایت و دقت در این رساله نظر کنند و نکته‌هایی را که برای رفع نقیصه‌ها و تکمیل مطالب آن به‌خاطر می‌آورند در مجلات درج و منتشر سازند تا این مبحث مهم از قواعد زبان فارسی به‌صورتی کامل و عاری از خطا تدوین شود.

در طی این رساله گاهی، به‌حکم ضرورت، اصطلاحات تازه‌ای آمده است. این اصطلاحات را در متن به‌وضوح تعریف کرده‌ام. اما ذکر این نکته لازم است که غالباً اصطلاح تازه برای بیان مفهوم تازه‌ای آمده که در فارسی نبوده است. گاهی نیز به‌جهت دیگر لفظی جدید را بر اصطلاح متداول و معمول رجحان داده‌ام.

مثالها را هر جا که لازم بود از آثار منظوم و منثور بزرگان ادبیات فارسی آورده‌ام، مگر در مواردی که مثال برای فارسی زبانان معروف و آشنا بوده و احتیاجی به آوردن سند و ذکر مأخذ نداشته است.

در موارد نقل مثال از نویسندگان قدیم و اخیر نیز چون در این بحث جنبه تاریخی منظور نبوده تصریح به مأخذ و قید شماره صفحه و سطر کتابی را که مثال از آن اقتباس شده لازم ندانسته و برای مراعات اختصار از آن چشم پوشیده‌ام.

گاهی قسمتی از شعر یا جمله‌ای در مثال منظور نبوده است. این قسمتهای زائد را برای آنکه خواننده به اشتباه نیفتد در میان علامت [] گذاشته‌ام. گاهی نیز افزودن کلمه‌ای به عبارت مثال ضرورت داشته است. در این موارد کلمه افزوده در میان علامت () قرار گرفته است.

این رساله نخستین بار در مجله سخن (شماره ۱۱ - ۱۲ شهریور ۱۳۴۳) منتشر شد و بار دیگر در خرداد ۱۳۴۹ به صورت مستقل با اندک تصرفی انتشار یافت. اما در چاپ حاضر مقدمه را بسط داده و در فصلهای دیگر نیز به توضیح و تفصیل بیشتری پرداخته‌ام.

تجریش - کوی دوست - تیرماه ۱۳۵۱

مقدمه - تعریفات

۱- جمله صورتی از کلمه یا ترکیبی از کلمات است که مستقل و دارای معنی تمام باشد. یعنی جزئی از گروه بزرگتری نباشد، و برای تمام شدن معنی به گروه دیگری محتاج نباشد:

بیا! من منتظرت بودم. چه هوای خوبی است! بامن به گردش می آئی؟

این چهارگروه کلمات البته در گفتار دنبال یکدیگر قرار می گیرند و در معنی باهم ارتباط دارند. اما هیچیک جزئی از دیگری نیست، و معنی هر یک تمام است، چنانکه از ذکر نکردن یکی به دیگری زیان نمی رسد. پس در این گفتار چهار جمله داریم:

۱ - بیا!

۲ - - من منتظرت بودم.

۳ - چه هوای خوبی است!

۴ - بامن به گردش می آئی؟

این جمله‌ها چهار نوع اند: اولی جمله امری است. دومی جمله خبری

است . سومی جمله تعجبی است . چهارمی جمله پرسشی است .
 * اکنون چند جمله خبری را مورد تحلیل قرار می‌دهیم :
 پادشاهی] [به دیده حقارت در طایفه درویشان نظر کرد .
 همه] [از این راه می‌گذرند .

رحم آوردن بر بدان] [ستم است بر نیکان .

هریک از این جمله‌ها شامل دو قسمت اصلی است : نهاد و گزاره
 * نهاد قسمتی از جمله است ، شامل يك کلمه یا يك گروه اسمی که
 بر کسی یا چیزی یا مفهومی دلالت می‌کند و درباره آن خبری یا حکمی
 بیان می‌شود .

* گزاره قسمت دیگر جمله است ، متضمن يك یا چند کلمه ، که
 خبری یا حکمی را درباره قسمت اول بیان می‌کند ، یعنی کاری یا حالتی را
 به آن نسبت می‌دهد .

* کلمه‌ای که اصل یا هسته نهاد است اسم یا ضمیر است .

(صفتی که جانشین اسم است در حکم اسم شمرده می‌شود و می‌تواند
 جزء اصلی نهاد قرار گیرد .)

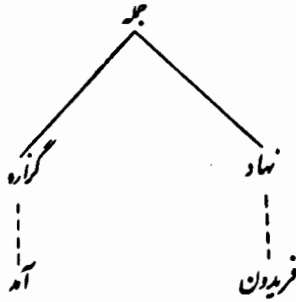
* جزء اصلی یا هسته گزاره همیشه فعل است .

۴،۱- کوتاهترین صورت جمله خبری آن است که هر يك از دو قسمت
 اصلی آن (نهاد + گزاره) تنها شامل يك کلمه باشد ، و این در صورتی است
 که فعل لازم به کار برود .

فریدون] [آمد .

ما] [می‌رویم .

که آن را می‌توان مطابق شکل (۱) ترسیم کرد .



(ش ۱)

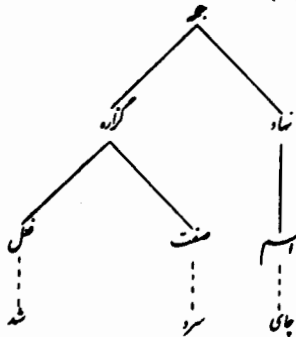
۳،۹- هرگاه فعل اسنادی (مانند بودن، شدن) در جمله به کار برود

گزاره ناچار يك جزء ديگر لازم دارد که « صفت باز بسته » است .

دیوار] [سفید + است .

چای] [سرد + شد .

که ترسیم آن در شکل (۲) دیده می‌شود .



(ش ۲)

۴،۹- فعل متعدی نیز گزاره را به يك جزء ديگر محتاج می‌کند که

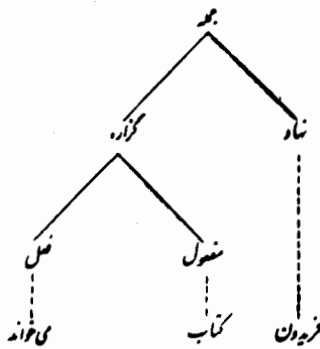
مفعول خوانده می‌شود، و این جزء که متعلق به قسمت گزاره است نیز

اسم یا ضمیر است:

فریدون]] کتاب + می خواند .

شما]] او را + دیدید .

که ترسیم آن مطابق شکل (۳) است .



(ش ۳)

* مفعول کسی یا چیزی است که فعل بر او واقع شده ، یا اثر فعل به او رسیده است .

۵،۹- هر يك از اجزاء اصلی جمله که اسم یا ضمیر است (نهاد، یا جزء ثانوی گزاره) ممکن است به جای يك کلمه شامل چند کلمه باشد :

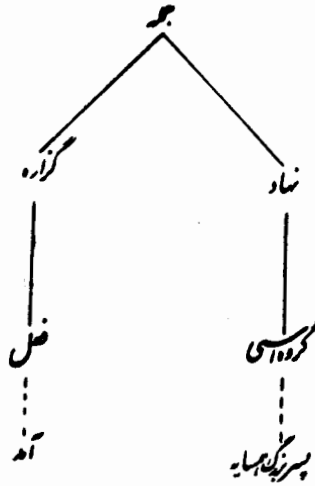
پسر بزرگ همسایه]] آمد .

من]] پسر بزرگ همسایه را + دیدم .

دیوار]] سفیدتر از برف + است .

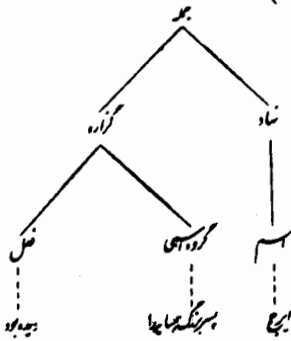
۶،۹- مجموعه کلماتی را که جانشین يك اسم یا يك ضمیر باشد «گروه

اسمی» می خوانیم . (شکل ۴)



(ش ۴)

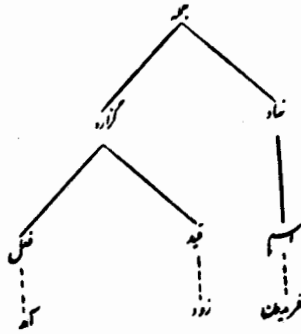
* مفعول نیز که جزء گزاره است گاهی به جای يك کلمه شامل يك گروه اسمی است. (شکل ۵)



(ش ۵)

۷،۱- گاهی فعل نیز توابعی دارد که چگونگی یا زمان یا مکان وقوع آن را بیان می‌کند. تابع فعل گاهی کلمه واحدی است که قید خوانده می‌شود و با فعل يك « گروه فعلی » می‌سازد:
 فریدون [زود + آمد].

که ترسیم آن در شکل (۶) دیده می‌شود :

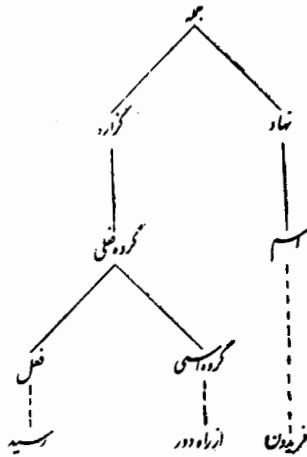


(ش ۶)

۸۰۹- وگاهی يك اسم یا يك گروه اسمی با يك حرف اضافه به فعل می‌پیوندند که، مانند قید، زمان یا مکان یا چگونگی وقوع فعل را بیان می‌کند. این اسم یا گروه اسمی را که همیشه با حرف اضافه همراه است « متمم فعل » می‌خوانیم :

فریدون] [از راه دور + رسید .

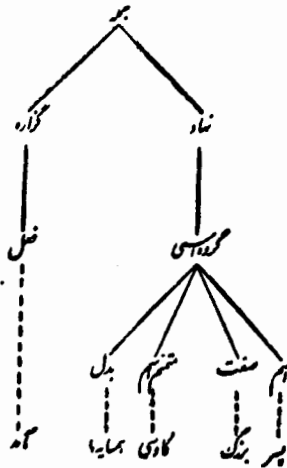
به شکل (۷) توجه کنید .



(ش ۷)

* بنابراین هر يك از اجزاء اسمی جمله، چه وابسته نهاد و چه وابسته گزاره ، ممکن است به جای يك كلمه ، شامل يك « گروه اسمی » باشند .
 ۹،۱- هر گروه اسمی از يك جزء اصلی یا هسته و يك یا چند وابسته تشکیل می شود .

* وابسته های اسم که معنی جزء اصلی را تکمیل می کنند سه نوع اند:
 صفت ، متمم اسم (مضاف الیه) ، بدل .
 مثال صفت : مرد + - + ضعیف] شکار + - قوی - به دام آورد .
 مثال متمم اسم : پدر + - + همسایه] بازگشت .
 مثال بدل : کورش + شاهنشاه ایران] بابل را - گرفت .
 و گاهی ممکن است در جمله ای هر سه نوع وابسته به کار برود . مثال :
 پسر بزرگ کاوسی ، همسایه ما] آمد .
 که آنرا چنین می توان ترسیم کرد :



(ش ۸)

در طرح فوق « گروه اسمی » با يك هسته و سه نوع وابسته قسمت

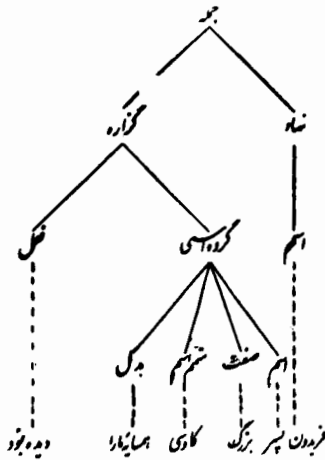
نهاد جمله را تشکیل می‌دهد .

* ممکن است يك گروه اسمی یا همین چهار جزء به قسمت گزاره

متعلق باشد : مثال :

فریدون] [پسر بزرگ کاوسی همسایه ما را دیده بود .

که چنین ترسیم می‌شود (شکل ۹) .



ش ۹

* بسیاری از صفتها ممکن است در جمله قید واقع شوند . یعنی

به‌جای آن‌که وابسته اسم باشند در مقام « متمم فعل » قرار گیرند .

۹۰، ۹۱- ممکن است جمله تنها از يك فعل تشکیل شود. در این حال قسمت

« نهاد » و اجزای دیگر گزاره، به سبب وضوح، یا وجود قرینه، یا عدم

لزوم، ناگفته می‌ماند :

خورشید شاه گریزی در قربوس داشت . بر آورد .

نیمه شب دوش به بالین من آمد. بنشست .

جمله امری غالباً تنها شامل يك فعل است :

یا - بگو - برو - باش .

۱۱،۱- هر يك از انواع جمله ممکن است تنها يك فعل داشته باشد.

* جمله ای که بیش از يك فعل ندارد جمله ساده خوانده می شود.

* جمله ساده گاهی مستقل است .

* هر جمله ساده که معنی آن تمام باشد ، یعنی برای کامل شدن معنی

به جمله دیگر محتاج نباشد ، و خود برای تمام کردن معنی جمله دیگر نیامده

باشد، جمله مستقل خوانده می شود .

۱۲،۱- اما بسیاری از جمله ها هستند که معنی آنها با يك فعل تمام نمی شود،

و برای آنکه معنی کاملی به ذهن القاء کنند به چند فعل محتاج اند . این گونه

جمله ها که از چند قسمت تشکیل شده اند جمله مرکب خوانده می شوند.

* هر يك از این قسمتهای جمله مرکب را که اصولاً شامل يك فعل

است اما به تنهایی دارای معنی تمام نیست فراگرد^۲ می خوانیم .

۱ - مراد از فعل در اینجا یکی از صورتهای چهارگانه ساختمان آن در زبان

فارسی است که عبارتند از : ساده ، پیشوندی ، مرکب ، عبارت فعلی .

۲ - برای آنکه در این بحث علمی الفاظ صریح و دقیق به کار برود از آوردن

اصطلاحات خاص با تعریف صریح ناگزیریم . بنابراین لفظ جمله را در مقابل

Sentence انگلیسی و *Phrase* فرانسوی قرار داده ایم . یعنی مجموعه کلماتی که

معنی تمام و مستقلی دارند و بنابر تعریف دانشمندان اسلامی « ما یصح السکوت علیه »

است ، یعنی اگر گوینده و شنونده در پایان آن خاموش بمانند ناسزاوار نیست .

لفظ فراگرد یعنی مجموعه کلماتی که پیرامون يك فعل گرد می آید ، اما معنی

۱۳،۱- جمله مرکب از دو یا چند فراکرد تشکیل می‌شود که از آن میان یکی غرض اصلی گوینده را بیان می‌کند. این فراکرد را پایه می‌خوانیم .
* فراکردهای دیگر که برای تکمیل معنی فراکرد پایه آمده‌اند پیر و خواننده می‌شوند .

۱۴،۱- جمله‌های ساده مستقل ممکن است بسا واسطه حرفی، یا بی واسطه به یکدیگر مربوط شوند .

* فرق جمله‌های ساده معطوف به یکدیگر با جمله مرکب آن است که هیچیک از دو جمله ساده متوالی جزئی از دیگری شمرده نمی‌شود :
احمد از راه رسید - و - زود برگشت .

۱۵،۱- اما در جمله مرکب همیشه فراکرد پیر و جزئی از جمله است و جای یکی از اجزاء یا قسمتهای جمله را می‌گیرد . در این مثال :
می‌دانستم → که - می‌آئی .

→
تمام ندارد ، و یا برای تکمیل معنی يك قسمت دیگر از جمله آمده است ، یا قسمت دیگری از جمله معنی آنرا تمام می‌کند و در هر حال جزئی از جمله است . این کلمه در مقابل اصطلاح *Claus* انگلیسی و *propositions* فرانسوی آمده است . زیرا که در ادبیات عربی و فارسی کلمه خاصی معادل آن با تعریف جامع و دقیق وجود نداشته است . لفظ عبارت را در این بحث به يك معنی خاص به کار می‌بریم ، و آن گروهی از کلمات است که جانشین کلمه واحد، یا مفید معنی واحدی باشد ، بی آنکه این مجموعه به تنهایی يك قسمت مستقل جمله شمرده شود . مانند :

« هنگام سپیده دم » یا « در صورت موافقت دو طرف » یا « به شرط حصول اطمینان » این اصطلاح معادل کلمه انگلیسی *phrase* و کلمه فرانسوی *Locution* است . عبارت خود دو نوع است که یکی را « گروه اسمی » و دیگری را « گروه فعلی »

می‌خوانیم .

* فراکرد «می آئی» معادل است با : «آمدن تو را» و بنابراین
جانشین مفعول جمله ، یا فراکرد پایه ، شده است .

۱۶،۱- به جای هر فراکرد پیرو می توان يك نام (اسم، صفت، ضمیر)
یا يك گروه اسمی قرار داد ، و در این حال جمله مرکب به جمله ساده تبدیل
می شود :

مردی که می خواند → ← برادر من است .

مرد خواننده - برادر من است .

آن مرد - برادر من است .

او - برادر من است .

* اما تبدیل فراکرد پایه به نام یا گروه اسمی ممکن نیست .

پیوستگی جمله‌های مستقل

۴ - جمله‌های مستقل در يك گفتار یا در يك متن غالباً باهم پیوستگی دارند. این پیوند یا معنوی است یا لفظی .

پیوند معنوی

۱۶۴ - گاهی دو یا چند جمله مستقل در پی یکدیگر قرار می‌گیرند و بی‌واسطه حرفی یا کلمه‌ای به هم می‌پیوندند . در این حال رابطه جمله‌ها با یکدیگر پیوند معنوی است .

پیوند معنوی به دو وجه حاصل می‌شود : ترتیب زمانی و ترتیب منطقی .

۱۶۴، ۱ - ترتیب زمانی - آن است که فعلهای چند جمله مستقل از حیث زمان در پی هم واقع باشند :

درویشی مجرد به گوشه صحرائی نشسته بود ← پادشاهی براو بگذشت . (گلستان)
یکی از بندگان عمرولیث گریخته بود . ← کسان در عقبش برفتند . (گلستان)
با طایفه بزرگان در کشتی نشسته بودم . ← زورقی در پی ما غرق شد . ← دو برادر به گردابی در افتادند . ← یکی از بزرگان ملاح را گفت : « بگری این هر دو را ... » ← ملاح در آب افتاد . (گلستان)

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام ←
 هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند . ←
 پسران وزیر ناقص عقل
 به گدائی به روستا رفتند . ←
 روستا زادگان دانشمند
 به وزیری پادشاه رفتند . (کَلستان)

۲،۱،۴ - ترکیب منطقی آن است که میان دو یا چند جمله رابطه

علت و معلول، یا مقدمه و نتیجه وجود داشته باشد :

سخن نشنیدی . ← عاقبتش دیدی .
 آه کردی . ← ذوق رفت .
 نوبهارست . ← شادمانی کن .

گاهی ترتیب زمانی خود متضمن ترتیب منطقی نیز هست :

شبی در بیابان مکه از بی‌خوابی پای‌رفتم نماند . ← سر بهادم . (کَلستان)
 درویشی را ضرورتی پیش آمد . ← گلیمی از خانه یاری بدزدید (کَلستان)

پیوند لفظی

۳ . - گاهی دو یا چند جمله مستقل که فعل آنها در شخص و زمان

مشترک است با واسطه کلمه‌ای بهم می‌پیوندند . این کلمه را حرف عطف می‌نامند . جمله‌هایی که با حرف عطف بهم پیوسته‌اند نسبت به یکدیگر یکی از روابط ذیل را دارا هستند :

۱ - مطابقت ۲ - تساوی ۳ - تناوب ۴ - مقابله و منافات

۵ - توالی ۶ - اثبات و نفی ۷ - مشارکت در نفی

۸ - مشارکت در اثبات ۹ - بیان علت ۱۰ - بیان نتیجه .

۱،۳ - دو یا چند جمله مستقل که از هر جهت باهم مطابق باشند با حرف

«د» به هم می پیوندند .

یزدان آفریدگار جهان است. → و ← داندۀ آشکار و نهان است. → و ←

راندۀ چرخ و زمان است. → و ← آوردۀ بهار و خزان است .

می روم → و ← به او می گویم .

می گویم → و ← از عهدۀ آن بیرون می آیم .

از نفس پرور هنرپروری نیاید → و ← بی هنر سروری را نشاید.

۴،۳ - هر گاه مراد آن باشد که مفهوم دو یا چند جمله از جهتی

متساوی است آن جمله ها را با حروف (چه) که در اول هر جمله می آید

باهم پیوند می دهند :

چه ← برای کر بزنی → چه ← برای کور برقصی .

چه ← یک شاهی به گدا بدهی → چه ← یک شاهی از او بگیری .

چه ← یایی → چه ← نیایی .

گاهی کلمات خواه و خواهی نیز دو جمله مستقل را به هم معطوف

می کنند و همین معنی تساوی امور مختلف از آنها برمی آید. در این حال

کلمات مزبور نیز در حکم « حرف عطف » هستند .

تبصرة ۱ - فعل جمله هائی که با حرف چه به هم می پیوندند همیشه از

وجه التزامی است .

تبصرة ۲ - فعل جمله هائی که با کلمات خواه و خواهی به هم می پیوندند

عالباً به وجه امری است :

خواه ← بزنی . → خواه ← بیخشی .

خواهی ← بستیز . → خواهی ← آشتی کن .

۳،۳ - گاهی دو یا چند جمله مستقل که در پی یکدیگر می آیند با هم

قنابوت دارند . یعنی تنها یکی از آنها ممکن است واقع شده باشد یا واقع

شود. رابطه این گونه جمله‌ها حرف یا است که در آغاز هر جمله می‌آید:

یا ← مکن با یلبانان دوستی

→ یا ← بناکن خانه‌ای در خوردیل (سده)

یا ← وفا خود نبود در عالم

→ یا ← کسی اندرین زمانه نکرد (سده)

یا ← بکش → یا ← دانه ده → یا ← از قفس آزاد کن.

گاهی حرف یا از آغاز جمله نخستین حذف می‌شود:

این عبارت درست نیست → یا ← من نمی‌فهمم.

تبصره - فعل جمله‌هایی که با حرف یا به هم می‌پیوندند همیشه از وجه

اخباری یا وجه امری است.

۴،۳ - گاهی مفهوم یکی از دو جمله که به هم عطف می‌شوند در

متقابل دیگری قرار دارد؛ یعنی وقوع یکی منافی وقوع دیگری است.

یا وقوع یکی از حکم کلی که در دیگری بیان شده است، مستثنی است.

این گونه جمله‌ها با حروف ذیل به هم مربوط می‌شوند:

ولیکن:

پس از دشواری آسانی است ناچار

→ ولیکن ← آدمی را صبر باید (سده)

ولیک:

پاکیزه روی در همه شهری بود → ولیک ←

نه چون تو پاک دامن و پاکیزه خو بود (حافظ)

اما:

در کار شتاب باید کرد → اما ← احتیاط لازم است.

جمله‌هایی که با این حروف و نظایر آنها به هم پیوند یافته‌اند یا از

حیث معنی مقابل یکدیگرند ، یا از حیث لفظ ، که یکی مثبت و دیگری منفی است .

۵،۳ - دو جمله خبری که دومی نسبت به اولی در زمان قوالی دارد، یعنی در پی آن واقع شده است ، با کلمه پس و آنچه به این معنی باشد بهم می پیوندند .

قاضی به سرای اندد شد → پس ← باز آمد .

چندی بگریست → پس ← بخندید .

شام می خوریم → بعد ← به گردش می رویم .

۶،۳ - دو جمله که شامل دو حکم برای امر واحد باشند یکی به ایجاب و دیگری به نفی ، غالباً با واسطه کلمه نه یا نی در اول یکی از جملهها با هم می پیوندند :

علم از بهر دین پروردن است → نه ← از بهر دنیا خوردن (است)

تو برای وصل کردن آمدی → نی ← برای فصل کردن آمدی

۷،۳ - دو یا چند جمله مستقل که در نفی با هم مشارکت داشته باشند

با حرف نه که در اول هر جمله تکرار می شود پیوند می پذیرند :

نه بر اشتری سوارم → نه ← چو خر به زیر بارم →

نه ← خداوند رعیت (ام) ← نه ← غلام شهریارم

نه ← از جورش به قاضی می توان شد →

نه ← از دستش به داور می توان رفت

نه ← زین رشته سر می توان تاقتن →

نه ← سر رشته را می توان یافتن .

فعل در این گونه جمله‌ها همیشه از وجه اخباری یا وجه امری است.
 ۸،۳ - دو یا چند جمله مستقل که از واقع شدن چند امر مختلف در
 عین حال خبر می‌دهد، یعنی در عین اختلاف با یکدیگر در اشیات اشتراك
 دارند، با واسطه حرف هم پیوند می‌پذیرند و این حرف در آغاز هر يك از
 جمله‌ها تکرار می‌شود :

هم ← ریمان گسست → هم ← دوک شکست،
 هم ← سرگاو را بریدند → هم ← خمره را شکستند .
 هم ← خنلا را می‌خواهد → هم ← خرما را (می‌خواهد) .
 هم ← می‌ستیزد → هم ← می‌گریزد .

۹،۳ - گاهی جمله ثانی علت وقوع امری یا بیان حکمی راکه در
 جمله اول ذکر شده است می‌رساند . در این مورد رابطه دو جمله حرفهای
 زیرا که ، که (تعلیل) ، چرا که ، ازیرا ، و مانند آنهاست :

آسان گذردن کار جهان گذردن را
 → زیرا که ← خردمند جهان خواند جهان را (ناصر خسرو)

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
 → که ← خواجه خود روش بنده پروری‌داند (حافظ)

به ترك صحبت پیر مغان نخواهم گفت
 → چرا که ← مصلحت خود در آن نمی‌بینم (حافظ)

از کرده خود یاد کن و بگری → ازیرا ←
 بر عمر به از تو به تو کس نوحه‌گری نیست (ناصر خسرو)

۱،۳ - گاهی جملهٔ ثانی نتیجهٔ جملهٔ اول را بیان می‌کند. رابطهٔ

این گونه جمله‌ها کلمات پس ، بنابراین ، لهذا ، و مانند آنهاست :

دریا طوفانی بود ← پس → لنگر انداختیم .

امشب آسمان صاف است → بنابراین ← فردا باران نمی‌آید .

هیچ وسیلهٔ نقلیه نبود → لهذا ← پیاده رفتیم .

جمله مرکب

۱،۴ - هر جمله مرکب بیش از يك فعل دارد ؛ و بنابراین شامل دو فراکرد یا بیشتر است .

۲،۴ - هريك از فراکردهای پیرو را می توان به يك نام (اسم ، صفت ، ضمیر) یا يك گروه اسمی تبدیل کرد .

۳،۴ - با تبدیل فراکرد پیرو به گروه اسمی ، جمله مرکب به جمله ساده بدل می شود :

جمله مرکب = [فراکرد پیرو + فراکرد پایه]
[(وقتی که آفتاب طلوع کرد) + (از خانه بیرون آمدم)]
جمله ساده = [وقت طلوع آفتاب - از خانه بیرون آمدم]

* * *

۵ - فراکردهای پیرو را ، بر حسب آنکه به کدام يك از قسمتهای اصلی جمله مربوط باشند ، به دو دسته تقسیم می توان کرد : پیرو نهاد ، پیرو گزاره .

پیرو نهاد

۱،۵ - فراکرد پیروگاهی جانشین جزء اصلی نهاد است . این گونه پیرو با حرفهای که و تا به پایه می پیوندد . فعل پایه در این حال همیشه غیر شخصی است ، یعنی برکس معینی دلالت نمی کند .

این فعلها همیشه به صیغه سوم شخص مفرد می آید :

می باید → که ← به زیارت خواجه امام رویم (تاریخ بهارا)

می باید → که ← شیخ بهسرای من در آید (اسرار التوحید)

بایستی → که ← چندین التماس تو از ما وفا شدی (سیاست نامه)

نبایستی → که ← ما به مصیبت آمده بودیمی (تاریخ بیتهی)

می باید → تا ← با او بگوئیم (اسرار التوحید)

نشاید → که ← خوبان بهصحرا روند (سدهی)

محال است → که ← هنرمندان بمیرند ... (گلستان)

خطابود → که ← نبینند روی زیبا را (سدهی)

لازم است → که ← زودتر بیائی .

کافی است → که ← او را ببینی .

یقین است → که ← من باز می گردم .

۲،۵ - گاهی فراکرد پیرو جانشین یکی از وابسته های نهاد یعنی صفت یا مضاف الیه یا بدل است . فراکردی که وابسته نهادست غالباً پس از یکی از حرفهای هر ، آن ، این می آید . در این حال هسته نهاد ضمیر مبهم هر یا ضمیر اشاره آن ، این است و فراکرد پیرو جانشین یکی از وابسته های آنها شمرده می شود .

۳،۵ - جانشین بدل :

هر → که ← نان از عمل خویش خورد → منت از حاتم طائی نبرد (سدهی)

این → که ← پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت ←
 اجر صبری است [که در کلبه احزان کردم .] (حافظ)
 آن → که ← از سنبل او غایب تایی دارد
 باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد (حافظ) ←

۴۵۵ - جانشین صفت و مضاف الیه :

فراکرد پیرو که جانشین صفت یا مضاف الیه است برای توصیف و

بیان اسم یا ضمیری می آید که جزء اصلی نهاد است :

آن کس → که ← بدست جام دارد

← سلطانی (جم) مدام دارد (حافظ)

هر لاله → که ← می بینی ← داغ غم او دارد .

این سخن → که ← شنیدی ← همه عبرت و پند است .

گاهی نیز پیش از «که» یای موصول می آید که در حکم صفت اشاره

است . (و این «یا» هم از حیث اصل و ریشه و هم از حیث معنی و مورد

استعمال بکلی غیر از یای نکره است .) :

کسی ← به وصل تو چون شمع یافت پروانه →

که → زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد . (حافظ)

کسی که ← از ره تقوی قلم برون نهاد

← به عزم میکند اکنون سر سفر دارد . (حافظ)

سیمی ← می باید → که ← هیچ کس از دست مایرون نکند (تاریخ بهارا)

تینی که ← آسمانش از فیض خود دهد آب

← تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی (حافظ)

پلی → که ← درده بود خراب شد .

پیرو و گزاره

۶. - فراکرد پیرو هیچگاه جانشین اصل گزاره که فعل پایه است نمی‌شود، زیرا که در این حال خود پایه خواهد شد و دیگر پیرو نیست. به عبارت دیگر فعل فراکرد پایه در جمله مرکب، حکم جزء اصلی گزاره را در جمله ساده دارد. بنابراین اگر فراکرد پایه به گروه اسمی تبدیل شود دیگر عمل خود را از دست می‌دهد.

در جمله مرکب :

اتفاق افتاد ← که → او را دیدم .

فراکرد پایه « او را دیدم » است ؛ و هرگاه فراکرد پیرو « اتفاق

افتاد » را به گروه اسمی بدل کنیم جمله ساده ذیل را به دست می‌آوریم :
بر حسب اتفاق - او را دیدم .

که در آن فراکرد پایه گروه فعلی یا گزاره را تشکیل می‌دهد .

اما اگر فراکرد پایه را به گروه اسمی تبدیل کنیم این جمله ساده حاصل

می‌شود :

دیدار من با او - اتفاق افتاد .

و در این حال جمله دیگری پدید آمده که در آن فراکرد پایه مقام

خود را از دست داده و دیگر در حکم گزاره جمله ساده نیست ، بلکه جای نهاد را گرفته است .

اما فراکردهای پیرو گزاره جانشین یا وابسته یکی از اجزاء فرعی این

قسمت جمله، یعنی مفعول ، متمم فعل ، قید، هستند .

جانشین یا وابسته مفعول :

۱،۶ - جانشین مفعول - در بعضی فعلها غالباً فراکرد پیرو جانشین مفعول است . این فعلها عبارتند از : گفتن ، شنیدن ، پرسیدن ، فرمودن و مانند آنها . فراکرد پیرو در این موردگاهی با حرفهای که ، تا به فراکرد پایه می پیوندند :

گفتم → که ← حق داشتی = حق داشتن تو را - گفتم .

گفتند خلائق → که ← توئی یوسف ثانی = خلائق - یوسف ثانی بودن ترا گفتند .

شنیدم → که ← لقمان سیه فام بود = سیه فامی لقمان را - شنیدم

ملك فرمود → تا ← خنجر کشیدند = ملك - خنجر کشیدن را - فرمود .

خواست → تا ← یکبارگی نومید نشوند = نومیدنشان ایشان را - خواست .

و گاهی پیوند معنوی است و حرف ربط به کار نمی آید :

گویند ← خواجهای را بندهای نادرا الحسن بود . (کَلستان)

حکیمی را پرسیدند ← از سخاوت و شجاعت کلام بهتر است . (کَلستان)

بفرمود ← از میان می برگرفتند (نظامی)

شنیدم ← گوسفندی را بزرگی

رهانید از دهان و چنگ گرگی (کَلستان)

۴،۶ - وابسته مفعول - فراکرد وابسته مفعول ، مانند وابسته های

نهاد ، برای اسم یا ضمیری که مفعول واقع شده است صفت یا مضاف الیه

یا بدل قرار می گیرد :

جانشین بدل :

هر → که ← را اسرار حق آموختند ←

مهر کردند و دهانش دوختند .

مرا → که ← خوشی او بود ← ناخوشی شاید (اسرارالتوحید)

جانشین صفت و مضاف الیه :

سخنی → که ← دلی بیازارد ← مگوی . یعنی : سخن دلازار ..

دری را → که ← به باغ باز می شد ← بستند . یعنی : در باغ .

۳۶ - جانشین و وابسته قید و متمم فعل :

فراکرد پیرو گاهی زمان یا مکان یا حالت و چگونگی وقوع فعل پایه را بیان می کند و در این حال جانشین قید و متمم فعل یا وابسته به یکی از آن دو شمرده می شود .

این گونه فراکردها هرگاه باحرفهای ربط ساده مانند چون و چو به فراکرد پایه بپیوندند جانشین قید یا جانشین متمم فعل هستند .

چو ← آفتاب بر آید ← جهان شود روشن . یعنی : صبح ...

و هرگاه برای توضیح و تفصیل مفهوم قید بیابند وابسته آن و بدل یا

وصف قید شمرده می شوند :

سحر → چون ← خسرو خاور علم بر کوهساران زد

→ به دست مرحمت یارم در امیدواران زد (حافظ)

حرف ربط مرکب از اسم یا صفت یا قیدی بایک یا چندحرف ترکیب

شده است . فراکرد پیرو که پس از حرف ربط مرکب می آید وابسته متمم

فعل و در حکم مضاف الیه یا صفت یا بدل است :

دقتی که ← آمدی ← من رفته بودم . یعنی : وقت آمدن تو ..

بنابراین جمله آمدی جانشین آمدن یعنی مضاف الیه وقت است و

مجموع جمله وقتی که آمدی پیرو فعل پایه « رفته بودم » واقع شده است

و قید زمان شمرده می شود .

۴،۶ - حروف ربط مرکب ، یا عبارت ربطی ، هرگاه بر سر فرائردی در آید آن را پیرو فرائرد پایه قرار می دهد . این گونه فرائردهای پیرو همیشه در حکم متمم فعل پایه هستند . فرائرد پیرو در این حال غالباً در آغاز جمله قرار می گیرد . اما گاهی نیز ، خاصه در شعر ، پس از فرائرد پایه می آید .

بعضی حرفهای ربط و عبارت‌های ربطی از این قرارند :

آنجا که	با آنکه	پیش از آنکه	چون	وقتی که
آن دم که	بدانسان که	پیشتر از آنکه	چون که	هر چند
اگر	بس که	تا	در حالی که	هروقت که
اگرچه	به شرط آنکه	تا بوقت که	علاوه بر آن که	هرگاه
اگر چند	به فرض آنکه	جائی که	کجا	هر گه که
از آن دوز که	بجز که	چنان که	گذشته از آن که	همان دم که
از آن که	بمحض آنکه	چندان که	مگر که	همان دوز که
اکنون که	بی آنکه	چنین که	نه... و بس	
الا که	پس از آنکه	چو	نه... و بس... که	

۵،۶ - فرائردی که پس از حرف ربط یا گروه ربطی می آید متمم فعل

شمرده می شود و یکی از این معانی را بیان می کند:

- ۱ - زمان
- ۲ - وضع و حالت
- ۳ - علت
- ۴ - غرض
- ۵ - تطابق یا تضاد
- ۶ - نتیجه
- ۷ - مقایسه و تشبیه
- ۸ - الحاق
- ۹ - استثناء
- ۱۰ - شرط

این طبقه بندی البته اعتباری است و با تجزیه دقیق جمله‌ها و معانی آنها شماره این تقسیم را بسیار بیشتر از این می‌توان کرد.

۱،۵،۶ - زمان :

چون :

چون ← خورشید بر آید ← تیرگی نباید .

چو :

حریف بزم تو بودم → چو ← ماه نو بودی . (حافظ)

پیشتر ز آنکه :

یارب از ابر هدایت برسان بارانی

→ پیشتر ز آنکه ← چو گردی زمین برخیزم (حافظ)

از آن روز که :

من، از آن روز که در بند توام ← آزادم. (حافظ)

کنون که :

کنون که ← ماه تمامی ← نظر دریغ مدار. (حافظ)

پیش از آنکه :

پیش از آنکه ← این سقف سبز و طاق مینا برکشند ←

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود (حافظ)

هر گه که :

هر گه که ← بر من آن بت عیار بگردد

صد کاروان عالم اسرار بگردد (سعدی)

همین که :

همین که ← طایر فرصت رسید ← صیدش کن (فطری)

هنگام آن که :

هنگام آن که ← گل دمد از شاخ بوستان ←
رفت آن گل شکفته [و درخاک شد نهان] (معمق)

همان روز ... که :

من همان روز ... ز فرهاد طمع بیریدم
← که → عنان دل شیدنا به کف شیرین داد «حافظ»

همان دم که :

من همان دم که ← وضو ساختم از چشمه عشق
← چار تکبیر زدم یکسره [برهرچه که هست] (حافظ)

۲،۵،۶ - وضع و حالت :

چون - چو :

چو خلوت با میان آمد ← نخواهم شمع کاشانه
تمنای بهشتم نیست → چون دلدار می بینم (سعدی)

جائی که :

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد
← ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی (حافظ)

۳،۵،۶ - علت :

از آن ... که :

از آن ... بهدیر مغانم عزیز می دارند
→ که ← آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست (حافظ)

چون :

چون ← دست قدرتم به تمنا نمی رسد
← صبر از مراد نفس به ناچار می کنم (سعدی)

۴،۵،۶ - غرض :

تا :

تا ← به بالای تو دست ناسزایان کم رسد
← هردلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است (حافظ)

قادیوکه :

تا بوکه ← دست در کمر او توان زدن
← در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم (حافظ)

۵،۵،۶ - تطابق و تضاد :

هر چند :

هر چند ← غرق بحر گناهم ز صد جهت
[تا آشنای عشق شدم] ← زاهل رحمتم (حافظ)

اگر چند :

اگر چند ← بسیار مانسی به جای
→ هم آخر سر آید سپنجی سرای (فردوسی)

اگر چه :

اگر چه ← آب گل پاک است و خوشبوی
← نباشد تشنه را چون آب درجوی (دیس دامین)

با آنکه :

با آنکه ← غم تو جان من خست
← از بند غمت نمی توان رست (لهلی دمجنون)

چندانکه :

چندانکه ← مرا در حق خلدن پرستان ارادت است و اقرار ← این شوخ دینده
را عداوت است و انکار (کَلستان)

۶،۵،۶ - نتیجه :

۳ :

عمر به خوشنودی دلها گذار
تا ← ز تو خشنود شود کردگار (مغزن الاسرار)

چنان... که :

چنان ... با نیک و بد سرکن → که ← بعد از مردنت [عرفی]
مسلمانان به زمزم شوید [و هند و بسوزاند] (عرفی)

۷،۵،۶ - مقایسه و تشبیه :

بدانسان ... که :

بدانسان ... سوخت چون شمع → که ← بر من
صراحی گریه و بریط فغان کرد (حافظ)

چنانکه :

ز روی بادیه برخاست گردی
[که گیتی کرد همچون خیز ادکن]
چنان که ← ز روی دریا بامدادان
بخار آب خیزد ماه بهمن (منوچهری)

۸،۵،۶ - الحاق :

نه ... و بس :

نه ← من بر آن گل عارض غزل سرایم ← و بس
که ← عندلیب تو از هر طرف هزارانند (حافظ)
ز آتش وادی ایمن - نه ← منم خرم ← و بس
موسی اینجا به امید قبیسی می آید (حافظ)

علاوه بر آنکه :

علاوه بر آنکه ← این کار نفعی ندارد → خطر ناک است

۹،۵،۶ - استثناء :

الایه :

من مهره مهر تو نریزم

الاکه ← بریزد استخوانم (سدی)

بجز از ... که :

بجز از... ← تالک که ← شد محترم از حرمت می ←

زادگان را همه فخر و شرف از اجداد است (بنما)

مگر :

خاطرت کی رفم فیض پذیرد [هیهات]

مگر ← از نقش پراکنده ورق ساده کنی (حافظ)

۱۰،۵،۶ - شرط :

اگر :

گر دست دهد خاک کف پای نگارم

← بر لوح بصر خط غباری بنگارم (حافظ)

چون جمله شرطی انواع بیشتری دارد جای آن است که از آن به تفصیل

گفتگو کنیم .

جمله شرطی

۷. - در جمله‌های مرکب شرطی فراکرد پایه آن است که در جواب شرط می‌آید و غرض گوینده بیان معنی آن است. شرط که در فراکرد پیرو می‌آید در حکم متمم فعل پایه است. این متمم یعنی «فراکرد متضمن شرط» برای بیان یکی از مفاهیم ذیل آورده می‌شود:

فرض ساده ، احتمال ، بیان امر محال

۱۷- فرض ساده - در این حال به وقوع فعل شرط حکم نمی‌کنیم، تنها می‌گوئیم که واقع شدن آن موجب وقوع فعل پایه بوده است یا هست یا خواهد بود :

شاهدان گر دلبری زینسان کنند

— زاهدان رارخنه درایمان کنند (حافظ)

خدای این حافظان ناخوش آواز

بیامرزاد — اگر ساکن بفخوانند (سدهی)

گرتوزین دست مرا بی سروسامان داری

— من به آه سحر تزلزل مشوش دارم (حافظ)

به تیغم گر کشد ← دستش نگیرم

دگر تیرم زند ← منت پذیرم (سدی)

گاهی فرض در فعل شرط نوعی از تجاهل است ، یعنی گوینده آنرا به یقین می‌داند ، اما به صورت شرط بیان می‌کند تا تأکید برای جمله پایه باشد :

اگر حکم خلا دیگر نگردد

← به‌انده خوردن از ما برنگردد (دهس و دامن)

۴،۷ - احتمال - گاهی علاوه بر فرض ، احتمال وقوع فعل شرط

بیان می‌شود . در این حال فراکرد پایه نتیجه وقوع فعل شرط را بیان می‌کند :

گرت باردیگر ببینم ← به تیغ

چو دشمن بیرم سرت بی‌دریغ (بوستان)

اگر تند بادی برآید ز گنج

← به‌خاک افکند نارسیده ترنج (شاهنامه)

۴،۷ - بیان امر محال - گاهی فعل شرط امری را بیان می‌کند که

وقوع آن محال است . در این حال مقصود گوینده انکار وقوع فعل پایه ، یا بیان محال بودن آن است :

اگر غم را چو آتش دود بودی

← جهان تاریک بودی جاودانه (شهید بلخی)

اگر پشت گوشت را دیدی ← فلان (کس یا چیز) را هم خواهی دید (امثال و حکم)

اگر خاله‌ام ریش داشت دائم بود . (امثال و حکم)

مطابقت صیغه‌های فعل در جمله‌های مرکب شرطی :

۸ - مطابقت افعال در جمله‌های مرکب شرطی صورتهای متعدد

دارد: این صورتها را بر حسب صیغه فعل پایه می توان چنین مرتب کرد:

۱،۸ - فعل پایه ماضی مطلق → فعل شرط ماضی مطلق:

اگر قانع و خویشان دار گشت

به تشبیه خلقی گرفتار گشت (بوستان)

۲،۸ - ماضی بعید → ماضی بعید:

اگر دیده بودی که چونست حال

نیاورده بودی حدیث ملال (بوستان)

۳،۸ - ماضی بعید → ماضی استمراری:

اگر می آمد، رفته بودم.

۴،۸ - ماضی استمراری → ماضی استمراری:

اگر خمر نمی بود قاضی نمی شد (امثالوحکم)

اگر سوزن خیاط گم نمی شد روزی يك قبا می دوخت (امثالوحکم)

این صورت در نظم و نثر قدیم فارسی تا قرن هفتم به صیغه خاصی که

«وجه شرطی» خوانده می شود استعمال می شده است:

اگر بیم عمر نبودی تا سد یا جوج و مأجوج برفتمی (بلمی)

اگر خدای گناه از کسی درگذاشتی از آدم درگذاشتی (بلمی)

اگر من میدان داری دانستمی با تو در آویختمی (سک عیار)

و در شعر قرون بعد نیز این صورت متداول بوده است:

اگر دلم نشدی پای بند طره او

کی اش قرار درین تیره خاکدان بودی (حافظ)

گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم

مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی (حافظ)

و در بعضی از کتابهای پیش از قرن هفتم صیغه اول شخص جمع به دو صورت می آید :

اگر شایستی همه به يك بار برفتمانی تا زود به خدمت شاه رسیدمانی و این
بندیان با خود بپردیمی (سك ميار)

۵،۸ - ماضی استمراری → ماضی بعید :

اگر این خانه را استوار ساخته بودند ویران نمی شد .

در این صورت نیز بعضی از نویسندگان قدیم به آخر هر دو صیغه

یای تردید می افزودند :

اگر به دشمنی آورده بودندی اورا بی بند و زندان نداشتندی . (سك ميار)

۶،۸ - ماضی نقلی → مضارع :

اگر بار بخارست خسود کشته ای

وگر پرنیان است خود دشته ای (امثالوحکم)

۷،۸ - مضارع → ماضی مطلق :

اگر پارسائی سیاحت نکرد

سفر کردگانش نخوانند مرد (بوستان)

اگر سالکی محرم راز گشت

بیندند بروی در بازگشت (بوستان)

۸،۸ - مضارع → ماضی نقلی :

اگر خواننده ای داستان کهن

بدانی ز سر تا به بن این سخن

۹،۸ - مضارع → ماضی التزامی :

اگر دو بز داشته باشد یکیش را بلك می کشد (امثالوحکم)

۱۰،۸ - مضارع اخباری → مضارع التزامی :

اگر کسی از خوبشان راضی نباشد ایشانرا بیگانه می‌شمارد

۱۱،۸ - مستقبل → ماضی مطلق :

اگر پشت‌گوشت را دیدی فلان (کس یا چیز) را هم خواهی دید (امثالوحکم)

۱۲،۸ - مستقبل → مضارع التزامی :

اگر بپرسند ، خواهیم‌گفت .

۱۳،۸ - امر → ماضی مطلق :

گر آن باد پایان برفتند تیز

تو بی‌دست و پا از نشستن بخیز (بوستان)

اگر سایهٔ خود برفت از سرش

تو در سایهٔ خویشتن پرودش (بوستان)

۱۴،۸ - امر → ماضی نقلی :

اگر از خویش برون آمده‌ای چون مردان

باش آسوده [که دیگر سفری نیست ترا] (منائی)

۱۵،۸ - امر → مضارع اخباری :

اگر می‌توانی دلی شادکن .

۱۶،۸ - امر → مضارع التزامی :

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز

به‌شمشیر تدبیر خونش بریز (بوستان)

گرت از دست برآید دهنی شیرین‌کن (گلستان)

بخش چهارم

پسوند مصدر

(بحثی از نظر تحول تاریخی زبان)

عقیده نويسندگان
دستور فارسی
مصدر به میان آمده، تا آنجا که نگارنده یافته است،
در کتاب «المعجم فی معاییر اشعار المعجم» است.

شمس قیس رازی می نویسد: «حرف مصدر - و آن نونی است مفرد

۱) اصطلاح «پسوند» اخیراً در فارسی در مقابل لفظ فرانسوی *Suffixe* بکار رفته است و مراد از آن جزئی است که به آخر ریشه (*racine*) یا ماده (*thème*) کلمه ای ملحق می شود تا از آن مشتقاتی حاصل آید.

(cf. *Lexique de la terminologie linguistique. par Marouzeau, Paris, 1943*)

این کلمه به این صورت و باین معنی در ادبیات قدیم فارسی وجود نداشته است. کلمه «پسوند» را اسدی (لغت فرس. چاپ تهران. ۱۳۱۹ - ص ۱۵۵) به معنی قافیه آورده است که غیر از معنی مقصود ماست. در کتب قدیم صرف و نحو عربی کلمه ای که درست حاکی از این مفهوم باشد وجود ندارد زیرا که ترکیب کلمه با اجزائی که قبل و بعد از ماده آن درمی آیند از خصائص زبان های هند و اروپائی است. در کتب اخیر عربی بعضی مؤلفان کلمه *Suffixe* را به «لاحقه» و *préfixe* را به «سابقه» ترجمه کرده اند (علم اللغة. دکتر عبدالواحد وافی. قاهره ۱۹۴۱ - ص ۱۷۱ - ۱۷۲) و بعضی *préfixe* را تصدیر و *infixe* را حشو و *Suffixe* را کاسع و *Affixe* را مطرف خوانده اند. (نشوء اللغة العربية و نموها و اکتها لها - الاب انستاس الکرملی - قاهره، ۱۹۴۸ - ص ۳)
هیچیک از این الفاظ را در فارسی امروز به این معانی به کار نمی توان برد. بنا بر این ما الفاظ «پیشوند» و «پسوند» را که گروهی از ادیبان و نویسندگان اخیر برای این دو معنی برگزیده اند اختیار کردیم.

که در اواخر افعال ماضی معنی مصدر آرد. چنانکه آمدن و رفتن^۱. « بنا بر این در نظر شمس قیس پسوند مصدر فقط حرف فون است. در مآخذ جدیدتر گاهی همین عقیده اظهار شده است. صاحب برهان قاطع می نویسد: «فون... همچنین افاده معنی مصدری نیز کند هرگاه بعد از تای قرشت و دال ابجد باشد. همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن...»^۲

سپهر نیز بر این نظر است و در براهین العجم می نویسد: «در اواخر افعال فون مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند. مثل کردن و گفتن؛ و این فون بعد از تای فوهای یا دال باشد...»^۳

گاهی نیز علامت مصدر را «تن» و «دن» شمرده اند. صاحب بحرال فوائد می گوید: «اسم مصدر (؟) آن است که تمام افعال ازو مشتق شوند و در فارسی آخرش «دن» یا «تن» آید... جامی گوید:

مصدر آن است کو بود روشن آخر فارسیش تن یا دن
یعنی در آخر آن به زبان اهل فرس دال و فون آید. چون: خواندن و دیدن و آمدن. یا تاء و فون چون: رفتن و کشتن و خواستن...»^۴

میرزا حبیب اصفهانی می نویسد: «بدان که اصل فعل مصدر است و

(۱) المعجم. چاپ طهران ۱۳۱۴۰ - ص ۱۷۷

(۲) برهان قاطع - چاپ بمبئی - ۱۲۵۹ - ص ۸

(۳) براهین العجم. چاپ طهران ۱۲۷۲ - باب بیست و یکم در تعریف حرف فون.

(۴) بحرال فوائد. در قواعد علم فارسی. مؤلف: منور علی متخلص به «اعظم» -

تألیف در ۱۲۲۳ قمری - نسخه خطی مکتوب در ۱۲۳۳ متعلق به نگارنده.

آن منتهی باشد با «تن» یا «دن» که اولی را تایی و دومی را دالی نامند^۱. صاحب نهج الادب^۲ می‌گوید: «مصدر معروف آنکه صلاحیت اسناد دارد به‌سوی فاعل. چون کردن ... و آن در لغت فارسی مختتم باشد به تاء و نون‌زائده یا دال و نون‌زائده؛ و اگر این نون را بیندازند آنچه باقی است صورت صیغه ماضی داشته باشد، چون: رفتن و خوردن و شمردن و گفتن...»

و در زواید الفواید که از تألیفات خان‌آروزست... مذکورست که تن علامت مصدرست در فارسی قدیم و دن در فارسی حال. پس شگفتن و خفتن و رفتن و غیره در اصل شگفت دن بود که دال به تاء از جهت قرب مخرج و قرب وقوع بدل و از جهت ثقل آنچه از نفس کلمه بود حذف شده - و گمان من آن است که آنچه آن را مصدر گویند مأخوذست از ماضی - پس در ماضی که با یاء بود دال و نون مصدری با یاء آرند، چنانکه: غلطیدن و چیدن و دیدن - و در ماضی که بی یاء باشد نون تنها آرند چنانچه شگفتن و رفتن و کردن و زدن و غیره. به سبب اجتماع دو دال یکی را حذف کرده‌اند. و می‌تواند که تنها در ماضی اضافه کنند. و برین تقدیر احتیاج محذوف شدن نباشد...

و خان تحقیق نشان^۳ در مثنی الفوائد... می‌گوید که در مصادر تنها نون زیاد کرده‌اند. یا ماضی همان مصدرست که نون آن حذف کرده‌اند. لیکن در بعضی مصادر عربیه که فارسیان تصرف کرده‌اند دال و نون آرند.

(۱) دبستان پارسی. میرزا حبیب اصفهانی. کتابخانه تربیت تبریز. ۱۳۲۲-ص ۶۷

(۲) نهج الادب. تصنیف نجم‌الغنی خان صاحب رامپوری. چاپ لکنهو ۱۹۱۹

مثل رقصیدن و طلبیدن و طلوعیدن و غارتیدن . و ازین دریافت می شود که دال در مصدر اصل باشد. و در کلمه ای که آخر آن دال بود به سبب جمع دو دال یکی حذف کرده اند. و در کلمه ای که فوقانی بود^۱ به سبب قرب مخرج دال و تاء ، دال را به تاء بدل کرده یکی را حذف نموده اند. لیکن این در صورتی است که نزد فارسیان مصدر اصل افعال بود. و اگر گویند که فون در آخر ماضی زیاده کرده اند این معنی لازم نمی آید. و نزد مؤلف همین صحیح است...»

غلامحسین کاشف در دستور زبان فارسی^۲ می نویسد: «مصادر فارسی به دو گروه تقسیم شده اند: ۱ - مصادر تائی ۲ - مصادر دالی . مصادر تائی را علامت- تن است و مصادر دالی را نشانه- دن » .
نویسندگان «دستور زبان فارسی برای دبیرستانها» گاهی علامت مصدر را فقط «ن» می دانند: «در قدیم وجه مصدری را با «ن» علامت مصدر استعمال می کردند...^۳» و گاهی آن را «تن» یا «دن» می شمارند: «علامت مصدر آن است که در آخرش تا و فون یا دال و فون باشد...^۴»

از آنچه گذشت چنین به دست می آید که درباره جزء اخیر کلمه مصدر دو قول یاد و عقیده نزد نویسندگان قواعد زبان فارسی وجود داشته است. بعضی این جزء را فقط حرف «ن» می دانند و بعضی دیگر آن را «تن» یا «دن» می شمارند.

(۱) یعنی حرف تاء باشد.

(۲) چاپ اسلامبول. مطبعه شمس. ۱۳۲۸ (قمری) - ص ۱۲۵ - ۱۲۶

(۳) دستور زبان فارسی - برای سال سوم و چهارم دبیرستانها - کتابخانه و

چاپخانه مرکزی - تهران - ۱۳۲۹ (شمسی) ص ۳۷

(۴) ایضاً. جلد اول. برای سال اول و دوم. ص ۱۲۳

آنچه در این مقاله مورد بحث ماست این است که :

- ۱ - پسوند مصدر در فارسی تنها حرف فون است یا «تن» و «دن»؟
- ۲ - در صورت اخیر اصل کدام است؟
- ۳ - چگونگی ابدال یکی به دیگری چیست؟

مصدر در زبان هند در زبان مشترك اصلی اقوام هند و اروپائی^۱ ظاهراً مصدر وجود نداشته است. اصولاً همهٔ زبان‌ها صیغهٔ خاصی برای بیان معنی مصدر دارانیستند و آنجا که این صیغه وجود دارد صورت و ساختمان کلمه، حتی در زبان‌های نزدیک و همسایه، باهم مطابقت نمی‌کند.

یافت نشدن این صیغه در زبان اصلی هند و اروپائی معلول صفت خاص این زبانست که در آن صیغه‌های حاکی از مفهوم عام و کلی کلمه وجود نداشته بلکه فقط صورت‌های خاص صرفی حاکی از حالات مختلف کلمه را دارا بوده است.^۲

۱) زبان «هند و اروپائی» زبانی است که اصل و منشأ زبان‌های مختلف هند و اروپائی بوده است. این زبان فرضی است. یعنی از آن سند و مأخذی در دست نیست بلکه زبان‌شناسان از روی مقایسهٔ زبان‌هایی که باهم قرابت دارند و به احتمال نزدیک به یقین از اصل واحد منشعب شده‌اند لغات و قواعد این زبان اصلی را استنباط می‌کنند؛ مثل این کار آن است که بنائی کهن ویران شده اما مصالح خرد و شکستهٔ آن بر جا باشد و نقشهٔ ساختمان آن را از روی مأخذ و مدارکی به دست بیاوریم و با همان مصالح و از روی نقشهٔ اصلی آن بنا را از نو بسازیم.

2) A. Meillet, *Introduction à l'étude comparative des langues Indo-Européennes*. Paris, 1937, p. 280-281.

صیغه مصدر در هر يك از زبان‌های هند و اروپائی به طور مستقل ساخته و پرداخته شده است. به این سبب ساختمان این صیغه حتی در زبانهای قدیم هند و اروپائی یکسان و همانند نیست. تنها در یونانی باستان یکی از وجوه پسوند مصدر که *δθαι* - باشد باصورت مصدر مختوم به *-dhyāi* که در زبان‌های ودائی و اوستائی وجود دارد شبیه است. اما با وجود این شباهت نمی‌توان به یقین گفت که این وجوه در زبان‌های مذکور باهم ارتباطی دارند^۱ صیغه‌ای که با این پسوند ساخته می‌شده در زبان یونانی و زبان آریائی^۲ دو معنی یا دو مورد استعمال داشته است: یکی در امر و دیگری در مصدر^۳.

مصدر در زبان ودائی که قدیم‌ترین زبان هندی از شعبه هند در سنسکریت و ایرانی است یکی از ماده‌های پسوند مصدر *-tu* - بوده است. این پسوند به تدریج شیوع و غلبه یافته به طوری که در سنسکریت تقریباً صورت واحد پسوند مصدر *-tum* - شده است^۴. این جزء عبارت است از پسوند متعدی *-tu* - در حالت رائی (*accusatif*). مانند *Jetum* از ریشه *-Ji* به معنی

1) A. Meillet et J. Vendryes, *Traité de Grammaire comparée des langues classiques*. 2ème édition Paris, 1948. pp. 339-342.

۲) «آریائی» یا «هند و ایرانی» به‌زبانی اطلاق می‌شود که از زبان‌های هند و اروپائی مشتق شده و ما در زبان‌های آریائی هند (ودائی - سنسکریت) و زبان‌های ایرانی باستان (فارسی هخامنشی - اوستائی و غیره) بوده است. از این زبان نیز سند و مدرکی در دست نیست و فقط از تطبیق زبان‌های مشتق از آن به قواعد و ساختمان‌ش می‌توان پی برد.

3) E. Benveniste, *Origines de la formation des noms en Indo-européen*. Paris, 1935, p. 132 et suiv.

4) Jules Bloch, *l'Indo-aryen*. Paris, 1934, p. 252.

مغلوب کردن و از پا در آوردن^۱ (همریشه *Jan-* در فارسی باستان^۲ و اوژتن در پهلوی^۳ و اوژنیدن در فارسی^۴ که در ترکیب «شیر اوژن» باقی مانده است) و کرتوم از ریشه *√KR* بمعنی کردن و گرهیتوم *Grahitum* از ریشه *√grah* به معنی گرفتن و جز اینها.

در فارسی باستان که زبان کتیبه‌های شاهان هخامنشی مصدر در فارسی باستان است صیغه مصدری در هر جمله که به کار رفته تابع فعلی است^۵ یعنی مصدر برای یکی از افعالی که دارای معانی مانند فرمودن و یارستن و شایستن باشد مفعول واقع می‌شود. در این حال جزء اخیر مصدر همیشه *-tanaiy* است.

این جزء خود مرکب از دو قسمت است: یکی ماده آن که *-tan-* باشد و دیگر *-aiy* که شناسه (*Désinence*) کلمه در حالت برائی (*datif*) مفرد است؟ اگر چه زبان اوستائی ظاهراً از سلسله زبان‌هائی که بفارسی امروز منتهی شده برکنار است اما چون یکی از زبان‌های قدیم ایرانی است که با فارسی باستان بسیار قرابت دارد نظری به ساختمان مصدر در این زبان نیز لازم است. یکی از نشانه‌های مصدر در زبان اوستائی پسوند *-θna* است که از اصل هند و ایرانی *-tna* آمده و معادل ماده *-tan* در فارسی باستان است.

1) *L. Renou, Grammaire sanskrite élémentaire. Paris, 1946. p. 71*

2) *Gf. R. G. Kent, Old persian, 1950, p. 184*

3) *H. S. Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi, t. 11, p. 167.*

(۴) برهان قاطع. چاپ بمبئی. ۱۲۵۹. ص ۷۶

5) *A. Meillet, Grammaire du Vieux-Perse, 2ème édition, Paris, 1931. p. 252.*

6) *Cf. A. Meillet, op.c., p. 220-R.G. Kent, Old persian, p. 77.*

اصطلاح ایرانی میانه به زبان‌هایی اطلاق می‌شود که مصدر در زبان‌های از زبان‌های باستانی ایران مشتق و منشعب شده و از ایرانی میانه سیصد سال پیش از میلاد تا حدود قرن نهم میلادی در نواحی مختلف سرزمین ایران یا نواحی مجاور رواج و مورد استعمال داشته‌است. اما زبان‌شناسان در وضع این اصطلاح تنها به زمان رواج این زبان‌ها توجه نداشته‌اند بلکه مرحله خاصی از تکامل زبان را نیز در نظر گرفته‌اند که از جمله آثار آن متروک شدن صرف اسم و حذف جزء صرفی از آخر آن است. در اینجا صورت پسوند مصدر را در سه زبان از جمله زبان‌های ایرانی میانه مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

پهلوانیک یا به اصطلاح بعضی از زبان‌شناسان «زبان مصدر در زبان پهلوانیک» پارسی^۱ زبانی است که در بعضی از کتیبه‌های شاهان ساسانی در مقابل متن پارسیک یا پهلوی جنوبی و در قباله مکشوف در اورامان و در قسمتی از اوراق مکشوف در تورفان که شامل متن‌های مربوط به مذهب مانی است به کار رفته است. در این زبان پسوند مصدر به سه صورت - تن و - دن و - ذن دیده می‌شود. این هر سه صورت بازمانده همان پسوند *tanaiy* - فارسی باستان است. صورت دن به مصدرهایی اختصاص دارد که در آنها پیش از این پسوند یکی از دو حرف «ر» و «ن» واقع باشد. صورت - ذن نیز در مواردی است که پیش از آن حرف مصوتی^۲ وجود داشته باشد^۳. مثال:

1) R. G. Kent, *Old. persian*, p.7

۲) مصوت اصطلاحی است که در ادبیات قدیم عربی و فارسی درست بمعنی *Voyelle* به کار رفته است و ما نیز آن را در همین معنی به کار می‌بریم.

3) A. Ghilain, *Essai sur la langue Parthe*, Louvain, 1939, p. 94 et suiv.

دیدن : *dîdan = dydn*

ویران کردن : *āmaštan = 'mštn*

جمع کردن : *amvardan = 'mwrđn*

مصدر در پهلوی در آثار مانوی مکشوف در تورفان که به زبان پهلوی مانوی ساسانی است نیز پسوند مصدر به‌رد و صورت تن و دن وجود دارد. چنانکه در عبارات ذیل :

ایاب نیبگ نبیشتن : یا « کتاب » نوشتن

ایاب نگار نگاردن ، یا نقشی نگاشتن

ایاب خرود خواندن : یا دعوت و تبلیغ کردن

در جمله اول پسوند مصدری تن و در دو جمله بعد دن است.^۱

مصدر در پهلوی
در متون پهلوی زردشتی مصدر به پسوند تن مختوم می‌شود که از همان اصل *tanaiy*- فارسی باستان آمده است.^۲ باید دانست که اکثر مصادر در نوشته‌های

پهلوی بصورت هزوازش مرکب ثبت شده است ، یعنی ماده کلمه (*thème*) لفظ آرامی و جزء مصدری پهلوی است . در این حال همیشه و بسی استثناء پسوند مصدری تن است .

اما قریب به تمام فعل‌ها و مصدرها يك صورت دزست، یعنی صورت اصلی پهلوی را نیز دارد . از جمله مصدرهای اخیر که پهلوی خالص است چند مصدر هست که یا تنها با پسوند دن به کار رفته و یا هر دو صورت مختوم به تن و دن از آنها باقی است . این افعال عبارتند از :

(۱) در این قسمت از یادداشتهای آقای دکتر یارشاطر استفاده کرده‌ام.

2) C. Salemann, *Mittel persich. Grund. d. Ir. phil* 1,3, P.308

= خواندن (که بصورت خوانتن هم آمده است)	۱۲۳۳
= افگندن	۱۲۲۵
= کندن	۱۲۱۹
= ماندن ^۱	۱۲۳۶

زبان سغدی نیز یکی از زبان‌های ایرانی میانه است که از سلسله تکامل زبان‌هایی که به فارسی امروز منتهی شده است جداست. در سغدی مصدر مختوم به تن وجود ندارد. از وجوه مصدری که در این زبان هست یکی همانند مصدر مرخم فارسی است، و مورد استعمال آن درست مثل مصدرهای فارسی است که بعد از افعال خواهم و توانم و باید و شاید و مانند آنها می‌آید. مثل: خواهم ساخت، توانم رفت، باید کاشت.

مصدر در زبان سغدی

یک نوع مصدر مختوم به اک نیز در سغدی هست که معادل است با اسم مصدرهای فارسی مختوم به همین جزء، مانند خوراک و پوشاک^۲.

در متون پازند که نقل کلمات هزوارش به تلفظ ایرانی در ذیل متن‌های پهلوی، یا نقل بعضی از متن‌های پهلوی است به خط اوستائی و به تلفظ جدیدتر و آشناتر، و به هر حال زمان تألیف آنها همیشه جدیدتر از متن پهلوی و در قرون بعد از اسلام است پسوند مصدری درست مانند فارسی دری به دو صورت تن و دن آمده است.

مصدر در پازند

1) *Grund. d. Ir. Phil.* 1, 5, p. 326-530 - Blochet, *Etudes de Grammaire pehlevie*, Paris, p. 184-114

هر چهار کلمه فوق در مأخذ اول و فقط دو کلمه اخیر در مأخذ ثانی آمده است.

2) cf. Benveniste, *Essai de grammaire sogdienne*. t - II. Paris, 1929, p. 53-57.

برای نمونه چند مصدر پازند را نقل می‌کنیم.

سپاردن	=	او سپاردن	: سپردن
سزودن	=	او سزودن	: افزودن
سگردن	=	انباشتن	: گرد آوردن
سزردن	=	ازاردن	: آزرده
سگندن	=	آگندن	: پر کردن

از آنچه گذشت این نتیجه به دست می‌آید که پسوند مصدر در زبان فارسی ن تنها نیست که به آخر فعل ماضی افزوده شده باشد، بلکه اصل آن تن است که

اصل «تن»
است

ماده آن در فارسی باستان «*-tan*» بوده و در حالت برائی (*datif*) همیشه به صورت *-tanaiy* به کار رفته است.

از این پسوند در دوره‌های بعد بر اثر تحولی که در واکهای زبان فارسی رخ داده جزء صرفی *-aiy* ساقط شده و همان ماده کلمه به جا مانده است.

کسانی که پسوند مصدر را فقط ن پنداشته‌اند اغلب «ت» ماضی غیر از نوشته‌اند که با حذف ن از مصدر، صیغه مفرد غایب از «ت» مصدری است فعل ماضی حاصل می‌شود و از این قرار صامت ت را در مصدر و ماضی یکی دانسته‌اند.

این نکته نیز درست نیست. صامت ت (یا د) در ماضی مطلق جزء تصریفی دیگری است که نخست به اسم مفعول اختصاص داشته و سپس در

1) E. Sh. Dadabhai Bharucha, *Pahlavî-Pâzend-English Glossary*, Bombay 1912.

ماضی به کار رفته است .

بنابر این صیغهٔ ماضی مطلق در فارسی امروز مرکب از سه جزء است:

۱ - ریشهٔ فعل .

۲ - جزء صرفی صفت مفعولی .

۳ - معین فعل استن .

و از ترکیب دو جزء اول مادهٔ فعل ماضی حاصل می‌شود.

مثلاً کلمهٔ کردم عبارت است از اجزاء سه‌گانهٔ کر و د (بدل از ت)

و ام معین فعل (به معنی بودن) .

چون در اینجا ساختمان فعل ماضی مورد بحث نیست به همین مختصر اکتفا می‌کنیم و فقط یاد آور می‌شویم که اغلب کلماتی که در فارسی امروز مصدر مرخم خوانده می‌شود مانند : گفت و ساخت و پرداخت و رسید و جزاینها ظاهراً همین صفت مفعولی است و از مصدر با حذف ن حاصل نشده و اطلاق عنوان مصدر مرخم به این گونه کلمات درست نیست .

پسوند مصدری تن در تحول زبان فارسی باستان

« تن »

به پهلوی (پهلوانیک - پارسیک) در بعضی موارد

در بعضی موارد به

به دن تبدیل شده است. برای بیان قاعدهٔ این تبدیل

« دن » مبدل شده

و موارد خاص آن از ذکر مقدمه‌ای کوتاه‌گزیری نیست .

یکی از قانون‌های تحول حروف در تکامل زبان‌ها

« تجانس »

قانون تجانس است. این کلمه را ما به جای اصطلاح

در صورت‌های گفتار

فرانسوی *Assimilation* به کار می‌بریم^۱ به موجب این

قانون دو صوت گفتار که مجاور یکدیگر یا در فاصلهٔ نزدیک هم واقع شده

آلمانی *Angleichung* انگلیسی *Assimilation* 1)

باشند بعضی از صفات یکدیگر را کسب می‌کنند یا بکلی یکسان می‌شوند^۱. حرف‌های آوایی از جمله صفاتی که موجب تمیز بعضی از واکهای صامت و بی‌آوا از بعضی دیگر است آن است که، در تلفظ دسته‌ای از صامتها «تار آوا»^۲ ها که در حنجره قرار دارند به لرزه درمی‌آیند و در تلفظ بعضی از صامتهای دیگر این تارها ساکن و بی‌لرزه‌اند.

یادآوری این نکته نیز شاید لازم باشد که مراد از حرف، در اصطلاح منطقیان، هرصوت ملفوظ مستقلی است که از صوت‌های دیگرگفتار مشخص باشد. بنابراین آنچه در اصطلاح علمای صرف و نحو و دستور نویسان حرکت خوانده شده است نیز جزء حروف به‌شمار می‌آید و پیشینیان ما نیز حرف را به‌همین معنی تعریف کرده‌اند، چنانکه ابوعلی سینا فرموده است: «... و یعنی بالحرف کل ما یسمع بالصوت، حتی الحركات»^۳.

همه مصوت‌ها (Voyelles) با لرزه تار آواها همراهند و بنابراین از دسته واکهای آوایی^۴ شمرده می‌شوند. اما از صامتها بعضی آوایی هستند، مانند: ب، د، ر، ز، ژ، گک، و؛ و بعضی دیگری بی‌آوا^۵ مانند: پ، ت، س، ش، ک، ف و غیره.

چون صامتهائی که در تلفظ با لرزه تار آواها همراه هستند سست‌تر از صامتهای دیگر تلفظ می‌شوند گاهی صامتهای آوایی را «نرم» (douce)

1) cf. M. Grammont, *Traité de Phonétique, Paris, 1946, p. 185-228.*

2) *Cordes Vocales*

۳) کتاب‌الشفاء، باب‌المنطق، نسخه خطی.

4) Voiced به‌انگلیسی Sonore به‌فرانسه

5) Sourde به‌انگلیسی Voietess به‌فرانسه

وصامتهای بی آوارا « سخت » (*dure*) نیز می‌خوانند .

تجانس از جمله انواع تجانس واکها آن است که هرگاه در
در آوا ۱ کلمه‌ای دو صامت مجاور یکدیگر واقع شوند که یکی
آوائی و دیگری بی‌آوا باشد آوای حرف نخستین به دومی سرایت می‌کند
و آن را به صامت « آوائی » هم مخرج خود مبدل می‌سازد .

مثلاً پ در مجاورت صامت آوائی یا مصوت به ب مبدل می‌شود و
ك به گ و ف به و و س به ز و ش به ژ و ت به د تغییر می‌کند .

واکهای قبل از بعضی از دستور نویسان شماره حروفی را که قبل از
پسوند مصدر پسوند مصدری واقع می‌شود یازده دانسته‌اند .

مؤلفان دستور زبان فارسی می‌نویسند : « بدان که همیشه قبل از علامت
مصدر یکی از یازده حرف زمین خوش فارس یا شرف آموزی سخن واقع
خواهد بود... »^۲

صاحب نهج‌الادب شماره این حروف را سیزده می‌داند و دو حروف
ت و ژ را برپانزده حرف فوق می‌افزاید که برای اولی کلمه ستمدن و برای
دومی لفظ آژدن را مثال می‌آورد و می‌گوید : « از این حروف سیزده گانه
چهار حرف خ - س - ش - ف مخصوص به مصدری است که آخر آنها تا و
فون بود... »^۳

در این هردو قول اشتباهی است و مبنای آن خطا این است که از
رسم خط فارسی فریب خورده و حرکات را به حساب حروف نیاورده‌اند.
در حقیقت از سیزده حرف مذکور سه حرف ز ، م ، ت هرگز در مصدرهای

1) Sonorisation

۲) دستور زبان فارسی - برای سال ۳ و ۴ دبیرستانها ۱۳۲۹ ص ۶۵

۳) نهج‌الادب، ص ۱۶

فارسی قبل از پسونند مصدری واقع نمی‌شوند. در کلمات *زدن* و *آمدن* و *ستدن* که هر یک مثال واحدی برای وقوع این حروف قبل از پسونند است حرفی که پیش از *ن* قرار دارد مصوت «*a*» یعنی *فتحه* یا *زبر* است که خود واك مستقلی محسوب می‌شود.

در کلمه *آزدن* که یگانه مثال برای صامت *ژ* است نیز ظاهراً حال همین است؛ چنانکه برهان قاطع *آزده* را بر وزن *آمده* ثبت کرده است.^۱ پس چهار حرف از شمار سیزده حرف مذکور بیرون می‌رود. اما بعضی از مصوت‌های ماقبل مصدر را در این ردیف ذکر نکرده‌اند که چون آنها را به حرف‌های باقی مانده بیفزائیم مجموع حرف‌هایی که در زبان فارسی قبل از پسونند مصدری واقع است چنین می‌شود:

صامت: خ - ر - س - ش - ف - ن.

مصوت: آ - ا - او - ای.^۲

صامت‌ها را به حسب آنکه «آوایی» یا «بی‌آوا» باشند به دو دسته باید کرد از این قرار:

صامت آوایی: ر - ن.

صامت بی‌آوا: خ - س - ش - ف.

تبدیل «ت» صامت ت که آغاز پسونند مصدری متن است چنانکه به «د» می‌دانیم بی‌آوا (*Sourde*) است. چون این صامت در مجاورت یکی از مصوت‌های پنجگانه یا یکی از دو صامت آوایی ر - ن قرار گیرد آوای واك ماقبل بدان سرایت می‌کند و به این طریق به صامت د (۱) در برهان این کلمه به صورت‌های *آجده* و *آژیدن* و *آژندن* و *آزندن* نیز آمده

است.

2) ā-a-o-ū-i

(که با ت در مخرج درست یکسان است و تنها اختلاف این دو صامت در آوایی بودن د است) بدل می‌شود .

به این طریق مصدرهای مختوم به دن از مصدرهای اصلی مختوم به تن حاصل شده است. مانند: ایستادن - فرمودن - رسیدن - شدن - آمدن - کردن - کندن.

مصدرهائی که در آنها ماقبل پسوند یکی از صامتهای بی آوا بوده است طبعاً در معرض چنین تبدیل و تغییری واقع نشده و پسوند تن در آنها به صورت اصلی مانده است. مانند: گفتن - گشتن - بستن - آموختن. **نظایر این** تبدین ت به د وقتی که در میان کلمه و بین دو مصوت **تبدیل** واقع باشد در تحولات زبان فارسی قاعده عام است و به این مورد که ذکر شد اختصاص ندارد تا در آن تأمل و تردیدی بتوان کرد. برای بیان این معنی به چند مثال اکتفا می‌کنیم :

فارسی	پهلوی	فارسی باستان (یا اوستائی)
باد	vāt وات	vāta -
مادر	مات - ماتر	mātar -
بید	ویت vit	vaēti -
رود	rūt روت	rautah -

زمان این اکنون تنها بیان يك نکته مانده و آن اینکه تبدیل ت **تبدیل** به د در پسوند مصدری فارسی در چه زمانی واقع شده است . چون چنانکه ذکر شد در مصدرهای هوزوارش پهلوی این پسوند به صورت واحد تن دیده می‌شود بعضی از محققان این ابدال را مخصوص فارسی جدید (فارسی دری بعد از اسلام) شمرده‌اند و بلوشه در دستور زبان

پهلوی^۱ موارد نادری را که در مصدرهای پهلوی (غیرهز وارث) صورت دن وجود دارد تصرف جدید و نتیجه تأثیر فارسی می‌شمارد. اما از روی قرائن دیگری می‌توان حکم کرد که این تحول در قرون قبل از اسلام وقوع یافته یا آغاز شده است. از جمله این قرائن یکی آنکه در پهلوی مانوی^۲ هر دو صورت «تن» و «دن» وجود دارد. دیگر آنکه نام مباد، پادشاه ساسانی (۴۹۰-۵۳۱ میلادی) را که در خط پهلوی کبات با حرف ت نوشته می‌شود در تواریخ یونانی زمان آن‌شاه به صورتهای Κωάδης و Κουάδης و Καβάδης ثبت کرده‌اند و از اینجا می‌توان گمان برد که در تلفظ جاری زمان آن پادشاه ساسانی صامت ت، بعد از مصوت، د تلفظ می‌شده است.^۳

نتیجه

از این بحث دراز به اختصار چنین نتیجه می‌گیریم که :

- ۱ - اصل پسوند مصدر در فارسی - تن بوده که از *-tanaiy* فارسی باستان مشتق شده است .
- ۲ - این جزء در بعضی موارد به موجب قانون تجانس واکها تغییری یافته و واك اول آن که ت بوده به د بدل شده است.
- ۳ - در فارسی دری واکهائی که پیش از پسوند مصدر واقع می‌شود یازده است که از آن جمله پنج واك مصوت (*a-a-o-u-i*) و دو واك

1) E. Blochet, *Etudes de grammaire pehlevie*, p. 116.

۲) رجوع شود به تاریخ زبان فارسی. چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ص ۲۵۵

3) J. Darmesteter, *Et. Ir*, tome I, p. 64

صامت آوائی (ن - ر) و چهار صامت بی آوا (ت - س - ش - ف)
می باشد .

۴ - ت در این پسوند بعد از صامت‌های بی آوا به صورت اصلی مانده
ولی بعد از مصوتها یا صامت‌های آوائی به د بدل شده است .

بخش پنجم

نکته‌هایی دربارهٔ زبان فارسی

باید ، بایست ، بایستی

در آثار نویسندگان امروز، چه روزنامه و چه کتاب ، اغلب بعبارت-
هائی برمی خوریم که در آنها فعل بایستن و فعلی که تابع آنست بصورت‌های
گونگونئی بکار رفته است . از آن جمله این چند صورت را نویسندهٔ این
سطور یادداشت کرده است :

« کد خدا باید به ده می رفت »

« جوان بایستی می گفت که دوستش ندارد »

« او می بایستی شنیده باشد که رفیقش برگشته است »

در این عبارتها دو مشکل وجود دارد یکی آنکه معلوم نیست در نظر

نویسندگان امروز صیغه‌های مختلف «باید» و «بایستی» و «می بایستی»
باهم چه فرق دارد و مورد استعمال هر يك کدام است .

دوم آنکه فعلی که پس از این افعال می آید (می رفت - می گفت -

شنیده باشد) باید چه صیغه‌ای باشد و صورت‌های مختلف آن چه تغییری در
معنی عبارت می دهد .

اینک بحثی بکمال اختصار در معنی فعل بایستن و موارد استعمال

صیغه‌های مختلف و افعال تابع آن .

معنی کلمه
فعل « بایستن » بمعنی لازم بودن، ضرورت داشتن ،
مورد احتیاج بودن است . این فعل دو مورد
استعمال دارد: یکی آنکه لزوم چیزی را برای کسی بیان می‌کند، دیگر آنکه
لزوم انجام دادن یا واقع شدن فعل دیگری از آن برمی‌آید .

این کلمه در متن‌های پهلوی بدو صورت « اپایستن »
بایستن در پهلوی و « اپاییتن » وجود دارد و پازند آن « اوایستن »
است . گاهی بایشوند « اندر » و گاهی بی آن بکار می‌رود. مثال :

۱ - کسی اندر اپاییت = کسی اندر باید : کسی لازم است .

۲ - هر افزاری پت کوخشن اندر اپاییت = هر افزاری به کوشش
اندر باید : هر افزاری برای جنگ لازم است . (بندهشن)

۳ - هونرا شایند کیه اتو اپاییت ک آن شیران راذ زیوندک ا اماک
آوریت = هنر و شایستگی تو باید که آن شیران را زنده بماند .

۴ - پت و تبخت اپایت داشتن = به بدبخت باید داشتن : بدبخت
باید شمردن .

۵ - اوشان هیرپ اوایستی خویش استات : ایشانرا خواسته به
(اندازه) احتیاج خویش است . (خسرو کواتان و ریدک)

در مثالهای ۲ و ۱ فعل بایستن بایشوند « اندر » بکار رفته و در سه مثال
بعد مجرد از این پیشوند است . در دو مورد اول متعلق فعل بایستن اسم
است (کس - کوشش) ، در مثالهای ۳ و ۴ لزوم فعلی را بیان می‌کند

(آوردن - داشتن) ، در مثال ۵ این کلمه بصیغه اسم مصدر و بمعنی «ضرورت - احتیاج» استعمال شده است .

در چهار مورد اول این فعل بصیغه مفرد غایب یا غیر شخصی (*Impersonnel*) بکار رفته و صیغه‌های دیگر صرف آنرا نگارنده در متن‌های پهلوی و کتابهای مربوط به صرف و نحو این زبان که در دسترس داشته نیافته است .

بایستن در فارسی دری

در فارسی دری - یعنی زبان رسمی ادبی بعد از اسلام - فعل بایستن بهمین معانی مذکور در فوق بکار رفته، اما صیغه‌های صرفی دیگری نیز از آن استعمال شده است . از جمله بصیغه مضارع مفرد مخاطب . مثال :

آن کس که نباید بر ما زودتر آید

تو دیر تر آیی بر ما زانکه بجایی

(منوچهری)

تو اکنون پادشایی جست بایی کجا جز پادشایی را نشایی

(ویس و رامین - ص ۳۰۱)

اما در آثار ادبی نظم و نثر از فعل بایستن در زمانهای ماضی و مضارع صیغه‌های مختلفی آمده است که در ذیل بیان می‌شود :

صیغه غیر شخصی است و لزوم چیزی یا وقوع فعلی را در

بایست

زمان گذشته بیان می‌کند. گاهی متعلق آن اسم است. مثال:

بیربط چو جایست بر ساخت رود بر آورد ما ز ندرانی سرود

(شاهنامه خاور - ج ۲ - ۱۳۲۷)

یعنی چنانکه لازم و سزاوار بود ...

نبایست کردن بر این سوگذر بر نره دیوان پرخاشخر
(شاهنامه خاور - ج ۲ - ۳۴۵)

بایستم - بایستت
بایستش
هرگاه ضرورت اقدام به فعلی برای کسی بیان می‌شود
فاعل آن فعل نسبت بفعل بایستن مفعول قرار می‌گیرد
یعنی « او را » لازم است که چنان کند . در این مورد
ضمایر مفعولی (م-ت-ش) به آخر فعل « غیر شخصی » افزوده می‌شود. مثال:

ببایستم همی مرگ تو دیدن به پیری زهر هجرانت چشیدن
(ویس و رامین - ص ۲۶۹)

چرا این راه را بازی شمردی چرا سازی که بایستت نکردی
(ویس و رامین - ص ۴۳۸)

چه بایستت ز پیش من برفتن گه رفتن نوا از من گرفتن
(ویس و رامین - ص ۳۵۵)

گاهی در مفرد مخاطب بجای ضمیر مفعولی (ت) ضمیر فاعلی (ی)
می‌آید . مثال :

نبایستی تو گفتارش شنیدن چو بشنیدی به پیشم ناوریدن
(ویس - ص ۱۳۰)

و در مفرد غایب اغلب ضمیر مفعولی حذف می‌شود :
که شهرو این چرا بایست کردن زن شه را بدیگر کس سپردن
(ویس - ص ۵۶)

اما بیشتر در این مورد بجای ضمیر متصل مفعولی ضمیر منفصل

(مرا - ترا - او را) می‌آید و فعل بصورت غیرشخصی (بایست) استعمال می‌شود. (در مفرد غایب بجای ضمیر اغلب خود اسم می‌آید) مثال:

مرا رفت بایست کردم در ننگ مرا بود با او سر پر ز جنگ
(شاهنامه خاور - ج ۳ - ص ۵۷۶)

ترا گر بدی فرو و رای درست ز البرز شاهی نبایست جست
(ایضاً - ص ۷۵۱)

پدر آن دلیر گرانمایه گرد ز ننگ اندران انجمن خاك خورد
که لهراسب را شاه بایست خواند وزو در جهان نام شاهی براند
(شاهنامه خاور - ص ۳۳۱)

یعنی از ننگ آنکه پدرم را بایست لهراسب را شاه خواند.
گاهی صیغه «بایست» غیر شخصی است و مراد آنکه وقوع یا اجرای فعلی در زمان ماضی لازم بوده است و فاعل آن مجهول است یا گوینده در آن تجاهل می‌کند:

يك دمك باری در خانه ببايست نشست

تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار

(فرخی - چاپ عبدالرسولی - ص ۶۴)

دل من بستدی و باز کشیدی دل خویش

دل ز من بی‌گنهی باز نبایست کشید

(فرخی - ایضاً - ص ۲۳۹)

مواکب این جانب پس فردا ... در حرکت خواهد آمد، چه از
اواسط زمستان ... این سودا در دماغ می‌گشت ... اما به جهت سردی هوا

بضرورت يك دو ماه توقف ببايست كرد .

(التوسل الى الترسل - ص ۱۸۴)

در همان معنی و مورد صیغه « ببايست » بکار می‌رود
ببايست جز آنکه در این ساخت ظاهراً تأکیدی هست. مثال :

چنين گفت با رزم زن بارمان که آورد پيشم سرت را زمان
ببايست ماندن که خود روزگار همی کرد با جان تو کارزار
(شاهنامه خاور - ج ۱ - ص ۲۵۲)

دل شيرويه را شيرين ببايست وليکن با کسی گفتن نبايست
(خسرو و شيرين - چاپ وحيد - ص ۴۱۹)

همان مفهوم صیغه « ببايست » را دربر دارد باضافه
ببايستی بای شرط. یعنی بعد از « اگر » و دیگر حروف شرط

با در جواب جمله شرطی می‌آید. مثال :

گر نه از بهر عدوی تو ببايستی همی

فخر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار

(فرخی سیستانی - چاپ عبدالرسولی - ص ۱۸۱)

این صیغه دو مورد استعمال دارد : یکی در معنی
استمرار در زمان گذشته - دیگر متضمن مفهوم شرط.
بایستی

فرف این دو اینست که در مورد اول می‌گوید وقوع این فعل در زمان ماضی
پیوسته لازم بوده است. در مورد دوم این نکته را دربر دارد که اگرچه وقوع
فعل ضرورت داشته واقع نشده است. مثال مورد اول :

ببايستی که ما به مصیبت آمده بودیمی

(تاریخ بیهقی - چاپ غنی - ص ۳۴۱)

هر چه بایستی بخریدی

(سفرنامه ناصر خسرو - چاپ برلن - ص ۱۲۸)

از روزگار اردشیر تا ... همچنانکه پادشاه فرزند پادشاه بایستی
وزیر هم فرزند وزیر بایستی .

(سیاست نامه - چاپ خلخالی - ص ۱۲۸)

مثال مورد دوم :

مرا بر عاشقان ملکیت زدست شاه بایستی

که تا من از ره حکمت بدادی داد آفاقش

(منوچهری - چاپ ۳۲۶ - ص ۴۵)

یعنی لازم بود که چنین باشد تا من چنان کنم، اما اکنون چنین نیست.
اگر با آن حرارت رطوبت نباشد... بایستی که آن چیز ریخته شدی .
(جامع الحکمتین - ص ۱۲۸)

چنان بایستی که همه خلق همواره بر راحت و سعادت بودندی .

(جامع الحکمتین - ص ۱۲۸)

بایستی که چندین التماس تو از ما وفا شدی

(سیاست نامه - خلخالی - ص ۱۱۱)

اگر چنان بودی که آن کودک بنان تهی خویش قناعت کردی.. او را
سگ همچو خودی نبایستی بودن .

(قابوسنامه - چاپ لیوی - ص ۱۵۲)

تو اول زمین بوسه دادی سه جای نبایستی آخر زدن دست و پای

(بوستان - چاپ فریب - ص ۱۰۴)

اگر چنین نبودی ...، هیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن.
(فیه مافیه - دانشگاه - ص ۱۵۵)

یکی را چنانکه تو در صحبت تو بایستی

ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد

(گلستان - چاپ فروغی - ص ۱۴۲)

لزوم وقوع فعل یا اجرای فعلی را در زمان گذشته
می بایست با قید استمرار بیان می کند و با معنی اول صیغه
« بایستی » یکسان است . مثال :

ابراهیم گفت مرا می بایست تا خلق او باز یابم .

(تذکرة الاولیا - چاپ لندن - ص ۱۸۸)

ظاهراً استمرار و تأکید هر دو را متضمن است . این
می بایست صیغه بسیار کم بکار رفته است . مثال :

نخفت ار چند خوابش می بایست

که در بر دوستان بستن نشایست

(خسرو و شیرین - چاپ وحید - ص ۲۲۵)

بایدم - بایدت - صیغه مضارع فعل بایستن با ضمیر متصل مفعولی
بایدش بکار می رود .

در این حال مراد آنست که چیزی یا انجام دادن فعلی برای کسی
ضروریست . مثال :

من از پیوند جان سیرم بدین درد

کز تو تا من زیم غم بجایدم خورد

(ویس و رامین - ص ۶۹)

هر گاه که بایدت تماشا شو چهره خویشتن همی بین
(دیوان سنائی - ص ۷۲۴)

باغبان گر پنجروزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
(حافظ قزوینی - ص ۱۸۷)

اما اغلب ضمائر منفصل مفعولی پیش از این صیغه (یا
مرا باید - ترا باید در شعر پس از آن) می آید و همین معنی را در بردارد:

مرا رفت باید بدین چاره زود رکاب و عنان را بیاید بسود
(شاهنامه خاور - ص ۹۴)

ترا بود باید باوردگاه نگهدار و هشیار پشت سپاه
(شاهنامه بروخیم - ص ۵ - ۱۲۲۸)

و زان پس بسالار بیدار گفت که مارا هنر چند باید نهفت
(شاهنامه خاور ۱ - ۳۰۱)

گاهی صیغه «باید» غیر شخصی است و ضمیر مفعولی متصل یا
منفصل مربوط بشخصی یا چیزی است که لازم است فعل بر او واقع شود:

مرا باید که بمرو فرستی
(اسرارالتوحید - چاپ صفا - ۱۹۴)

یعنی (تو) باید که مرا به مرو بفرستی .

گر از دشت قحطان یکی مارگیر

شود مسخ بجایدش کشتن به تیر

(شاهنامه خاور - ج ۱ - ۱۴۷)

یعنی باید که او را بکشند .

بباید
درست همان معانی و موارد استعمال « باید » را دارد
جز اینکه ظاهراً در آن معنی تأکیدی هست . مثال :
که این راز بر ما ببايد گشاد و گر سر بخواری بباید نهاد
(شاهنامه خاور - ج ۱ - ۳۳)

می باید
موارد استعمال و معانی آن همانست که در صیغه « باید »
هست . جزء « می » معنی استمرار را تصریح می کند .
دردا که طیب صبر می فرماید وین نفس حریص را شکر می باید
(گلستان - فروغی - ص ۱۳۴)

می ببايد
در این صیغه هر دو جزء « می » و « به » می آید و
ظاهراً معانی استمرار و تأکید را دربر دارد :
دوست گریبا ما بسازد دولتی باشد عظیم
ور نسازد می ببايد ساختن باخوی دوست
(غزلیات سعدی - فروغی - ص ۵۹)

همی باید
جزء « همی » صورت قدیمتر و اصیلتر جزء « می »
است در آثار نویسندگان و شاعران قرون چهارم تا
ششم این جزء بسیار بکار می رود . نویسندگان قرنهای بعد کمتر این صورت
را استعمال کرده اند :

شما را نگهبان توران سپاه همی بود باید برین رزمگاه

فعل تابع بایستن

از مثالهایی که برای صیغه های مختلف فعل بایستن در این مقاله
ذکر شد بخوبی می توان دریافت که متعلق این فعل یا اسم است یا فعل دیگر؛

یعنی گاهی لازم بودن چیزی را برای کسی بیان می کند و گاهی لزوم وقوع فعل دیگر را . در مورد دوم می گوئیم که فعل دومی تابع فعل نخستین یعنی بایستن است . اما این فعل تابع بچند وجه مختلف استعمال می شود . از این قرار :

وجه اول - فعل بایستن بهر صیغه که باشد تابع آن مصدر است:

به انبوه زخمی بجا زدن سپه را همه پیش باید شدن

(شاهنامه بروخیم - ج ۵ - ۱۱۷۰)

در این حال اگر مراد این باشد که تنها زمان لزوم فعل بیان شود نه کسی که آنرا انجام خواهد داد (یعنی بایستن غیر شخصی باشد) بدون ضمیر بکار می رود:

بایست رفتن - بایستی رفتن - باید رفتن - می باید رفتن .

و اگر بخواهند شخصی را که اجرای فعل بعهده اوست نیز بیان کنند

ضمیر متصل یا منفصل مفعولی با آن می آورند:

بایستم رفتن - می بایستت گفتن - بایدم آمدن - بایدت نهفتن - مرا

بایست شنیدن - شما را بایستی رفتن . این وجه در قرون اخیر متروک شده است .

وجه دوم - فعل تابع مصدر مرخم است (یعنی با حذف نون)

شگونگی استعمال این وجه نیز درست مانند وجه اول است .

وجه سوم - فعل تابع از وجه التزامی است . این نیز چندصورت

مختلف دارد . یکی صیغه ماضی است که در آخر آن یاء می آید و تا قرن ششم

بکار می رفته و از آن پس متروک شده است . این صیغه موارد استعمال متعدد

داشته که از آن جمله یکی مورد التزامی یعنی وقتی است که فعل تابع فعل دیگر باشد :

هرچند کوشید قوتش نبود که دلو را بر کشیدی.

(تفسیر تربت شیخ جام)

دلیلی بایستی که ما را از این ظلمات به آب حیات بردی.

(مقامات حمیدی)

صورت دیگر آنست که فعل تابع بصورت مضارع بیاید . در این

حال میان فعل بایستن و تابع آن را حرف «که» ربط می دهد :

کسی کو کند میزبانی کسی را

نباید که بگریزد از میهمانی

(منوچهری - چاپ دیر سیاقی - ص ۱۰۱)

می باید که حاجب بانگ برزند.

(سیاست نامه - چاپ خلخالی - ص ۸۸)

در این صورت زمان لزوم واقع شدن فعل را صیغه فعل بایستن تعیین

می کند و شخص از صیغه فعل تابع معلوم می شود :

نبایست کانجا فرستم.

(تاریخ سیستان - ص ۲۶۰)

و می بایست که این مملکت بشود .

(تاریخ سیستان - ص ۲۶۷)

کار تو باید که باشد بر نظام کارهای عاشقان گوزار باش

(دیوان سنائی - ص ۶۵۸)

چنان بجاید که در همه نگاه کنی.

(قابوسنامه - چاپ لیوی - ص ۶۲)

به آورد گستاخ با او مگرد نباید که مانیم با رنج و درد

(شاهنامه بروخیم - ۳ - ۱۲۹۸)

نتیجه

- ۱) در فارسی امروز فعل بایستن با شناسه (بایم - بایی - بایند) و ضمیر مفعولی منفصل (مرا بایست - شما را بایستی) معمول نیست و این فعل فقط بصورت ناقص (غیرشخصی) بکار می‌رود.
- ۲) از صیغه غیرشخصی نیز صورتهای «ببایست» و «ببایستی» و «همی بایستی» و «همی ببایستی» و «همی باید» و «بباید» متروک است.
- ۳) فعل بایستن بهیچ صیغه و صورتی بمعنی لازم بودن چیزی برای کسی، یعنی بطرفی که متعلق آن اسم باشد، بکار نمی‌رود. جمله‌هائی نظیر «مرا کلاه باید» بمعنی «من کلاه لازم دارم» بکلی متروک است.
- ۴) استعمال این فعل با تابع مصدر هیچ معمول نیست. «باید آمدن» و «ترا باید گفتن» متروک است.
- ۵) در موردی که مقصود اشاره به شخص نیست فعل تابع بصورت مصدر مرخم بکار می‌رود:
باید رفت - باید گفت.
- ۶) معمولترین صورت استعمال این فعل در زبان امروزی آن است که فعل تابع آن مضارع التزامی باشد با «که» حرف ربط یا بی آن.
باید برویم - باید که بروید
- ۷) اگر صیغه‌های «بایست» و «ببایستی» بکار می‌رود باید در معنی

لزوم وقوع فعل در زمان گذشته باشد. در این حال یا تابع آن مصدر مرخم است یا مضارع التزامی - هرگاه تابع بصورت مصدر مرخم بکار برود اشاره‌ای بشخص نمی‌شود:

بایست رفت - بایستی گفت .

در مثال اول مراد آنست که وقوع فعل رفتن در زمان گذشته لازم بوده است، چه این فعل انجام گرفته و چه نگرفته باشد .

مثال دوم این معنی را متضمن است که وقوع فعل لازم بوده اما انجام نیافته است .

هرگاه تابع، مضارع التزامی باشد شناسه (ضمیر شخصی) را نیز در

بردارد:

بایست بگویم = لازم بود که بگویم .

بایستی بروم = لازم بود بروم (اگرچه نرفته‌ام) .

گفتنی و گوئی

یکی از دوستان فاضل ما در یکی از مجله‌های ادبی نوشته است:
«فعلهای گفتن و پنداشتن، هنگامی که برای بیان شباهت بکار می‌روند،
آنجا که سخن از حال و آینده است باید به صیغه مضارع، و آنجا که گفتگو
از گذشته می‌رود به صیغه ماضی آورده شوند...»
اینکه «گفتنی» صیغه ماضی و «گوئی» صیغه مضارع است نکته
تازه‌ای نیست و همه آن را می‌دانند: اما قاعده استعمال این دو صیغه برای
بیان شباهت از این قرار است:

برای بیان فعلی به کار می‌رود که فرض وقوع آن در
زمان گذشته است. چه فعل تابع آن مضارع باشد چه

گفتنی

ماضی . مثال مضارع:

چنگ دربر گرفت و خوش بنواخت

وز دو پسته فرو نشانسد شکر

راست گفتنی به بتکده است درون

بتی و بت پرستی اندر بر

مست گشت وز بهر خفتن ساخت

خویش را از کنار من بستر

راست گفتم کنار من صدف است

کاندرو جای خویش ساخت گهر

خم چوگان به گوی برزد و شد

گوی او با ستارگان همبر

راست گفتم برابر خورشید

خواهد از گوی ساختن اختر

(فرخی - ص ۱۲۶)

تو گفتم آسمان دریاست از سبزی و بررویش

به پرواز اندر آورده است ناکه بچگان عنقا

(فرخی)

خروش آمد از نای و از گاو دم

همان نعره پیل و روئینه خم

تو گفتم بجنبند همی دشت و راغ

شده روی خورشید چون پر زاغ

(شاهنامه خاور - ج ۵ - ص ۱۵۷)

راست گفتمی که بدان روز همی در نگریم

که بر آهیخته بد پیش صف اندر خنجر

(فرخی - ص ۱۱۸)

تو گفتمی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من

(منوچهری)

اما مثال «گفتی» با فعل تابع به صیغه ماضی برای بیان فعل فرضی که در زمان گذشته واقع شده است:

پنج شش می بخورد و پرگل گشت
روی آن روی نیکوان یکسر
راست گفتی رخس گلستان بود
می سوری بهار گل گستر
(فرخی - ص ۱۲۶)

راست گفتی هنریتیمی بود
فرد مانده ز مادر و ز پدر
(فرخی - ص ۱۲۷)

پی بازی گوی شد خسرو
بر یکی تازی اسب که پیکر
راست گفتی بیاد پرچم بود
گسربود باد را ستام بزر
(فرخی - ص ۱۲۷)

راست گفتی سپهرکانون گشت
و اختران اندران میان اختر
(ایضاً)

راست گفتی زمین سخنور گشت
زیر آن باد بیستون منظر
(ایضاً)

اگر فعل تابع آن به صیغه مضارع باشد برای بیان فعلی به کار می رود که فرض و وقوع آن در زمان حال

گوئی

یا آینده است :

گوئی آن خاطر زدوده او
یابد اندر ضمیر هر کس بار
(فرخی - ص ۱۲۵)

گوئی که رشته های عقیق است و لاجورد

از لاله و بنفشه همه روی مرغزار
(فرخی - ص ۱۶۹)

باد گوئی مشك سوده دارد اندر آستین

باغ گوئی لعبتان سوده دارد در کنار

(فرخی - ص ۱۷۷)

اما اگر فعل تابع آن ماضی باشد فعلی را بیان می کند که فرض وقوع آن در زمان گذشته است (و نکته اینجاست) :

گوئی همه زین پیش به خواب اندر دودند

زان خواب گران گشتند اکنون همه بیدار

(فرخی - ص ۱۹۰)

باد گوئی نافه‌های تبتستان بردرید

باغ گوئی کاروان شوستر آوار کرد

(فرخی - ص ۴۲۹)

گوئی که به یکباره دل خلق رجوده است

از تازی و از دهقان وز ترك وز دیلم

(فرخی - ص ۲۴۰)

گوئی او از کتاب‌های جهان برگزیده است نکته اسوار

(فرخی - ص ۱۲۵)

راست گوئی ز خدا آمد نزدیک تو وحی

که خزانه منه و خواسته بیرون انداز

(فرخی - ص ۲۰۱)

رخسار فلك گوئی بود آبله پوشیده

چون آبله کم گردد رخسار پدید آید

(خاقانی)

«پنداری» نیز تابع همین حکم است :
 راست پنداری که خلعت‌های رنگین یافتند
 باغ‌های پر نگار از داغگاه شهریار
 (فرخی - ص ۱۷۷)

مال آنگونه در آید به در خانه او
 که تو پنداری کز راه در آمد بگذر
 (فرخی - ص ۱۸۳)

بنابراین صیغه مضارع از افعال گفتن و پنداشتن را برای بیان افعالی که فرض وقوع آنها در زمان گذشته است می‌توان بکار برد و در این حال فعل تابع آنها باید به صیغه ماضی باشد .
 در این مورد کلمه « گوئی » و صورت دیگر آن با اضافه الف اطلاق « گوئیا » و « گویا » معنی فعل ندارد و در حکم قید است و در حقیقت بجای ظاهراً بکار می‌رود .

یکی از ... ترین

غلط عجیبی که اخیراً در بعضی نوشته‌ها متداول شده و گاهی به شیوه
گفتار هم سرایت کرده جمله‌هایی از این قبیل است:
یکی از بهترین کارخانه پارچه‌بافی...
فردوسی یکی از بزرگ‌ترین شاعر جهان است.
حتی در نوشته بعضی از دانشمندان اخیر هم یا از روی اشتباه یا بر اثر
غلط چاپی نظیر این جمله‌ها دیده می‌شود.
« اینک صورتی از قدیم‌ترین نسخه دیوان حافظ که در بعضی
کتابخانه‌ها... موجود است.»^۱

(دیوان حافظ - چاپ قزوینی - ص ۳۵. مقدمه)

« نشر شمس قیس به سلیقه من بنده یکی از دهبترین نثر زمان او

است » .

(سبک‌شناسی - جلد ۳ - ص ۳۵)

۱- احتمال غلط چاپی در این مورد از آنجاست که چندبار دیگر در همین مقدمه
این تعبیر درست آمده است: «این نسخه باز یکی از دهبترین نسخ موجوده دیوان حافظ
است» ص. مز، همان کتاب.

نخست باید دانست که یکی از معانی حرف اضافه «از» بیان جزء و قسمت چیزی است. پس در چنین موردی ناگزیر باید اسمی که بعد از آن می آید به صیغه جمع باشد تا بتوان جزئی از آن را جدا کرد و درباره آن حکمی کرد؛ خاصه که کلمه «یکی» پیش از آن آمده باشد و پیداست که «یکی» را از «چندتا» جدا می توان کرد، اما جدا کردن «یکی» از «یکی» بی معنی است. پس «یکی از مردان» می توان گفت و «یکی از مرد» معنی ندارد. با آنکه این نکته آشکار است و محتاج اثبات نیست چند مثال در این باب می آوریم:

از عمال یکی آنجا بی ادبی ها کرد.

(تاریخ سیستان)

منصور پیش از این عهد خراسان به یکی از مهتران فرستاده بود...

(مجمالتواریخ)

یکی از متقدمان شعراء عجم...

(المعجم)

یکی از مشاهیر نیشابور را قولنج بگرفت.

(چهارمقاله عروضی)

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت امور مملکت سستی کردی.

(گلستان)

یکی از صالحان به خواب دید پادشاهی را در بهشت...

(گلستان)

شنیدم که از پارسایان یکی به طیبیت بخندید با کودکی.
(بوستان)

اما هنگامی که صفت برتر یا برترین پیش از این کلمه می آید - و این مورد بحث ماست - چند وجه استعمال است. از این قرار:

۱- صفت برتر (با پسوند «تر») مقدم براسمی است که به صیغه جمع آمده است؛ مانند: «بہتر شاعران». در این حال کلمه اول یعنی صفت به کلمه بعد اضافه می شود؛ یعنی میان آنها کسره اضافه وجود دارد و مراد از آن يك مرد است، «بہتر شاعران» یعنی يك شاعر که از همه شاعران بہتر است. مثال:

نادان تر مردمان آن است که مخدوم را بی حاجت در کارزار افک
آدمی شریف تر خلائق و عزیز تر موجودات است.
خدمت پادشاهان فاضل تر اعمال است.
نامقبول تر چیزها نزدیک تو نصیحت است.
بہتر کارها آن است که فاتحتی مرضی و عاقبتی محمود دارد.
(کلبه و دمنه)

۲- هرگاه صفت برتر براسمی مفرد مقدم شده باشد در حکم صفت عادی مقدم است و علامت اضافه ندارد:
گرامی تر کس نزدیک من توئی.
(قابوس نامه)

تمام تر جوان مردی آن است که چیز خویش را از آن خویش دانسی
و طمع از چیز خلق ببری.
(قابوس نامه)

۳- چون صفت برترین - با پسوند «ترین» - مقدم بر اسمی که به صیغه جمع است بیاید و صفت به اسم اضافه شود، یعنی پس از صفت کسره اضافه وجود داشته باشد، از این ترکیب مفهوم مفرد اراده می شود:

یا قوت سرخ در بلندترین منزله‌ها معادن است.

(کشف‌المحجوب سجستانی ص ۵۲)

بدترین فرزندان آن است که از اطاعت پدر و مادر ابا نماید.
(کلیله و دمنه)

گاهی در این مورد اسم در صورت مفرد و در معنی جمع است. در این حال نیز کسره اضافه وجود دارد و حکم آن همان است که ذکر شد؛ یعنی مفهوم مفرد را می رساند:

خردمندترین خلق آن است که از جنگ پرهیزد.

(کلیله و دمنه)

۴- چون صفت برترین مقدم بر اسمی مفرد باشد علامت اضافه وجود ندارد:

لایق‌ترین سیاحت حکایت آن زاهد است.

(کلیله و دمنه)

۵- چون صفت برترین مقدم بر اسمی که به صیغه جمع است بیاید و کسره اضافه در میان نباشد مجموع ترکیب مفهوم جمع را می رساند. «بهترین مردان» (بی کسره اضافه در آخر کلمه بهترین) یعنی مردانی که بهترینند. مثال:

هر که در اندامی نقصان پدید آید آن نقصان باز دهد به بیشترین اندامها.

(کشف‌المحجوب سجستانی - ص ۷۳)

کشف‌کنم‌درین کتاب از هفت اصل که آن جزرگوارترین اصل‌هاست.
(ایضاً ص ۳)

بیشترین چیزها که در شب پدید آیند بر اندازه شب باشند.
(ایضاً ص ۶۷)

شیوه استعمال اخیر در نظم و نثر قدیم رواج بسیار نداشته است.

بر سر... یا در سر ...

چیزی را در سر کسی یا چیزی کردن ، یا در سر کار چیزی یا کسی گذاشتن به معنی فدا کردن است، و در سر چیزی رفتن به معنی قربان شدن. در این مورد و به این معنی بر سر درست نیست و باید همیشه در سر به کار برد :

گر چشم در سر ت کنم از گریه باک نیست

زیرا که تو عزیز تر از چشم در سری

(غزلیات سعدی - چاپ فروغی - ص ۲۵۷)

روزی اندر سر کار تو کنم جان عزیز

پیش بالای تو باری چو بیاید مردن

(ایضاً - ص ۲۵۸)

دامن من به دست او روز قیامت افتد

عمر به نقد می رود در سر گفتگوی او

(ایضاً - ص ۲۶۸)

سعدی تو نیارامی و کوتاه نکنی دست

تا جان نرود در سر سودا که تو داری

(ایضاً - ص ۳۱۸)

بوسه دهم بنده وار بر قدمت ، و رسم

در سر این می رود بی سر و پائی مگیر

(ایضاً - ص ۱۶۶)

را

در نوشته‌های معاصران اغلب به عباراتی از این قبیل بر می‌خوریم:
«داستانی را که او برای من حکایت کرد بسیار غم‌انگیز بود» یا «مردی
را که در راه دیدم دوست قدیم من بود».

واقعه قصد جان او را که احمدلر نمود در سال ۸۳۰ اتفاق افتاد.

(از سعدی تا جامی - ص ۲۱۲)

در این گونه عبارتها آوردن را علامت مفعول صریح غلط است زیرا
کلمه ماقبل آن (داستان - مرد - واقعه) ، اگرچه در جمله ناقص مقدم
مفعول واقع شده است، نسبت به فعل اصلی عبارت که در جمله مکمل آمده
است فاعل یا مسند الیه محسوب می‌شود؛ و اگر به اعتبار جمله اول علامت
مفعول در دنبال آن بیاوریم ارتباط آن با فعل اصلی از میان می‌رود.

در نوشته‌های استادان قدیم نظم و نثر نیز همیشه در این مورد علامت مفعول
حذف شده است. مثال از قابوسنامه:

«هر بنده که از بهر خلوت و معاشرت خری باید که معتدل بود.»

(قابوسنامه - چاپ لیوی - ص ۶۳)

« این چنین کارهای مخاطره آن کس کند که چشم خرد او دوخته باشد » .

(ایضاً - ص ۹۵)

آوردن لفظ را در این گونه عبارات فقط وقتی بجاست که کلمه برای فعل ثانی و اصلی نیز مفعول واقع شود. مانند:

«مردی را که در راه دیدم اسیر کردم» یا «داستانی را که برای من حکایت کرد به دیگران باز گفتم.»

در این صورت حتی اگر کلمه‌ای که نسبت به فعل اصلی عبارت مفعول است نسبت به فعل اولی فاعل یا مسندالیه باشد، باز علامت مفعول صریح با آن باید آورده شود. مثال:

«داستانی را که بسیار غم‌انگیز بود برای او حکایت کردم» یا «مردی را که خویش من بود در راه دیدم.»

به گردن، در گردن، از گردن

یکی از دوستان سخن سنج در مجله‌ای ادبی بر عبارتی مانند این ایراد کرده است: «طوقی در گردنش آویخته بود». ایراد این است که اولاً در به معنی درون و داخل چیزی است و طوقی را درون گردن نمی‌آویزند و باید گفت به گردن یا از گردن چنانکه منوچهری گوید:

«چوك ز شاخ درخت خويشتن آويخته».

ثانیاً اصطلاح در چیزی آویختن فقط به معنی چنگ زدن است.

درباره این اظهار نظر چند نکته گفتنی هست:

اول آنکه: حرف‌های اضافه به خلاف آنچه نویسنده عبارت‌های فوق پنداشته است هر يك به تنهایی دارای معنی واحد صریح و دقیقی نیستند، بلکه چگونگی استعمال آنها در جمله‌های مختلف در هر مورد به آنها معنی خاصی می‌بخشد. بنابراین از هر يك از این حرف‌ها جداگانه نباید بحث کرد، و گرنه همین گونه خطاها پیش می‌آید.

دوم آنکه: آویختن از چیزی و آویختن به چیزی و آویختن در چیزی معانی و موارد استعمال مختلف دارند و هیچ يك را به جای دیگری نمی‌توان

به کار برد.

سوم آنکه: دست و حلقه و طوق و کمند و قلاده را در گردن می آویزند و حمایل می کنند. مثال:

چون بود طوق وفا در گردنت زشت باشد بی وفائی کردنت
(منطق الطیر)

حلقه ای در گردنم افکنده دوست می برد هر جا که خاطر خواه اوست
(مثنوی)

به تازیانه گرفتم که بیدلی بزنی کجا تواند رفتن کمند در گردن
(غزلیات سعدی - چاپ فروغی - ص ۲۵۷)

تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار
دست او در گردنم یا خون من در گردنش
(سعدی - ایضاً ص ۱۷۷)

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است
آیا بود که بینم در گردنت حمایل؟
(حافظ)

است - هست

دوست فاضلی در ضمن انتقاد بر کتابی چنین نوشته است : در جمله «آیا هنوز زنده هست» به سبب به کار رفتن هست به جای است (رابطه) خللی است. زیرا، اگر کسی زنده باشد ؛ هست، یعنی وجود دارد، می‌زیسد. و از همین روی هیچگاه گفته نمی‌شود: «فلان مرده هست؟» پس بایست گفته شود: «آیا هنوز هست؟» یا: «آیا هنوز زنده است؟».

این استنباط منتقد محترم از آنجا ناشی شده که در ادراک قواعد زبان فارسی به همان کتابهای مقدماتی که برای شاگردان مدرسه نوشته شده به قول خودشان «بسنده» کرده‌اند. اما برای آنکه درباره قواعد زبانی به جرأت حکم رد و قبول بتوان کرد، تأمل و تعمق بیش از این لازم است.

باید دانست که میان دو کلمه هست و است از جهت ریشه کلمه و معنی اصلی هیچ تفاوتی نیست. یعنی این دو لفظ دو صورت يك کلمه و به يك معنی است. اما اختلافی که در استعمال این دو لفظ وجود دارد بیشتر از جنبه «معانی و بیان» است تا از جنبه «لغت» و «دستور».

نکته این است که در کلمه هست نسبت به است تأکید وجود دارد. یعنی با کلمه اول وجود امری، یا صفتی را برای امری، با تأکید بیان می‌کنیم و حال آنکه در استعمال کلمه دوم تأکید در میان نیست، بلکه به‌طور عادی نسبتی داده می‌شود یا ارتباط صفتی باموصوفی بیان می‌شود.

این معنی را از جمله‌ای که در انکار معنی جمله اسنادی گفته می‌شود می‌توان دریافت. مثلاً اگر بگوئیم «آیا هوا روشن است؟» انکار فصیح آن این جمله است: «نه، هوا تاریک است». اما هرگاه گفته شود: «آیا هوا روشن هست؟» جواب انکاری درست آن است که «نه، هوا روشن نیست». پس، هست هم مانند است رابطه را بیان می‌کند با این تفاوت که در مورد اول تأکید در اسناد (یعنی بیان رابطه) است و در مورد دوم چون رابطه ساده و عادی است تأکید و تکیه به «مسند» تعلق می‌گیرد. بنابراین در مورد اول اسناد را انکار باید کرد و در مورد دوم «مسند» را. به این سبب است که در مقابل هست همیشه کلمه نیست می‌آید و حال آنکه در مقابل است بیشتر همان کلمه تکرار می‌شود، و وصف یا مسند مخالف یا عکس به کار می‌رود.

اینک چند مثال برای مورد اول از سعدی:

کامران آن دل که محبوبیش هست

نیکبخت آن سر که سامانیش نیست

آن چه عیب است که در صورت زیبای تو هست؟

و آن چه سحر است که در غمزه فتان تو نیست؟

سروها دیدم و در باغ تأمل کردم

قامتی نیست که چون تو به دلارائی هست

ای که مانند تو بلبل به سخندانی نیست
 نتوان گفت که طوطی به شکر خائی هست
 اما مثالهای مورد دوم باز از سعدی:
 نظر به روی تو هر بامداد نوروزی است
 شب فراق تو هر شب که هست یلدائی است
 و از حافظ:

در مذهب ما باده حلال است ولیکن
 بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
 پس، کلمه هست تنها به معنی «وجود داشتن» نیست بلکه غالباً برای بیان
 رابطه تأکیدی به کار می‌رود.

مثال از سعدی:

گلم ز دست بدر برد روزگار مخالف
 امید هست که خارم ز پای هم بدر آید

و از حافظ:

امید هست که منشور عشقبازی من
 از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی

در موردی هم که دوست فاضل ما عیب گرفته‌اند دقت باید کرد تا مقصود نویسنده را بتوان دریافت. مفهوم جمله «آیا هنوز زنده هست؟» این است که «آیا هنوز در او رمقی باقی است؟» یا «آیا اثری از زندگی در او وجود دارد؟» و جواب این سؤال آن است که: «نه، دیگر زنده نیست» یعنی هیچ اثری از زندگی در او نمانده است. اما اگر می‌پرسید: «آیا هنوز زنده است؟» جواب

آن بود که «نه، مرده است».

در انشای فصیح قدیم نیز این وجه استعمال، درست به همین طریق آمده است. مثال:

یهودا... بر سر آن چاه رفت، نگاه کرد تا یوسف زنده هست؟

(ترجمه تفسیر طبری - ج ۳ - ص ۷۷۱)

حذف حرف اضافه

در زبان اصلی هند و اروپائی - که زبان‌های ایرانی هم از آن مشتق شده - حروف ربط و اضافه مانند فارسی امروز نبوده و رابطه اسم را با اجزاء دیگر جمله به وسیله صورت خاص صرفی آن بیان می کرده اند. بعدها که بر اثر تحول، در بسیاری از زبان‌های گروه هند و اروپائی صرف اسم منسوخ شد برای بیان رابطه اجزاء جمله، کلمات خاصی به وجود آمد که آنها را روابط یعنی حرف اضافه و حرف ربط و موصول و غیره می خوانیم.

روابط دارای معنی مستقلی نیستند و تنها برای ایجاد رابطه میان اجزاء جمله به کار می روند. اما این کلمات در آغاز معنی خاص مستقل داشته اند و بر اثر استعمال در مورد ثانوی است که به تدریج معنی اصلی را از دست داده اند. اصطلاحاتی که گاهی در زبان شناسی برای این دو نوع کلمه به کار می رود و مفهوم آنها از چینی اقتباس شده است الفاظ تهی و پر است.

کلمه پر آن است که به خودی خود معنی مستقلی دارد. مانند اسم و صفت و قید و فعل و جز اینها. لفظ تهی به کلمه ای اطلاق می شود که دارای معنی مستقل نیست. این کلمات در زبان‌های هند و اروپایی همه در آغاز پر

بوده و سپس به تدریج از معنی قبی شده‌اند.

در زبان فرانسه کلمه *Chez* که به معنی «نزد» است از لفظ *Casa* لاتینی به معنی «خانه» آمده است.

حروف اضافه فارسی نیز در زبان‌های باستانی غالباً قید و ظرف بوده و به تدریج تنها در معنی حرف به کار رفته است.

اما تحول زبان در آن قسمت که مربوط به حرف اضافه است به اینجا ختم نمی‌شود. این حروف به تدریج ضعیف می‌شوند و به نظر اهل زبان دیگر برای افاده مقصود کفایت نمی‌کنند، و چون زبان امری اجتماعی است و صراحت و دقت آن در بیان معانی مورد احتیاج و لزوم جامعه است همین که در جزئی از اجزاء کلام برای ادای مقصود ضعفی راه یافت آنرا تغییر می‌دهند یا با افزودن جزئی دیگر تقویت می‌کنند.

در حروف اضافه فارسی دری این دوسو تحول هر دو اتفاق افتاده است. در بعضی از موارد حرف اضافه ای را که معمول بوده است اهل زبان کافی برای بیان مقصود نשמده و آن را به حرف دیگری بدل کرده‌اند.

در ادبیات فارسی قرون چهارم تا هشتم حرف اضافه‌ای که با قیود زمان و مکان بکار می‌رفت حرف به بود:

دوش ناگاه به هنگام سحر اندر آمد ز در آن شوخ پسر
(فرخی)

به سالی ز دستت جگر خون کنم

به يك ساعت از دل برون چون کنم

(سعدی)

از آن پس در این مورد حرف به را ضعیف شناخته و به جای آن حرف در بکار برده اند و اکنون اگر در روزنامه ای بخوانیم که «امسال به تابستان هوا گرم شده است» در ذهن غریب می نماید.

تغییر بعضی از موارد استعمال به و با نیز از همین مقوله است.

اما تقویت حرف اضافه ضعیف با افزودن کلمه دیگری که اغلب معنی قید دارد صورت می گیرد. یکی از موارد استعمال حرف از در بیان علت و سبب است:

تن او از غم و تیمار تو چون موی شد است

رخ چون لاله او زرد به رنگ دینار

(فرخی)

حرف از برای این بیان معنی ضعیف شده است و به این سبب در ادوار بعدگاهی کلمه دیگری به آن افزوده اند:

تم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

(حافظ)

در انشای ادوار اخیر این شیوه استعمال بسیار معمول شده است، یعنی به دنبال هر يك از حروف اضافه کلمه دیگری برای تقویت آنها می آورند. از این قبیل است: به وسیله، بر طبق، در ظرف، به اتفاق، به انضمام، به واسطه، از برای.

اینجا مرحله دیگری از تحول آغاز می شود. کلمه ای که برای تقویت حرف اضافه آمده و دارای معنی مستقلی بود در آن مورد خاص معنی اصلی را از دست می دهد و تنها در حکم رابطه (میان حرف اضافه و اسم) واقع

می‌شود. در این حال حرف اضافه زائد به نظر می‌رسد و تمایلی به حذف آن مشهود می‌گردد.

این تمایل به حذف حرف اضافه در فارسی امروز از شیوهٔ محاوره تأیید می‌گردد زیرا که در محاورهٔ عادی تا آنجا که در معنی تغییری حاصل نشود از ذکر حرف اضافه خودداری می‌کنیم؛ چنانکه می‌گوئیم:

«آقا خونه نیس» یعنی «درخانه نیست».

«رفتم شمرون» یعنی «به شمیران رفتم».

به این طریق است که در نوشتهٔ معاصران جمله‌هائی با حذف حرف اضافه، و استعمال اسم یا قیدی به جای آن روبرو می‌شویم و به این گونه عبارات بر می‌خوریم:

«من وسیلهٔ یکی از دوستان اقدام کردم»

«طبق دستور رفتار کنید»

«ظرف يك هفته اطلاع دهید»

البته در نوشته‌ای که به درستی و فصاحت آن علاقه داریم باید از استعمال این گونه جمله‌ها، یعنی حذف حرف اضافه، و حتی از افزودن کلمهٔ ثانوی به حرف خودداری کنیم.

يك ... يك ...

«يك مرد از مرگ نمی ترسد»

«ابوعلی سینا يك فيلسوف بود».

«اگر يك جوان كوشش كند البته موفق خواهد شد»

در این عبارات‌ها که از روزنامه‌ها و مجله‌های همین ایام برداشته شده کلمهٔ يك مفهومی خلاف مقصود نویسنده به ذهن القاء می‌کند. خواننده می‌پندارد که غرض بیان حکمی یا نسبت دادن امری است به کسی، به شرط یکی بودن، یا تصریح به این که بیش از یکی نیست. مفهوم مخالف این عبارات‌ها آن است که اگر مستدالیه یا فاعل بیش از یکی باشد حکم دربارهٔ او صادق نخواهد بود:

يك مرد... نمی ترسد؛ اما اگر دو مرد باشند می ترسند.

كوشش يك جوان موجب توفیق است. اما كوشش دو جوان حكم دیگری دارد.

ابوعلی سینا را يك فيلسوف باید شمرد. مبادا اشتباه کنید و او را دو فيلسوف به حساب بیاورید.

این خطا از آنجا ناشی شده است که بعضی از مترجمان این روزگار نه یکی از زبان‌های بیگانه را درست آموخته‌اند و نه زبان مادری خود را می‌دانند. در بعضی از زبان‌های اروپائی مانند فرانسه و انگلیسی، گاهی برای بیان «معرفة جنس» کلمه *a* یا *un* به کار می‌رود. که به معنی يك یا بجای یای نکره است. در فرانسه مثلاً گفته می‌شود:

Un homme doit agir de cette manière

که معنی لفظ به لفظ آن این است:

«يك مرد باید چنین رفتار کند»

اما این جمله در فارسی درست نیست. کلمه «*un*» در جمله فرانسه به جای *tout* یا *Quiconque* به کار رفته است و بهر حال «جنس» را بیان می‌کند. یعنی «کسی که از جنس مرد» است باید چنین کند.

* * *

اما قاعده بیان این معنی در فارسی از این قرار است:

۱- کلمه مفرد و مجرد ازادات نکره و ابهام، معرفه است و از آن

مفهوم جنس حاصل می‌شود. مثال:

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد

(سعدی)

مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود

۲- گاهی برای بیان معرفة جنس، کلمه جمع بسته می‌شود:

مردان نزنند لاف مردی.

شاهان کم التفات به حال گدا کنند.

۳- حرف ابهام هر بر سر کلمه درمی آید. مثال:

هر مس که به کیمیا رسد زر گردد.

گفت هر سنگین دل و هر هیچکس

چون منی را آهنین سازد قفس

(منطق الطیر- عطار)

و گاهی «بای نکره» را نیز پس از کلمه می آورند:

هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصرو سعدی از شیراز

(سعدی)

هر گلی پژمرده می گردد ز دهر...

(رودکی)

۴- در موردی که کلمه اسناد یا فعل منفی باشد، یا جمله به صورت

استفهام انکاری به کار برود، پیش از کلمه نهاد هیچ درمی آید. مثال:

هیچ روباه نگردد چو هژبر هیچ گنجشک نگردد چو عقاب

(ادیب صابر)

و گاهی بعد از کلمه «بای نکره» نیز افزوده می شود. مثال:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کاورا نیست پایان غم مخور

(حافظ)

اما کلمه يك تنها در موردی می آید که مراد گوینده یا نویسنده تصریح

به واحد بودن امر است:

يك دست صدا ندارد. یعنی: صدا از دو دست برمی‌خیزد.
 يك دم باشد زنیست تا هست. یعنی: بیش از يك دم نیست.
 دل درپی این و آن نه نیکوست ترا
 يك دل داری بس است يك دوست ترا

* * *

دل به شاگردی عشقش دادم
 يك زیان کردم و استاد شدم
 غالباً در این مورد عدد يك را با عددی بزرگتر، یا لفظی که معنی کثرت دارد، یا با اسم جمع مقابل می‌کنند. مثال:
 اگر بامن نمی‌سازی بسوزم
 که يك شبنم دو طوفان برنتابد
 (عطارد)

يك باز سپید به ز صد باز سیاه
 (ادیب صابر)

يك بنده مطواع به از سیصد فرزند
 کاین مرگ پدر خواهد و آن عز خداوند
 يك درم صدقه از کف درویش
 از هزار توانگر آید بیش
 (سنائی)

يك خواب و ز پی اینهمه بیداری‌ها!
 يك بزگر گله را گر گین کند

* * *

پس، به جای عبارت‌هایی که در اول این‌مقال آورده‌یم، درست آن است که بنویسیم:

مرد از مرگ نمی‌ترسد (نه يك مرد)

ابوعلی‌سینا فیلسوف بود (نه يك فیلسوف)

جوان اگر کوشش کند موفق خواهد شد... یا هر جوانی که کوشش

کند... یا جوانان اگر کوشش کنند... (نه يك جوان)

عبارت وصفی

هر يك از اجزای اصلی جمله، یعنی فاعل و مفعول و فعل، ممکن است متممی داشته باشد. این متمم که غالباً آن را وصف می خوانند چگونگی فاعل یا مفعول، یا چگونگی وقوع فعل را بیان می کند.

وصف ممکن است يك کلمه باشد. در این حال وصف فاعل و مفعول صفت یا مضاف الیه و وصف فعل قید خوانده می شود.

اما گاهی وصف عبارت است. یعنی مجموعه چند کلمه است با فعلی که به صورت صفت مفعولی (اسم مفعول) آورده می شود. مثال:

«من خود آن پیر ترا دیده ام به زمین کنعان، بر سردالایی خشسته، می گریست».

(از تفسیر تربت جام، قرن ششم)

در اینجا عبارت بر سر بدالایی خشسته وصف است و چگونگی فعل گریستن را بیان می کند. یعنی در حالی که بر سر بدالایی خشسته بود. همچنین ممکن است آن را وصف فاعل (یعنی پیر) بدانیم و من وجه اول را ترجیح می دهیم.

مثال دیگر:

«آن سیاه اورا بر سر پالان اشتر او کنده^۱ و ماهار^۲ اشتر گرفته می راند.»
(همان کتاب)

دو عبارت «بر سر پالان اشتر او کنده» و «ماهار اشتر گرفته» وصف است. می توان این دو عبارت را «وصف فعل» راندن دانست، یعنی به این طریق و حال می راند. یا وصف مفعول (او را) شمرد، یعنی او را «که بر سر پالان اشتر افکنده بود و مهار شترش را گرفته بود» می راند. برای این شیوه ترکیب جمله، در نظم و نثر فارسی شاهد و مثال فراوان می توان جست. مانند این بیت حافظ:

شراب خورده و خوی کرده می روی به چمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

دو عبارت شراب خورده و خوی کرده وصف است، یا برای فاعل

مقدر یا برای فعل «می روی».

مثال دیگر از حافظ:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دشت

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیم شب دوش به بالین من آمد. بنشست

شاعر در این عبارت - که تا کلمه «آمد» يك جمله است - اوصاف

متعدد آورده که بعضی صفت ساده است (مست) و بعضی صفت مرکب (پیرهن

چاک) و بعضی صفت فاعلی (غزل خوان و خندان لب و عربده جوی و افسوس

کنان) و بعضی صفت مفعولی (زلف آشفته و خوی کرده) و از مقایسه این اوصاف با یکدیگر نوع این گونه عبارتهای وصفی را که فعل آن به صورت اسم مفعول است خوب می توان دریافت.

استعمال عبارت وصفی غالباً برای کوتاه کردن مطلب است. یعنی به جای آنکه معنی مقصود در چندین جمله بیان شود و با «ضمه» یا «واو عطف» بهم ارتباط بیابد يك یا چند جمله را «وصف» جمله دیگر قرار می دهند و از مجموع آنها جمله واحدی می سازند.

اگر عبارتهای وصفی يك جمله متعدد باشد میان آنها ناچار حرف عطف می آید. همچنانکه برای چندین وصف ساده نیز عطف ضروری است. فی المثل می گوئیم:

«هوشنگ چابك و شاد و خندان از راه رسید».

همچنین می توان نوشت:

«هوشنگ دست و رو شسته و لباس پوشیده از راه رسید».

اما آوردن واو عطف، میان عبارت وصفی و فعل، غلط و بی معنی است. همچنانکه نمی توان گفت و نوشت: «هوشنگ چابك و شاد و از راه رسید» درست نیست که بنویسیم: «هوشنگ دست و رو شسته و آمد».

اما این غلط را بر اثر توجه نکردن به ساختمان جمله این روزها بسیار می کنند و حتی در استعمال عبارت یا فعل وصفی با این صورت نا درست چنان مبالغه می شود که بیشتر نوشته های اداری و روزنامه ای یکسره نامفهوم شده است.

نکته دیگر آنکه فعل یا عبارت وصفی را نباید با جمله های معطوف

که «معین فعل» آنها به قرینه فعل دیگری حذف شده است اشتباه کرد.

در فارسی بعضی از صیغه‌های فعل باجزئی که «معین فعل» می‌خوانند صرف می‌شود. مانند: آمده‌ام، رفته بودم، برده است، کرده‌ایم ... هرگاه دو یا چند جمله که فعل همه آنها یکی از این صیغه‌ها باشد در پی یکدیگر واقع شوند برای پرهیز از تکرار می‌توان جزء آخر بعضی از آنها را به قرینه حذف کرد، یعنی در عبارات ذیل:

«من بارها به مازندران رفته‌ام و در کنار دریا نشسته‌ام و از زیبایی طبیعت لذت برده‌ام».

می‌توان نوشت: «من بارها به مازندران رفته و در کنار دریا نشسته و از زیبایی طبیعت لذت برده‌ام».

در اینجا جزء «ام» از آخر دو فعل حذف شده است و چون قرینه نزدیک وجود دارد فهم معنی دشوار نیست و خللی به عبارت نمی‌رساند. اما در این حال دیگر جمله یا عبارت وصفی در میان نیست، بلکه چند جمله متوالی است که البته باید با حرف عطف به هم مربوط شوند.

رفته - رفته است.

بعضی از ادیبان می‌پندارند که در فارسی صیغهٔ غایب مفرد از ماضی نقلی همواره باید با فعل معین « است » به کار برود ، و دلیل می‌آورند که هرگاه این جزء از آخر فعل حذف گردد ممکن است با صیغهٔ صفت مفعولی مشتبه شود و خواننده معنی مقصود را در نیابد .

یکی از دوستان فاضل وقتی در انتقاد بر کتابی نوشته بود: « آوردن ماضی‌های نقلی ، بدون فعل معین ، خلاف قاعده و دور از فصاحت است ». نخست باید به خاطر داشت که، در زبان متداول فارسی امروز، جزء « است » تقریباً همیشه از آخر این صیغه حذف می‌شود ، و اگر این حذف مخل معنی و مانع فهم مقصود گوینده می‌شد البته در گفتار می‌آمد؛ زیرا اگر غرض از سخن گفتن که بیان مقصود است حاصل نشود هیچ عاقلی وقت و نیروی خود را در آن صرف نمی‌کند.

دیگر آنکه در شعر فصیح فارسی غالباً صیغهٔ مفرد غایب ماضی نقلی با حذف جزء « است » آمده و شواهد این دعوی آن قدر متعدد است که هر کس می‌تواند با اندک تأملی چند شعر را که این صیغه در آنها با حذف

« است » به کار رفته به یاد بیاورد. با این حال برای نمونه چند مثال می آوریم.
سنائی می گوید:

هرچه درسی سال کرده خاتم مشکینت یاد
آن نگین لعل نوشین در زمانی توخته

یعنی « کرده است » و « توخته است » .

خاقانی می گوید:

مژگان پرز کینت در غم فتنده ما را
لبهای شکرینت غم خوشگوار کرده
و مثال های متعدد دیگر از شعر خاقانی را در قصاید او که به مطالع
ذیل است می توان یافت:

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده

جان عالم دیده و در عالم جان آمده

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته

گردون هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته

عیدست و پیش از صبحدم مژده به خمار آمده

بر چرخ دوش از جام جم يك نیمه دیدار آمده

و اگر گفته شود که این مثال ها همه از نظم است و به ضرورت شعر
چنین آمده ، جواب آن است که ضرورت شعر هرگز خلاف قاعده و مخل
معنی نباید باشد و اگر چنین باشد شعر سست و بی ارزش است . اما در
نثر هم شواهد فراوان برای استعمال این صیغه با حذف جزء آخر می توان

یافت . از آن جمله شاید یکی دو مثال از گلستان سعدی برای اثبات مدعا کافی باشد :

« باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش

همه جا کشیده ... »

« فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترده ، و دایه ابر بهاری

را فرموده تا بنات نبات رادرمهدزمین بپرورد، درختان را به خلعت نوروزی

قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه

بر سر نهاده . »

دوخته بود = دوخته شده بود

کلمات « است » و « بود » در زبان فارسی دومورد استعمال دارند:
اول آنکه معنی اسناد یا « باز بستن » مسند را به مسند الیه برسانند. چنانکه
در جمله‌های ذیل :

دیوار سفید است

شب سیاه بود

دیگر آنکه جزء صرفی صیغه‌های مفرد غایب از زمانهای ماضی نقلی
یا ماضی بعید باشند، و در این حال آنها را « معین فعل » می‌خوانند:

وقت گذشته است

حسن رفته بود

پیدا است که این دومورد استعمال را غالباً از یکدیگر نمی‌توان باز
شناخت و جدا کرد، زیرا صفت مفعولی که جزء اول صیغه‌های ماضی نقلی
و ماضی بعید است درست در حکم صفت‌های جامد است، یعنی میان صفات
سفید و سیاه و تلخ و روشن و دراز و مانند آنها، با کلمات نشسته و گفته

و آشفته و آمیخته که صفت مفعولی و مشتق از فعل است از حیث صفت بودن تفاوتی نیست .

پس در جمله‌هایی نظیر « حسن نشسته است » ممکن است « حسن » را فاعل دانست و « نشسته است » را روی هم فعل آن شمرد . همچنین می‌توان « حسن » را مسندالیه و « نشسته » را مسند و « است » را ادات اسناد یا رابطه دانست و در هر دو حال نتیجه یکسان است و هیچ تفاوت و تغییری در معنی حاصل نمی‌شود .

اما هرگاه فعلی که صفت مفعولی از آن مشتق شده است متعدی باشد برحسب آنکه جمله را به کدام يك از این دو صورت تحلیل کنیم معنی متفاوت می‌شود . در جمله « در گشاده است » اگر « گشاده » را مسند و « است » را رابطه بدانیم معنی « در باز است » حاصل می‌شود و هرگاه « گشاده است » را روی هم صیغه ماضی نقلی از فعل « گشادن » بشماریم معنی « در را باز کرده است » از آن ادراک می‌شود .

در انشای متأخران معمول شده است که برای پرهیز از این اشتباه هرگاه صفت مفعولی را در این موارد به منزله مسند استعمال کنند کلمه « شده » را بدنبال آن می‌آورند و مثلاً می‌نویسند : « کاسه روی میز گذاشته شده است » یا « گذاشته شده بود » .

اما چنین استعمالی در ادبیات فصیح فارسی وجود ندارد ، یا اگر هست بسیار نادر است ، یعنی در آثار شاعران و نویسندگان قدیم ظاهر عبارت همیشه یکسان است و از قرائن و فحوای مطلب دریافته می‌شود که کدام وجه مراد نویسنده بوده است .

مثال از کتاب سمک عیار :

- آواز آمد که ای آزاد مرد ، کلید در پایه تخت نهاده است .
یعنی « نهاده شده است » و « قرار دارد » .

از شعر سعدی :

جهان بر آب نهاده است و آدمی برباد

غلام همت آنم که دل برو نهاد

یعنی « گذاشته شده است » .

از شعر خواجوی کرمانی .

ای که گفتی سر ببریده سخن کی گوید

بنگر این کلک سخنگو که سرش ببریده است

یعنی « بریده شده است » .

باز از همان شاعر :

خطی کز تیره شب برخور نوشته است

چه خط است آن که بس درخور نوشته است

یعنی « نوشته شده است » .

حافظ می گوید :

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای

که بر من وتو در اختیار گشاده است

یعنی « باز نیست » و « گشاده نشده است » .

و باز جای دیگر :

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی

جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود

یعنی «دوخته شده بود» .
بنابر این البته فصیح‌تر آن است که از افزودن کلمه « شده » در این
گونه عبارتها پرهیز شود .

او، او، او

در صرف فعل بعضی از زبان‌ها ضمیر شخصی قبل از هر صیغه درمی‌آید و در بیشتر موارد جزء آخر فعل تغییر نمی‌کند؛ یا تغییر آن چنان نیست که برای تشخیص صیغه کافی باشد. مثلاً در انگلیسی صورت مضارع فقط در مفرد غایب تغییر می‌کند؛ یعنی *s* به آخر آن افزوده می‌شود. صیغه‌های دیگر همه صورت واحد دارد. بنابراین فقط از روی ضمیرهایی که در اول هر صیغه قرار می‌گیرد مانند *I* و *you* و *we* و *They* شخص تعیین می‌شود.

در زبان فرانسه نیز ملاک تعیین شخص در بسیاری از صیغه‌ها همان ضمیر مقدم است. کلمات *Chantats* در دو صیغه متکلم و مخاطب مفرد و *Chantait* در مفرد غایب و *Chantaient* در جمع غایب همه یکسان تلفظ می‌شود و ضمیرهای *Je* و *tu* و *il* و *ils* که جلو آن‌ها قرار می‌گیرد معرف شخص است.

در زبان فارسی ضمیر متصل، به آخر فعل افزوده می‌شود و بنابراین،

صورت ترکیبی هر صیغه حاکی از شخص نیز هست؛ به این معنی که صیغه-های: گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند، ضمیر شخصی را نیز در بر دارد و محتاج به آن نیست که باز در اول آن‌ها ضمیر شخصی دیگری (که ضمیر منفصل خوانده می‌شود) بیفزایند، مثلاً بگویند و بنویسند که: من گفتم، او گفت ... مگر وقتی که غرض خاصی از این تکرار و تأکید در میان باشد.

شاهد این معنی هزاران قصیده و غزل از بزرگان ادبیات فارسی است که هر مصراع آن‌ها با کلمات گفتم و گفت یا گفتا شروع می‌شود: مانند

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو، گفتا اگر بر آید

و در این مورد هیچ مثالی نداریم که گوینده‌ای زبردست و توانا گفته باشد: من گفتم فلان ... او گفت فلان ... مگر آن‌جا که تأکید فاعل لازم باشد؛ یعنی مقصود اصلی از بیان جمله تنها ذکر خیر نباشد بلکه معرفی فاعل یا بیان اختصاص او در اجرای آن فعل باشد. سعدی می‌گوید:

من اندر خود نمی‌یابم که روی از دوست برتابم
بدارای خواجه دست از من که طاقت رفت و پایابم
یعنی دیگری ممکن است که در خود چنین صفتی بیابد اما من نمی‌یابم.

در صیغه مفرد غایب، آوردن ضمیر منفصل بسیار نادرتر است و مورد تأکید کمتر. بسا که در انشای نویسندگان بزرگ چندین صیغه مفرد غایب

می آید بی آنکه ضمیر منفصل ذکر شود. مثال از هاجوس نامه:

«چنان شنیدم که در خراسان عیاری بود... مهلب نام. گویند روزی از محلت می‌رفت، اندر راه پای وی بر پوست خربزه افتاد، و بیفتاد، کارد بکشید و خربزه را پاره پاره کرد.»

آوردن ضمیر منفصل يك جای دیگر نیز لازم است و آن در موردی است که فاعل چند جمله متوالی، مختلف باشد و متوجه کردن ذهن خواننده به تغییر فاعل یا مسندالیه لازم بیاید. مثال از همان کتاب:

«چنان شنیدم که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را عمل بصره فرموده بود. سال دیگر باز خواندند و حساب کردند، و او مردی منعم بود...»

از این گونه موارد که بگذریم آوردن ضمیر منفصل در ابتدای جمله «حشو» است. یعنی زائد و بیهوده؛ و اگر قبیح نباشد البته ملیح هم نیست.

اما مترجمان اخیر که زبان مادری خود را نمی دانند چون مطالبی را از زبان‌های اروپائی ترجمه می کنند در مقابل ضمیر مقدم بر فعل، که در آن زبان ها هست و حکم شناسه را در آخر افعال فارسی دارد، در فارسی ضمیر منفصل می آورند و بر اثر این غفلت نوشته خود را از «حشو» پر می کنند؛ مثلاً می نویسند:

« ژاك از روی صندلی بلند شد. او خسته بود. او بیاد می آورد که تمام شب را نخفته است. او آرامشی جستجو می کرد...»

هر فارسی‌زبانی می‌داند که تکرار بی‌جای ضمیر او چقدر این عبارت‌ها را زشت کرده است. عجب آنکه کم کم این زشتی در فارسی معمول می‌شود

و حتی آنجا که عبارت ترجمه از زبان خارجی نیست باز نویسنده بی سواد و نادان - شاید به قصد آنکه به سبک جدید بنویسد - این حشو ناپسند را در عبارت می آورد و مثلاً می نویسد:

«ابوعلی سینا بزرگترین فیلسوف ایرانی بود. او کتاب شفا را تألیف

کرده است.»

بخش ششم

نکته‌هایی درباره فصاحت زبان فارسی

نقش = نقش بازی کردن

از وقتی که ایرانیان با زبانها و ادبیات اروپائی سروکار پیدا کردند لغات واصطلاحات و تعبیرات تازه‌ای وارد زبان فارسی شد. مسلم است که جلواین نفوذ را نمی‌توان گرفت، وخواه وناخواه معانی تازه‌ای که از بیگانگان اقتباس می‌شود الفاظ بیگانه‌ای نیز همراه دارد. در مورد تعبیرات و استعارات نیز حال همین است. اما هیچ مانعی ندارد که در این کار سلیقه و ذوقی به‌کار ببریم.

از جمله تعبیراتی که تازه از اروپائیان تقلید کرده‌ایم رل بازی کردن است. می‌نویسیم: فلانی در این کار رل مهمی بازی می‌کند. یعنی: دخالت و تأثیر بسیار دارد. این تعبیر برای اروپائیان که قرن‌هاست نمایش با زندگانی اجتماعی ایشان رابطه دارد بسیار صریح و روشن است و نزد ما جز تقلید صرف نیست. بدتر آنکه تازه میهن پرستی ما گل کرده و به جای رل که کلمه بیگانه است نقش گذاشته‌ایم. وقتی که می‌گوئیم: نقش مهمی با ی می‌کند باز قابل اغماض است. اما دیده می‌شود که در روزنامه‌ها مثلاً می‌نویسند: نقش ترکیه در جنگ و مرادشان تأثیر و دخالت است! اما نقش

نه در فارسی نه در عربی و نه در هیچ زبان دیگر به معنی قائمیر نیست. می گوئید چه عیبی دارد که آنرا به این معنی تازه به کار ببریم. هیچ عیبی ندارد. کفش را هم به جای کلاه و سر را به معنی پا به کار ببرید و آن وقت ادعا کنید که تجدیدی هم در ادبیات و زبان فارسی ایجاد کرده اید.

شرایط - اوضاع

یکی از غلط‌هایی که بر اثر بی‌دقتی و سهل‌انگاری بعضی از نویسندگان در این ایام معمول شده استعمال شرایط به جای اوضاع است. می‌نویسند: «تعلیمات اجباری در شرایط امروز ایران» و مرادشان در اوضاع یا در وضع امروزی است. شرط و شرایطه معنی معینی دارند و هرگز در زبان ما به معنی وضع و اوضاع به کار نرفته و نمی‌روند. منشأ این خطا آنجاست که کلمه *Condition* در فرانسه و انگلیسی، هم به معنی شرط و هم به معنی وضع است؛ و نویسندگانی که بایکی از این زبان‌ها آشنائی دارند و بدبختانه زبان خود را نمی‌دانند گمان کرده‌اند که در فارسی هم باید لفظ واحدی حاکی از این هر دو معنی باشد. این گمان درست نیست، چنانکه در زبان ما نیز الفاظ بسیار هست که هر يك معانی متعدد دارد و برای هر معنی آن‌ها در زبان‌های دیگر لفظی خاص باید یافت.

دراز نویسی

در همهٔ زبان‌های معروف دنیا کلام فصیح عبارتی است که در آن با کمترین الفاظ معنی مقصود را صریح و روشن بیان کرده باشند. می‌گویند زبان لاتینی فصیح‌ترین زبان دنیا بوده است زیرا که در آن می‌توان مقصود را به کوتاه‌ترین عبارت بیان کرد. نویسندگان چند قرن اخیر ما، نمی‌دانم چرا، خلاف این روش را پیش گرفته و گمان کرده‌اند هرچه عبارت را درازتر کنند فصیح‌تر است. نمونهٔ این فصاحت عجیب در نامه‌های اداری و مقالات روزنامه بسیار دیده می‌شود از آن جمله:

کردن	به‌جای	به‌مورد اجرا گذاردن
کردن	»	اقدام متقاضی به‌عمل آوردن
دنبال کردن	»	مورد تعقیب قرار دادن
دریافتن	»	اطلاع حاصل نمودن
خریدن	»	خریداری کردن
حاضر شدن	»	حضور به‌هم رسانیدن

برعلیه

غالباً همین که قلم به دست می‌گیریم طبیعی‌ترین و ساده‌ترین شیوه‌ادای جمله را، که درست‌ترین شیوه نیز هست، فراموش می‌کنیم و ترکیبی نادرست می‌سازیم که یا مأخوذ از زبان‌های بیگانه است و یا معمول هیچ‌زبانی نیست! مثلاً می‌نویسیم. «برعلیه ... مبارزه کنید». اولاً برعلیه چیست؟
علیه = براو. برعلیه = بر براو!

این ترکیب زشت را بی‌سوادهای اخیر در آورده‌اند. و گرنه در تمام ادبیات فارسی ترکیبی به این بد ترکیبی نیست. به جای آن به ضد و به خلاف و امثال آن گفته‌اند و امروز هم می‌توان گفت.

ثانیاً در فارسی نه برعلیه چیزی یا کسی مبارزه می‌کنند و نه به ضد آن؛ بلکه با چیزی یا کسی می‌جنگند و پیکار می‌کنند و مصاف می‌دهند و مبارزه و ستیزه می‌کنند:

چو جنگ آوری با کسی در ستیز

که از وی گزیرت بود، یا گریز

(سعدی)

شاهد این معنی در ادبیات فارسی فراوان است. اما آسان‌تر از همه کار این است که خودتسان در خیابان گریبان باربری را بگیرد و از او پرسید که اگر مزدش را ندهید جرعه‌ای شما دعوا می‌کند یا جا شما؟

خانه فقیر

در زبان فارسی جاری دو گروه اسمی :

اسم + متمم اسم (مضاف الیه)

اسم + صفت

از نظر چگونگی انتساب اجزاء یکسانند ، یعنی در هر دو مورد آنچه دو جزء گروه را به یکدیگر پیوند می‌دهد حرف نشانه‌ای است که در تلفظ کهن مانند « یای مجهول » ادا می‌شده و هنوز این گونه تلفظ در بعضی از کشورهای فارسی زبان و حتی در لهجه بعضی نواحی ایران باقی است . اما در تلفظ رسمی امروز مانند مصوت کوتاه کسره ادا می‌شود و در اصطلاح آن را « کسره اضافه » می‌خوانند .

دیوار - خانه

دیوار - سفید

این نکته نیز در خور توجه است که در فارسی مانند بسیاری از زبانهای دیگر صفت ممکن است جانشین اسم شود ، یعنی هرگاه صفتی به موصوف معین اختصاص داشته باشد ، یا یکی از موصوفها به سببی در ذهن اهل

زبان بیشتر به داشتن يك صفت شناخته شده باشد ، یا قرینه‌ای لفظی یا معنوی برای یادآوری موصوف موجود باشد ، در این حالات از ذکر اسم بی‌نیاز می‌شویم و صفت را جانشین موصوف می‌کنیم .

کلمه « جوان » صفت است . این کلمه را برای وصف انسان، چهره و چه مرد ، و برای همه جانداران ، چه نر و چه ماده می‌توان به‌کار برد . اما وقتی که می‌گوئیم :

جوانی را دیدم

شنونده فارسی زبان در می‌یابد که مراد « مرد جوان » است ، نه زن جوان و نه یکی دیگر از جانداران ، و هرگاه موصوف دیگری در نظر باشد باید آن را ذکر کرد .

این نکته را نیز به یاد بیاوریم که بعضی از صفتها در زبان جاری به جاندار اختصاص دارد و بعضی به بیجان ، و بعضی به هر دو گروه .

دانا ، نادان ، عاقل ، احمق ، هشیار ، عاشق ، فقیر ، غنی ، همه صفتهای انسان است و به مجاز می‌توان به بعضی از جانداران دیگر نیز نسبت داد ، اما نسبت آنها به موصوف بیجان ممکن نیست . یعنی درخت عاقل ، سنگ نادان ، خانه فقیر ، کتاب عاشق ، نامه دلبر ، به صورت صفت و موصوف نمی‌توان گفت ، زیرا که در این حال چون این صفات به انسان اختصاص دارد شنونده این ترکیب را معادل « اسم + متمم اسم » یا به عبارت دیگر « اضافه ملکی » تلقی می‌کند و تنها این معنی را از آن در می‌یابد . یعنی :

خانه فقیر = خانه مرد فقیر

نه خانه‌ای که صفت فقر به آن نسبت داده شده است .

در زبانهایی که نسبت لفظی « اسم + اسم » و « اسم + صفت »

متفاوت است این تردید میان دو ترکیب ، یا این شبهه در ادراک معنی پیش نمی آید ، مثلا در زبان فرانسوی برای این دو مورد ، دو استعمال مختلف وجود دارد :

La maison du pauvre

une maison pauvre

و در انگلیسی نیز :

The poor's home

A poor home

به این سبب يك نوع ساختمان صفت در فارسی به وجود آمده است تا در مواردی که صفتی مختص جاندار را به موصوف بی جان یا اسم معنی نسبت می دهیم برای رفع شبهه آن گونه صفت را به کار می بریم، و آن عبارت است از افزودن جزء «-انه» به آخر صفتی که به انسان مختص است . عاقل صفت انسان است .

عاقلی را دیدم = مرد عاقل ..

یا با آوردن موصوف در صورت لزوم :

زن عاقلی می گفت ...

اما اگر بگوئیم : «فکر عاقلی بود» آنچه از این جمله دریافته می شود این است : « فکر متعلق به مرد (یا انسان) عاقلی بود » نه اینکه صفت «عاقل» متعلق به «فکر» باشد . اگر بخواهیم «فکر» را با این صفت توصیف کنیم کلمه عاقل را به صورت « عاقلانه » درمی آوریم .

فکر عاقلانه ای کردی

به این طریق عبارت « خانه فقیر » و « رفتار عاقل » هم برای فارسی زبانان مفید معانی « خانه متعلق به مرد فقیر » و « رفتار شخص عاقل » است، و کلمات فقیر و مسکین هرگز صفت خانه و گفتار را بیان نمی کند، مگر آنکه

«خانه فقیرانه» و «رفتار عاقلانه» گفته شود.

* * *

همه کسانی که زبان فارسی را از پدر و مادر خود آموخته‌اند، بی آنکه به این نکات توجه داشته باشند، چگونگی استعمال این صفات را می‌دانند و هر کلمه را درست به جای خود به کار می‌برند. اما در این روزگار اخیر که ترجمه نوشته‌ها و ادبیات خارجی رواج بسیار یافته است بسیارند مترجمانی که از نادانی گمان می‌برند زبان فارسی باید از حیث قواعد مطابق با یکی از زبانهای اروپائی باشد، و بنابراین، بی توجه به این نکات دقیق در ترجمه‌های خود عبارتهائی مانند: «خانه مسکین» و «اندیشه فقیر» را به کار می‌برند. بعضی از نویسندگان هم به گمان آنکه این گونه استعمال رایج روز و نشانه تجدد است آن را تقلید و تکرار می‌کنند و عجب آنکه جلوه این نادانی‌ها در شعر «موج نو» هم دیده می‌شود.

هبارنهای یاجوج و ماجوج

يك بار در مجله سخن از «زبان یاجوج و ماجوج» گفتگو کردیم . از این زبان مبارك هر روز در نوشته‌های اداری و روزنامه‌ای نمونه‌های عالی می‌یابیم و دور نیست که کم‌کم « زبان یاجوج و ماجوج » جای زبان فارسی را بگیرد .

چند روز پیش نامه‌ای به من رسید. يك جا کتابخانه‌ای تأسیس کرده‌اند و «بخشنامه» ای به همه کسانی که با کتاب سروکار دارند فرستاده‌اند تا به این کتابخانه کمک کنند . مضمون این نامه برای من تازگی نداشت. در کشور ما اعتقاد عمومی بر آن است که هر کس کتاب یا مقاله می‌نویسد علاوه بروقتی که در این راه صرف می‌کند وظیفه دارد که نوشته خود را چاپ کند و به رایگان برای کسانی بفرستد که لطف کرده‌اند و يك قفسه جای کتاب خریده‌اند و می‌خواهند برای خدمت به جامعه آنرا از کتاب مجانی پر کنند. به این سبب است که هفته‌ای چندین نامه از احمدآباد و شریف آباد و حسن آباد و علی آباد و جابلسا و جابلقا به من می‌رسد که مضمون همه آنها این است که ای بزرگوار ، ما يك کتابخانه تأسیس کرده‌ایم که فقط کتاب ندارد . حالا به

جرم اینکه کتابی نوشته‌ای از جیب‌خود مایه بگذار و چند نسخه از کتابهای خود را رایگان برای ما بفرست .

اما متن نامه‌ها... مؤسس محترم کتابخانه اهل کشور یا جوج و ما جوج است . نمونه زبان او چند سطر از نامه‌ای است که تازه رسیده است . درست آنرا از روی نمونه چاپی نقل می‌کنم :

« ... لذا به همت عالی آن جناب نیازمند - و استمداد جسته - تا در این امر اجتماعی بزرگ شرکت - و دفتر کتابخانه را به خط خود مزین - و زنده‌انیا را مفتخر - و نام نیک خود را به یادگار بگذارند.»

« آن جناب » که منم برای فهم این کلمات مشکل‌ها دارم :

- ۱- که نیازمند؟ کی نیازمند؟ نیازمند هست یا نیست ؟
- ۲- که استمداد جسته ؟ کی استمداد جسته ؟ استمداد را چگونه می‌توان جست ؟ مگر خود کلمه « استمداد » به معنی مدد جستن نیست ؟ پس « مدد جستن » را جسته ؟ کار غریبی کرده .
- ۳- که شرکت ؟ که مزین ؟ که مفتخر ؟

وقتی که این نامه را خواندم گمان کردم که در سرزمین « یا جوج و ما جوج » کاغذ کمیاب است و به این سبب عبارت‌ها را تلگرافی می‌نویسند تا کمتر جا بگیرد و کاغذ کمتر مصرف شود . اما دیدم که نصف آن صفحه سفید است . درماندم که چه ضرورتی پیش آمده تا این طور سر و گوش و دم جمله‌ها را می‌برند و کلماتی نامفهوم را دنبال هم می‌اندازند. هنوز هم این مشکل برای من حل نشده است .

بی تفاوت

این روزها در روزنامه‌ها و مجله‌ها، بحثی در گرفته است درباره آنکه چرا مردم «بی تفاوت» شده‌اند. اگر کسی که زبان مادری اش فارسی باشد عنوان این مقاله‌ها را بخواند و بگذرد این اندیشه به خاطرش می‌آید که در زمان ما: همه مردم ایران در صورت و سیرت با هم چنان شبیه شده‌اند که با یکدیگر از هیچ جهت «تفاوت» ندارند. پس از خواندن متن بعضی از آنها خواننده تازه می‌فهمد که مقصود چیز دیگری است. اما، آن «چیز» چیست؟

نمی‌دانم کدام مترجم شتابزده که نه زبان مادری خود را می‌دانسته و نه با زبانهای فرانسوی یا انگلیسی آشنا بوده است، نخستین بار کلمه *indifferant* را در یکی از این زبانها دیده و معنی درست آن را نفهمیده، از روی لفظ آن را «بی تفاوت» ترجمه کرده است.

راست است که در زبان فرانسوی که این کلمه از آن به انگلیسی رفته است، يك لفظ *different* وجود دارد که به معنی «تفاوت» است؛ و صورت منفی آن *indifferent* می‌شود. اما این لفظ در آن زبان فقط به معنی مجازی

به کار می‌رود. یعنی اگر در زبان فرانسوی بخواهند این معنی را بیان کنند که چیزی با چیز دیگر تفاوت ندارد عبارت *Sans difference* را به کار می‌برند و کلمه *indifferent* هیچ چنین مفهومی ندارد. همچنین است در زبان انگلیسی که کلمات *difference* و *Without difference* در معنی «تفاوت» و «بی تفاوت» به کار می‌رود.

گمان نمی‌کنم برای خوانندگان توضیح معنی «تفاوت» لازم باشد. این کلمه که در زبان عربی از باب تفاعل است نسبت میان دو امر را بیان می‌کند. در فارسی هم همیشه این لفظ را در همین مورد به کار برده‌اند. «تفاوت» در فارسی یعنی کم شدن قدر یا ارزش یا مقدار امری نسبت به امر دیگر:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

یعنی در مقایسه میان این دو «ماه» معلوم می‌شود که «کمبود» ماه آسمان این قدر زیاد است. یا در این شعر سعدی:

تفاوتی نکند قدر پادشاهی را

گر التفات کند کمترین گدائی را

یعنی قدر پادشاه در دو حال مختلف «التفات کردن» و «التفات نکردن» به گدا کم و زیاد نمی‌شود.

و همچنین در این شعر حافظ:

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا کجا

مقصود شاعر این است که «کم و بیشی» یا «اختلاف» در مورد مقایسه «صلاح کار» با «حال خراب گوینده» بسیار است.

اما در آنچه نویسندگان امروز از کلمه «بی تفاوت» اراده می‌کنند هیچیک از این معانی منظور نیست. می‌گویند مردم نسبت به امور کشوری

«بی تفاوت» هستند. یعنی چه؟ یعنی «میان مردم با امور کشوری فرقی نیست» پس «مردم خودشان امور کشوری هستند». عجبا! چه طور می شود که «مردم» بشوند «امور کشوری»؟ آیا مقصود نویسنده همین است؟

فارسی زبان بعد از خواندن آن مقاله ها تازه می فهمد که نه، مقصود این نیست. می خواهند بگویند که مردم به حوادث و اوضاع کشور «اعتنا» ندارند. اینجا دیگر تعجب از نویسنده پیش می آید. خوب، آدم دانا، تو که مقاله می نویسی هرگز از مادرت نشنیده ای که هزار بار گفته است: «من به فلان زن اعتنا نکردم..» یا «فلانی به این چیزها اعتنا ندارد». یا «در حمام به او اعتنای سنگ هم نکردم» و صدها جمله و عبارت رایج و معمول مانند این؟

علت شیوع این گونه کلمه های بی معنی این است که در نظر نویسندگان امروز هر کلمه و هر شیوه استعمالی که به گمان ایشان از يك زبان خارجی ترجمه و نقل شده باشد نشانه تجدد و علم است و فوری «مد» می شود و همه کور کورانه و نفهمیده برای خودنمایی، از آن استقبال می کنند. عجبتز آنکه همین کسان سنگ دفاع از زبان فارسی را هم برسینه می زنند. راستی که «بی تفاوتی» امروز بسیار رواج دارد. اما معنی درست آن، به حکم قواعد زبان فارسی، این است که نویسندگان این گونه عبارتها با «نمی دانم که و چه» بکلی «بی تفاوت» هستند.